

آية الله العظمى مكارم شیرازی

شرح تازه و جامعی بر پنج اسبلاغ

پیام امام

امیرالمؤمنین علیه السلام

نامه‌ها

۵۳-۴۱

جلد سیزدهم

کتاب برگزیده سال

با همکاری هیئت انضباط و دانشندان

آیت اللہ العظمیٰ مکارم شیرازی

شرح تازہ و جامعی برنج لبلاغ

پیام امام
امیرالمؤمنین
علیہ السلام

نامہ

۵۳-۴۱

جلد سیزدہم

کتاب برگزیدہ سال

بمکاری جمعی انضباط و دانشندان

سرشناسه	مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -
عنوان قرارداد	نهج البلاغه، فارسی - عربی، شرح
عنوان و نام پدیدآور	پیام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام): شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و اندیشمندان حوزه علمیه قم.
مشخصات نشر	قم؛ موسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی، ۱۳۹۷ -
مشخصات ظاهری	۴۱۳ ص.
شابک	۹۹۸۰۱-۶-۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۶۳۳۵-۰۹-۶ (دوره) ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۳۵-۰۹-۶ (ج ۱۳)
وضعیت فهرست‌نویسی	فیبا
یادداشت	فارسی - عربی.
یادداشت	کتاب حاضر توسط ناشران متفاوت در سال‌های مختلف منتشر شده است.
یادداشت	چاپ اول.
عنوان دیگر	شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- خطبه‌ها
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- نامه‌ها
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- کلمات قصار
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- نهج البلاغه -- نقد و تفسیر
شناسه افزوده	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه، شرح
رده‌بندی کنگره	BP ۳۸ / ۰۴۲۲ / م۷۱۳۹۷
رده‌بندی دیوبندی	۲۹۷ / ۹۵۱۵
شماره کتابشناسی ملی	۵۴۰۱۶۸۴

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:
محمد رضا آشتیانی - مرحوم محمد جعفر امامی - محمد جواد ارسطا
سید عبدالمهدی توکل - سعید داودی - احمد قدسی

پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام / ج ۱۳

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۴۱۳ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۹۷

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

با همکاری انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۳۵-۰۹-۶



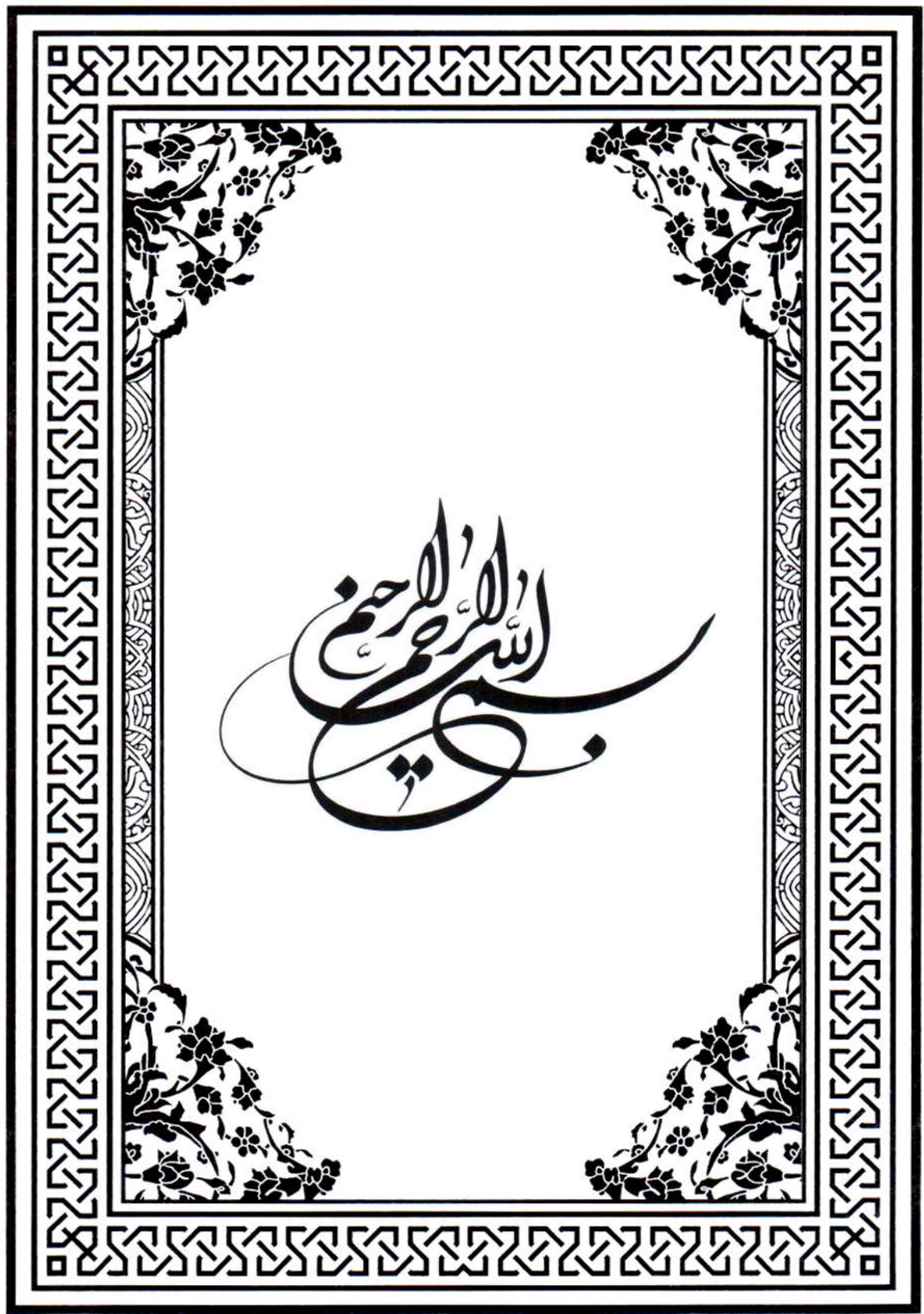
آدرس ناشر: ایران - قم - خیابان شهدا - کوچه ۲۲

تلفن: ۳۷۷۳۲۴۷۸

فکس: ۳۷۸۴۰۰۹۹

www.makarem.ir

اللَّهُ الرَّحِيمُ



فهرست مطالب

۱۱	نامهٔ ۴۱
۱۳	نامه در یک نگاه
۱۵	بخش اول
۱۶	شرح و تفسیر: آیا به معاد ایمان نداری که چنین می‌کنی؟!
۲۳	بخش دوم
۲۴	شرح و تفسیر: اگر فرزندانم چنین می‌کردند آن‌ها را نمی‌بخشیدم
۳۰	نکته: ابن عباس کیست؟
۳۹	نامهٔ ۴۲
۳۹	نامه در یک نگاه
۴۱	شرح و تفسیر: آفرین، مأموریت خود را خوب انجام دادی
۴۳	نکته: آشنایی با عمر بن ابی سلمهٔ مخزومی و نعمان بن عجلان
۴۷	نامهٔ ۴۳
۴۷	نامه در یک نگاه
۵۰	شرح و تفسیر: همهٔ مسلمین در بیت‌المال یکسان‌اند
۵۴	نکته: پاسخ مصقله به امام علیؑ

- نامه ۴۴ ۵۷
- نامه در یک نگاه ۵۷
- شرح و تفسیر: مراقب باش عقل تو را نفرینند! ۶۰
- نکته: داستان پیچیده نسب «زیاد» ۶۷
-
- نامه ۴۵ ۷۵
- نامه در یک نگاه ۷۹
- بخش اول ۸۱
- شرح و تفسیر: دعوت نماینده امام علیه السلام به میهمانی پرزرق و برق! ۸۱
- نکته: عثمان بن حنیف کیست؟ ۸۴
- بخش دوم ۸۷
- شرح و تفسیر: هرگز چیزی از دنیا نیندوختم ۸۸
- بخش سوم ۹۳
- شرح و تفسیر: چگونه ممکن است امیرمؤمنان باشم ولی در سختی‌ها با آنها شریک نباشم؟ ۹۴
- نکته: داستان غم‌انگیز فدک ۱۰۲
- بخش چهارم ۱۰۹
- شرح و تفسیر: من همچون بهیمه پرواری نیستم! ۱۱۰
- بخش پنجم ۱۱۹
- شرح و تفسیر: ای دنیا از من دور شو! ۱۲۰
- نکته: طلاق دادن دنیا ۱۲۷
- بخش ششم ۱۳۱
- شرح و تفسیر: آیا فقط خوردن و خوابیدن؟ ۱۳۱
- نکته: ریاضت‌های مشروع و نامشروع ۱۳۵

بخش هفتم.....	۱۳۹
شرح و تفسیر: ای فرماندار! از شرکت در میهمانی‌های اشرافی پرهیز! ...	۱۴۰
نکته‌ها.....	۱۴۴
۱. زهد در عین بهره‌گیری از مواهب الهی.....	۱۴۴
۲. حزب الله کیان‌اند؟.....	۱۴۷
نامهٔ ۴۶.....	۱۴۹
نامه در یک نگاه.....	۱۵۰
شرح و تفسیر: با مردم مدارا کن!.....	۱۵۲
نامهٔ ۴۷.....	۱۵۷
نامه در یک نگاه.....	۱۵۹
بخش اول.....	۱۶۱
شرح و تفسیر: یار مظلوم و دشمن ظالم باشید.....	۱۶۱
بخش دوم.....	۱۶۷
شرح و تفسیر: برترین اصلاح ذات‌البین است.....	۱۶۷
بخش سوم.....	۱۷۳
شرح و تفسیر: وصایای مهم امام <small>علیه السلام</small> در بستر شهادت.....	۱۷۴
نکته: اهمیّت امر به معروف و نهی از منکر.....	۱۸۸
بخش چهارم.....	۱۹۱
شرح و تفسیر: سفارش اکید امام <small>علیه السلام</small> دربارهٔ قاتلش!.....	۱۹۱
نامهٔ ۴۸.....	۱۹۷
نامه در یک نگاه.....	۱۹۷
شرح و تفسیر: نصیحت جامع به معاویه.....	۲۰۰

- نامه ۴۹ ۲۰۵
- نامه در یک نگاه ۲۰۵
- شرح و تفسیر: حرص در دنیا انسان را به جایی نمی‌رساند ۲۰۷
- نامه ۵۰ ۲۱۳
- نامه در یک نگاه ۲۱۵
- بخش اول ۲۱۷
- شرح و تفسیر: مقام، شما را از مردم دور نکند! ۲۱۷
- بخش دوم ۲۲۱
- شرح و تفسیر: حقوق امام علیه السلام و حقوق فرماندهان ۲۲۲
- نامه ۵۱ ۲۳۱
- نامه در یک نگاه ۲۳۳
- بخش اول ۲۳۵
- شرح و تفسیر: از ظلم و ستم به مردم بپرهیزید! ۲۳۵
- نکته: خراج چیست؟ ۲۳۷
- بخش دوم ۲۴۱
- شرح و تفسیر: در گرفتن خراج انصاف را رعایت کنید ۲۴۲
- نامه ۵۲ ۲۴۹
- نامه در یک نگاه ۲۴۹
- شرح و تفسیر: آداب و اوقات نماز ۲۵۲
- نکته: اقامه نمازهای پنج‌گانه در سه وقت ۲۵۶

۲۶۱	نامهٔ ۵۳
۲۶۹	نامه (ی فوق‌العاده مهم مالک اشتر) در یک نگاه
۲۶۹	پنج‌جاه نکتهٔ مهم در یک فرمان
۲۷۷	بخش اوّل
۲۷۸	شرح و تفسیر: نخستین توصیه، تقوا و مبارزه با هوای نفس است
۲۸۳	نکته‌ها
۲۸۳	۱. خطرات نفس اماره
۲۸۵	۲. اهمیّت کشور مصر
۲۸۷	بخش دوم
۲۸۸	شرح و تفسیر: حقوق همهٔ شهروندان را محترم بشمار
۲۹۹	بخش سوم
۳۰۰	شرح و تفسیر: هرگز مغرور مباش!
۳۰۹	بخش چهارم
۳۰۹	شرح و تفسیر: از نفرین مظلومان بترس!
۳۱۵	بخش پنجم
۳۱۶	شرح و تفسیر: همواره با تودهٔ مردم باش
۳۲۲	نکته: انواع حکومت‌ها
۳۲۵	بخش ششم
۳۲۶	شرح و تفسیر: عیب‌پوش باش
۳۳۰	نکته: موارد عیب‌پوشی و موارد اطلاع‌رسانی
۳۳۳	بخش هفتم
۳۳۳	شرح و تفسیر: از این‌گونه مشاوران بپرهیز!
۳۳۶	نکته: اهمیّت مشورت در زندگی انسان‌ها

- بخش هشتم ۳۴۱
- شرح و تفسیر: وزرای خوب و بد ۳۴۲
- بخش نهم ۳۴۹
- شرح و تفسیر: سنت‌های حسنه را احیا کن ۳۵۰
- نکته: سرچشمه پیدایش سنت‌ها ۳۵۷
- بخش دهم ۳۶۱
- شرح و تفسیر: اقشار مختلف اجتماعی ۳۶۲
- نکته: لایه‌های مختلف اجتماع ۳۶۶
- بخش یازدهم ۳۶۷
- شرح و تفسیر: پیوند گروه‌های اجتماعی ۳۶۸
- بخش دوازدهم ۳۷۹
- شرح و تفسیر: شرایط فرمانده لشکر ۳۸۰
- بخش سیزدهم ۳۸۷
- شرح و تفسیر: برترین فرماندهان لشکر ۳۸۸
- بخش چهاردهم ۳۹۵
- شرح و تفسیر: راه حل مشکلات ۳۹۵
- نکته: اولی الامر چه کسانی هستند؟ ۳۹۷
- بخش پانزدهم ۴۰۱
- شرح و تفسیر: قضات باید واجد این دوازده صفت باشند ۴۰۲

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ

از نامه‌های امام علی (ع)
به یکی از فرماندارانش^۱

بخش اول

صفحه ۱۵

° , T B M n B { T A] , T B A ù T f o { A S « f » B i , k A M B A
» B / 2 A j A t p A 1 / 2 U B A - ° v û » ù « 1 / 2 Ö Y A a A j 1 / 2 Ñ] n j
» B / A , J o e k ç k Ä ° A , K a f k ç - Ä j M A Ä 1 / 4 E q ° S A B - Ä u , A

۱. سند نامه:

بخش‌هایی از این نامه را ابن قتیبه (متوفای ۲۷۶) در کتاب عیون الاخبار، ج ۱، ص ۱۲۱ و بلاذری (متوفای ۲۷۹) در کتاب انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۷۴ و ابن عبد ربه (متوفای ۳۲۸) در عقد الفرید، ج ۵، ص ۱۰۶ آورده‌اند و این‌ها همگی قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند و از کسانی که پس از سید رضی آن را در کتاب‌های خود آورده‌اند، احمد بن محمد بن میدانی در مجمع الامثال، ج ۲، ص ۴۷ و سبط بن جوزی در تذکره الخواص، ص ۱۴۰ است.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود می‌گوید: راویان اتفاق نظر دارند که این نامه از علی (ع) است و در اکثر کتب تاریخی آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۳).

نامه در یک نگاه

این نامه همان‌گونه که در پایان آن در بحث نکات به صورت مشروح خواهد آمد، بنابر قول معروف، به عبدالله بن عباس نوشته شده و امام علیه السلام او را به علت عدم رعایت موازین صحیح در بیت‌المال سرزنش و نکوهش کرده است و همچون پدری دلسوز و بامحبت که فرزندش را در راه خطا می‌بیند، وبر او بانگ می‌زند و فریاد می‌کشد و او را به مسیر صحیح فرامی‌خواند، ابن عباس را زیر رگبار سرزنش‌های خود گرفته است.

در بخش اول این نامه، احسان خود را به او یادآور می‌شود که وی را به عنوان یکی از خواص خود به یکی از مهم‌ترین مقام‌ها؛ یعنی فرمانداری بصره منصوب کرده است.

در بخش دوم به بدی‌های او به خود اشاره می‌کند و وی را به دلیل عدم رعایت موازین عدالت در امر بیت‌المال نکوهش می‌کند و به تقوای الهی و بازگرداندن اموال مسلمین فرمان می‌دهد.

در بخش سوم سوگند می‌خورد که اگر فرزندان حسن و حسین علیهم السلام با تمام قرب و منزلتی که نزد او دارند مرتکب چنین کاری شوند ملاحظه آن‌ها را نیز نمی‌کند.

در چهارمین و آخرین بخش به او هشدار می‌دهد که زندگی دنیا فانی و ناپایدار است و به زودی از این جهان چشم می‌پوشد و در پیشگاه عدل الهی حاضر می‌شود و باید در برابر اعمال خود پاسخ‌گو باشد و از بسیاری از اعمال خود پشیمان می‌گردد؛ اما پشیمانی‌اش سودی ندارد.

درباره این‌که مخاطب این نامه واقعاً عبدالله بن عباس، از یاران معروف امام علی علیه السلام و یا برادرش عبیدالله یا شخص دیگری است اختلاف زیادی در میان مورخان و شارحان نهج‌البلاغه و علمای رجال دیده می‌شود که ما در پایان این نامه به آن اشاره خواهیم کرد و آنچه را که نزدیک‌تر به نظر می‌رسد بیان می‌کنیم.

بخش اول

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي كُنْتُ أَشْرُكَتُكَ فِي أَمَانَتِي، وَجَعَلْتُكَ شِعَارِي وَبِطَانَتِي،
وَلَمْ يَكُنْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِي أَوْثَقَ مِنْكَ فِي نَفْسِي لِمَوَاسَاتِي وَمَوَازِرَتِي وَأَدَاءِ
الْأَمَانَةِ إِلَيَّ، فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ قَدْ كَلِبَ، وَالْعَدُوَّ قَدْ
حَرَبَ، وَأَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ خَزَيْتَ، وَهَذِهِ الْأُمَّةَ قَدْ فَنَكْتَ وَشَعَرْتَ، قَلْبَتَ
لِابْنِ عَمِّكَ ظَهَرَ الْمَجَنُّ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمَفَارِقِينَ، وَخَذَلْتَهُ مَعَ الْخَادِلِينَ،
وَخُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِينَ، فَلَا ابْنَ عَمِّكَ آسَيْتَ، وَلَا الْأَمَانَةَ أَدَيْتَ. وَكَأَنَّكَ لَمْ
تَكُنِ اللَّهُ تُرِيدُ بِجِهَادِكَ، وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّكَ، وَكَأَنَّكَ إِنَّمَا
كُنْتَ تَكِيدُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ، وَتَنُوي غُرَّتَهُمْ عَنْ فَيْئِهِمْ، فَلَمَّا
أَمَكْنَتِكَ الشَّدَّةُ فِي خِيَانَةِ الْأُمَّةِ أَسْرَعْتَ الْكُرَّةَ، وَعَاجَلْتَ الْوُثْبَةَ،
وَاحْتَطَطْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمْ الْمَصُونَةِ لِأَرَامِلِهِمْ وَأَيْتَامِهِمْ
اِخْتِطَافِ الدُّبِّ الْأَزْلَ دَامِيَةَ الْمِعْرَى الْكَسِيرَةَ، فَحَمَلْتَهُ إِلَى الْحِجَازِ
رَحِيبِ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ غَيْرِ مُتَأَنِّمٍ مِنْ أَخْذِهِ، كَأَنَّكَ لَا أَبَا لِعَيْرِكَ حَدَرْتَ
إِلَى أَهْلِكَ تُرَاثِكَ مِنْ أَبِيكَ وَأُمَّكَ، فَسُبْحَانَ اللَّهِ! أَمَّا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ؟ أَوْ مَا
تُخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ!

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، من تو را شریک خویش در امانتم (حکومت
وزمامداری) قرار دادم و تو را از خواص و صاحب سر خود گردانیدم. و در میان
خاندان و خویشاوندانم کسی مطمئن تر از تو برای همکاری، یاری و ادای امانت،
برای من نبود اما همین که دیدی زمان بر پسرعمویت سخت گرفته و دشمن در

نبرد با او محکم ایستاده و به غارتگری دست زده و امانت در میان مردم خوار و بی‌مقدار شده و این امت (از فرمان حق) تجاوز کرده و بی‌پناه گشته است، (در چنین شرایطی تو) به پسرعمویت پشت کردی و با کسانی که از او جدا شدند، همراه گشتی و با آن‌ها که دست از یاری‌اش کشیدند هماهنگ شدی و همراه خائنان، به او خیانت کردی؛ نه پسرعمویت را یاری رساندی و نه امانت را ادا کردی. گویا تو جهاد خود را برای خدا انجام ندادی و گویا حجّت و بیّنه‌ای از سوی پروردگارت نداشتی و گویا تو دربارهٔ این امت برای غصب دنیایشان حيله و نیرنگ به کار می‌بردی و مقصودت این بود که آن‌ها را بفریبی و غنایمشان را در اختیار بگیری (و آن نیات آلوده سبب شد که) آن زمان که امکان تشدید خیانت به امت را پیدا کردی به سرعت حمله کردی و با عجله بر بیت‌المال پریدی و آنچه را که در قدرت داشتی از اموالشان که برای زنان بیوه و یتیمان آن‌ها نگهداری می‌شد ربودی. همانند گر چالاک‌کی که بزغالّه مجروح و استخوان شکسته‌ای را برباید، آن‌گاه آن را با خاطری آسوده به سوی حجاز حمل کردی بی‌آن‌که در این کار احساس گناه کنی. دشمنت بی‌پدر باد، گویا میراث پدر و مادرت را برای خانواده‌ات می‌بردی. سبحان‌الله! آیا به معاد ایمان نداری و از حسابرسی دقیق روز قیامت نمی‌ترسی!؟

شرح و تفسیر

آیا به معاد ایمان نداری که چنین می‌کنی!؟

امام علیه السلام در آغاز این نامه به محبت‌هایی که در حق این فرماندار کرده اشاره می‌کند و او را به یاد خدماتش به او می‌اندازد تا از خطایی که مرتکب شده بسیار شرم‌منده شود، می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، من تو را شریک خود در امانتم (حکومت و زمامداری) قرار دادم و تو را از خواص و صاحب سرّ خود

گردانیدم. و در میان خاندان و خویشاوندانم کسی مطمئن تر از تو برای همکاری، یاری و ادای امانت برای من نبود؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي كُنْتُ أَشْرَكْتُكَ فِي أَمَانَتِي، وَجَعَلْتُكَ شِعَارِي^۱ وَبِطَانَتِي^۲، وَلَمْ يَكُنْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِي أَوْثَقَ مِنْكَ فِي نَفْسِي لِمُؤَاسَاتِي وَمُؤَازَرَتِي^۳ وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَيَّ).

- امام علیه السلام در این عبارات کوتاه به سه نکته در مورد این فرماندار اشاره می‌کند:
۱. او را در امر زمامداری امت سهیم و شریک کرده و یکی از مهم‌ترین مناصب را در اختیار او گذاشته است.
 ۲. او را محرم اسرار خود و بطانه و شعار خویش قرار داده که نشانه نهایت اعتماد و خوش‌بینی است.
 ۳. از میان تمام خویشاوندان و بستگان، برای همکاری در امر مهم حکومت اسلامی او را از همه مطمئن‌تر شناخته است، بنابراین شایسته نبود که در برابر این همه محبت و اعتماد و اطمینان، خلافی از او سریزند.

آن‌گاه امام علیه السلام به تخلفات فرماندار خود پرداخته و مطلب را از این‌جا شروع می‌کند، می‌فرماید: «اما همین که دیدی زمان بر پسرعمویت سخت گرفته و دشمن در نبرد با او محکم ایستاده و به غارتگری دست زده و امانت در میان مردم خوار و بی‌مقدار شده و این امت (از فرمان حق) تجاوز کرده و بی‌پناه گشته

۱. «شعار» به لباس زیرین گفته می‌شود که با موی بدن انسان تماس دارد و از این‌رو به صاحب سر و محرم راز نیز شعار می‌گویند. در مقابل «دثار» که به معنای لباس رویین است. واژه شعار معنای دیگری هم دارد و آن علامت است و همچنین سخنان و جمله‌هایی که اهداف قوم و ملتی را نشان می‌دهد. در نامه بالا همان معنای اول اراده شده است.

۲. «بطانة» به معنای لباس زیرین در مقابل «ظهارة» است که به لباس رویین گفته می‌شود. نیز به افرادی که محرم اسرار هستند بطانة گفته می‌شود و منظور امام علیه السلام از این واژه معنای اخیر است.

۳. «مُؤَازَرَةٌ» به معنای معاونت از ریشه «وَزَرَ» به معنای سنگینی گرفته شده است، زیرا کسی که به دیگری کمک می‌کند بخشی از بار سنگین او را بر دوش می‌گیرد و وزیر را نیز به همین علت وزیر می‌گویند.

است (در چنین شرایطی تو) به پسرعمویت پشت کردی و با کسانی که از او جدا شدند همراه گشتی و با آنها که دست از یاری اش کشیدند هماهنگ شدی و همراه خائنان، به او خیانت کردی؛ نه پسرعمویت را یاری رساندی و نه امانت را ادا کردی»؛ (فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ قَدْ كَلَبَ^۱، وَالْعَدُوَّ قَدْ حَرَبَ، وَأَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ خَزَيْتَ، وَهَذِهِ الْأُمَّةَ قَدْ فَنَكَّتْ^۲ وَشَغَرَتْ^۳، قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّكَ ظَهْرَ الْمِجَنِّ^۴ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمُفَارِقِينَ، وَخَذَلْتَهُ مَعَ الْخَاذِلِينَ، وَخُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِينَ، فَلَا ابْنَ عَمِّكَ آسَيْتَ^۵، وَلَا الْأَمَانَةَ أَدَيْتَ).

جمله «قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّكَ ظَهْرَ الْمِجَنِّ» که معنای تحت اللفظی آن این است که «سپر را برای پسرعمویت وارونه کردی» کنایه از پشت کردن به کسی است، زیرا مجاهدان در میدان جنگ هنگامی که روبروی طرف مقابل می ایستند روی سپر به طرف آنهاست اما اگر فرار کنند باطن سپرها مقابل آنها خواهد بود به همین علت به عنوان کنایه، این جمله در پشت کردن به شخص یا چیزی به کار می رود. امام علیه السلام در پنج جمله نخستین، وضع زمان را برای او ترسیم می کند: سخت شدن شرایط محیط، جسور شدن دشمن در جنگ، بی اعتباری امانت در میان مردم، تعدی کردن امت از احکام الهی و بی پناه شدن.

سپس امام علیه السلام با چند جمله، مخالفت پسرعمویش را با خود از چند زاویه

۱. «كَلَبَ» فعل ماضی است، از ریشه «كَلَب» بر وزن «قَلَب» در اصل به معنای ضربه زدن بر اسب یا مهمیز است. (مهمیز شیء نوک تیزی است که در کنار چکمه قرار می دهند و سوارکاران برای دواندن اسب از آن استفاده می کردند). کَلَب در این جا به معنای شدت یافتن و سخت شدن است.

۲. «فَنَكَّتْ» فعل ماضی از ریشه «فَنَك» بر وزن «زَنگ» به معنای تعدی و لجاجت و سرکشی است.

۳. «شَغَرَتْ» فعل ماضی از ریشه «شَغَر» بر وزن «صَبِر» به معنای بی پناه و بی دفاع شدن است.

۴. «الْمِجَنِّ» به معنای سپر است از ریشه «جَن» بر وزن «فَن» به معنای پوشانیدن گرفته شده، زیرا سپر، انسان را در برابر ضربات دشمن می پوشاند.

۵. «آسَيْتَ» از ریشه «مَوَاسَات» به معنای همکاری کردن است.

بررسی می‌کند: پشت کردن به او، هم‌صدا شدن با مخالفان، دست کشیدن از یاری، همراهی با بی‌طرفان و خیانت کردن در بیت‌المال با خائن‌ان. امام علیه السلام با این تعبیرات گویا و پرمعنا تمام اوصاف او را مجسم ساخته و خلاصه‌اش همان است که در دو جمله آخر با فاء تفریع بیان فرموده است: دست برداشتن از یاری و خیانت در امانت.

آن‌گاه امام علیه السلام از زاویه دیگری به اعمال او نگاه می‌کند و برای برانگیختن وجدان مذهبی او این جمله‌ها را بیان می‌فرماید: «گویا تو جهاد خود را به خاطر خدا انجام ندادی و گویا حجت و بینه‌ای از سوی پروردگارت نداشتی و گویا تو درباره این امت برای غصب دنیایشان حيله و نیرنگ به کار می‌بردی و مقصودت این بود که آن‌ها را بفریبی و غناییشان را در اختیار بگیری»؛ (وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ اللَّهُ تُرِيدُ بِجِهَادِكَ، وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكَ، وَكَأَنَّكَ إِنَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ، وَتَنْوِي غَوَّتَهُمْ^۱ عَنْ فَيئِهِمْ).

امام علیه السلام در این سه جمله، نخست در خلوص نیت او در امر جهاد و سپس در این‌که اعمالش مستند به دلیل باشد ابراز تردید می‌فرماید و سرانجام عمل او را شبیه کسی می‌شمرد که با ظاهرسازی و عوام‌فریبی می‌خواهد حقوق مردم را که خدا در بیت‌المال قرار داده بریاید.

شاید این فرماندار (هرکس که باشد) با شنیدن این جمله‌ها تکانی بخورد و به راه آید و اموال بیت‌المال را به جای خود بازگرداند.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «(و آن نیت آلوده سبب شد که) آن زمان که امکان تشدید خیانت به امت را پیدا کردی به سرعت حمله کردی و با عجله بر بیت‌المال پریدی و آنچه را که در قدرت داشتی، از اموالشان که برای

۱. «غَوَّة» به معنای خدعه کردن و غافل ساختن است.

زنان بیوه و یتیمان آن‌ها نگهداری می‌شد، ربودی؛ همانند گر چالاکی که بزغاله مجروح و استخوان شکسته‌ای را بریاید، آن‌گاه آن را با خاطری آسوده به‌سوی حجاز حمل کردی بی آن‌که در این کار احساس گناه کنی. دشمنت بی پدر باد! گویا میراث پدر و مادرت را برای خانواده‌ات می‌بردی؛ «فَلَمَّا أَمَّكَتَكَ الشُّدَّةُ فِي خِيَانَةِ الْأُمَّةِ أَسْرَعْتَ الْكُرَّةَ^۱، وَعَاجَلْتَ الْوَثْبَةَ^۲، وَاخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةَ لِأَرَامِلِهِمْ وَأَيْتَامِهِمْ^۳ اخْتِطَافَ^۴ الذُّبِّ الْأَزَلِّ^۵ دَامِيَةَ^۶ الْمِعْزَى^۷ الْكَسِيرَةَ^۸، فَحَمَلْتَهُ إِلَى الْحِجَازِ رَحِيبًا^۹ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ غَيْرِ مُتَأْتِمٍ^{۱۰} مِنْ أَخْذِهِ، كَأَنَّكَ لَا أَبَا لِعَيْرِكَ حَدَرْتَ^{۱۰} إِلَى أَهْلِكَ تَرَاثَكَ مِنْ أَيْبِكَ وَأُمَّكَ).

تعبیرات امام علیه السلام بسیار گویا و تشبیه آن حضرت در این زمینه فوق‌العاده کوبنده و پرمعناست و برای بیان چنین مقصدی جمله‌هایی از این بهتر تصور نمی‌شود.

۱. «كُرَّة» به معنای حمله کردن است.
۲. «الْوَثْبَةُ» از ریشه «وُثِبَ» بر وزن «وصف» به معنای پیروزی گرفته شده سپس به معنای پربیدن و جستن برای گرفتن چیزی نیز آمده است.
۳. «اخْتِطَافًا» به معنای ربودن چیزی با سرعت است.
۴. «الْأَزَلُّ» از ریشه «زَلَّ» به معنای انسان یا حیوانی است که ران‌های باریکی داشته باشد و با توجه به این‌که چنین کسی با سرعت می‌تواند راه برود، این واژه به معنای سریع و پرشتاب می‌آید.
۵. «دَامِيَةَ» به معنای مجروح و خون‌آلود از ریشه «دم» به معنای خون گرفته شده است.
۶. «المِعْزَى» به معنای بز است.
۷. «الْكَسِيرَةَ» به معنای شکسته و استخوان شکسته است و هنگامی که در مورد گوسفند و امثال آن به کار رود به معنای دست و پا شکسته است.
۸. «رَحِيبًا» به معنای گشاده و وسیع است از ریشه «رحب» بر وزن «قفل» که به معنای وسعت یافتن است گرفته شده و رحیب الصدر به کسی گفته می‌شود که خونسرد، بی تفاوت و دارای سعه صدر باشد.
۹. «مُتَأْتِمٍ» کسی است که احساس گناه می‌کند.
۱۰. «حَدَرْتُ» از ریشه «حَدَّرَ» بر وزن «قدر» به معنای فرود آمدن و پایین رفتن است و از آن جاکه پایین رفتن معمولاً به سرعت انجام می‌شود این واژه به معنای شتاب کردن نیز به کار می‌رود.

تعبیرهای «أَسْرَعْتَ الْكَرَّةَ؛ به سرعت حمله کردی» و «عَاجَلْتَ الْوَثْبَةَ؛ با شتاب بر آن پریدی» و «اِخْتَطَفْتَ؛ آن‌ها را ربودی» و تشبیه به گر چالاکی که بزغاله مجروح استخوان شکسته‌ای را بر باید و تعبیر «تُرَاثَكَ مِنْ أَبِيكَ وَأُمَّكَ؛ اموال بیت‌المال را همچون میراث پدر و مادر شمردی» همه و همه گویای زشتی فوق‌العاده اعمال اوست.

جمله «لَا أَبَا لِعَيْرِكَ؛ دشمنت بی‌پدر باد» نوعی احترام است به آن فرماندار، زیرا در آن‌جا که می‌خواهند تحقیر کنند می‌گویند: «لَا أَبَا لَكَ» (بی‌پدر شوی) بنابراین امام علیه السلام در عین سرزنش شدید احترام او را نیز به مقدار لازم حفظ می‌کند.

«تُرَاثَكَ مِنْ أَبِيكَ وَأُمَّكَ» تعبیر زیبایی است که در این‌گونه موارد به کار می‌رود و به کسی که بی‌محابا روی مالی افتاده و از آن بهره می‌گیرد، گفته می‌شود: مثل این‌که میراث پدر و مادر را به چنگ آورده‌ای.

امام علیه السلام در پایان این بخش از نامه خود اظهار تعجب می‌کند و می‌فرماید: «سبحان الله! آیا به معاد ایمان نداری و از حسابرسی دقیق روز قیامت نمی‌ترسی؟» («فَسُبْحَانَ اللَّهِ! أَمَا تُوْمِنُ بِالْمَعَادِ؟ أَوْ مَا تَخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ!»).

اشاره به این‌که کسی که ایمان به قیامت دارد و معتقد به این آیه است: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»^۲ نباید این‌گونه در اموال بیت‌المال تصرف کند. این عمل با آن ایمان سازگار نیست؛ یا ایمان ضعیف است یا قیامت به فراموشی سپرده شده است.

۱. «نقاش» به معنای دقت و سخت‌گیری در حساب است.

۲. زلزله، آیات ۷ و ۸.

بخش دوم

أَيُّهَا الْمَعْدُودُ - كَانَ - عِنْدَنَا مِنْ أُولِي الْأَلْبَابِ، كَيْفَ تُسَيِّغُ شَرَاباً
وَطَعَاماً وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَاماً وَتَشْرَبُ حَرَاماً، وَتَبْتَاعُ الْإِمَاءَ
وَتُنكِحُ النِّسَاءَ مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ
الَّذِينَ أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالِ، وَأَخْرَزَ بِهِمْ هَذِهِ السِّبَاةَ! فَأَتَى اللَّهُ
وَارَدُوداً إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمَكَّنِي اللَّهُ مِنْكَ
لَأُعْذِرَنَّ إِلَى اللَّهِ فِيكَ، وَلَا ضَرْبَتَكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَداً إِلَّا
دَخَلَ النَّارَ! وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ، مَا
كَانَتْ لُهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ، وَلَا ظَفِرَا مَنِّي بِإِرَادَةٍ، حَتَّى آخُذَ الْحَقُّ مِنْهُمَا،
وَأُزِيحَ الْبَاطِلَ عَنْ مَظْلَمَتِهِمَا، وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسْرُنِي أَنْ مَا
أَخَذْتَهُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِي، أَتُرَكُّهُ مِيراثاً لِمَنْ بَعْدِي، فَضَحَّ رُوَيْدًا،
فَكَأَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى، وَدَفِنْتَ تَحْتَ الثَّرَى، وَعَرِضْتُ عَلَيْكَ أَعْمَالَكَ
بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ، وَيَتَمَنَّى الْمُسْبِقُ فِيهِ الرِّجْعَةَ

﴿ B ¼ e R ﴾

ترجمه

ای کسی که در گذشته نزد ما از خردمندان به شمار می آمدی! چگونه آب و غذایی را گوارا می نوشی و می خوری در حالی که می دانی حرام می خوری و حرام می نوشی؟ و چگونه با اموال یتیمان و مساکین و مؤمنان و مجاهدانی که خداوند این اموال را به آنها اختصاص داده و بلاد اسلام را به وسیله آنان حفظ کرده، کنیزانی را می خری و زنانی را به همسری درمی آوری (نمی دانی آمیزش با

آن کنیزان حرام و نکاح با آن زنان نارواست؟ اکنون از خدا بترس و اموال این گروه (محرومان و مجاهدان) را به آن‌ها بازگردان و اگر به این دستوری که دادم عمل نکنی و خداوند مرا بر تو مسلط کند کاری می‌کنم که عذرم در پیشگاه خدا درباره تو پذیرفته باشد و با این شمشیرم که هیچ‌کس را با آن نزد مگر این‌که داخل دوزخ شد ضربه‌ای بر تو وارد می‌کنم!

به خدا سوگند! اگر حسن و حسین (فرزندان عزیزم)، کاری همچون کار تو کرده بودند هیچ‌گونه مدارایی با آن‌ها نمی‌کردم و اراده مرا (در دفاع از حق بیت‌المال) تغییر نمی‌دادند تا زمانی که حق را از آن‌ها بستانم و باطلی را که از ستم‌های آن‌ها به وجود آمده از میان بردارم. به خداوندی که پروردگار جهانیان است سوگند می‌خورم! اگر آنچه تو از اموال آن‌ها گرفته‌ای از راه حلال در اختیار من بود هرگز مرا خوشحال نمی‌ساخت که آن را به عنوان میراث برای بازماندگانم بگذارم. بنابراین کمی دست نگه دار (و اندیشه کن)، گویی به پایان زندگی رسیده‌ای و در زیر خاک‌ها دفن شده‌ای و اعمالت به تو عرضه شده است در جایی که ستمگر فریاد حسرت برمی‌آورد و آن‌کس که عمر خود را ضایع ساخته، آرزو می‌کند که به دنیا بازگردد (و جبران کند)، ولی زمان فرار نیست (و تمام راه‌ها بسته است).

شرح و تفسیر

اگر فرزندانم چنین می‌کردند آن‌ها را نمی‌بخشیدم

امام علیه السلام در این بخش از نامه در ادامه سرزنش‌ها و اعتراضات شدید، به مخاطب خود می‌فرماید: «ای کسی که در گذشته نزد ما از خردمندان به شمار می‌آمدی! چگونه آب و غذایی را گوارا می‌نوشی و می‌خوری در حالی که می‌دانی حرام می‌خوری و حرام می‌نوشی؟ و چگونه با اموال یتیمان و مساکین

و مؤمنان و مجاهدانی که خداوند این اموال را به آنها اختصاص داده و به وسیله آنان بلاد اسلام را حفظ کرده، کنیزانی را می‌خری و زنانی را به همسری درمی‌آوری (نمی‌دانی آمیزش با آن کنیزان حرام و نکاح با آن زنان نارواست؟)؛
 (أَيُّهَا الْمَعْدُودُ - كَانَ - عِنْدَنَا مِنْ أَوْلِي الْأَلْبَابِ، كَيْفَ تُسَيِّغُ^۱ شَرَاباً وَطَعَاماً. وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَاماً، وَتَشْرَبُ حَرَاماً، وَتَبْتَاعُ الْإِمَاءَ وَتَنْكِحُ النِّسَاءَ مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُجَاهِدِينَ الَّذِينَ أَفَاءَ^۲ اللَّهُ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالِ، وَأَخْرَزَ بِهِمُ هَذِهِ الْبِلَادَ).

تعبیر «كَانَ» که ناظر به زمان گذشته است اشاره به این است که ما تو را قبلاً جزء خردمندان می‌دانستیم ولی با این اعمالی که از خود نشان داده‌ای اکنون در زمره آنان نیستی.

جمله «كَيْفَ تُسَيِّغُ...» اشاره به این است که تمام زندگی تو آمیخته با حرام شده و آب و غذایی که از اموال غصب شده بیت‌المال به دست می‌آوری، نوشیدن و خوردنش بر تو حرام است و همسرانی که از کنیزان با پول حرام خریداری می‌کنی و مهریه حرامی که برای زنان آزاد قائل می‌شوی سبب می‌شود زندگی خانوادگی تو نیز آلوده به حرام گردد.

جمله «مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ...» اشاره به این است که اگر این اموال مال افراد ثروتمندی بود غصب آنها کمتر قبیح و زشتی داشت؛ ولی غصب اموالی که متعلق به یتیمان و محرومان، و مجاهدان و مدافعان اسلام است بسیار قبیح‌تر و زشت‌تر است.

۱. «تَسَيِّغُ» از ریشه «سَوَّغَ» بر وزن «قوم» به معنای گوارا بودن گرفته شده که معمولاً در مورد غذا و آب به کار می‌رود؛ ولی به‌طور کنایه در امور دیگر نیز استعمال می‌شود.

۲. «أَفَاءَ» از ریشه «فَى» به معنای بازگشت است گویی اموالی که در دست کفار بوده جنبه غصب داشته و هنگامی که به غنیمت گرفته می‌شود، به صاحبان اصلی بازمی‌گردد.

سپس امام علیه السلام پس از این سرزنش طولانی چنین نتیجه گرفته، می فرماید: «اکنون از خدا بترس و اموال این گروه (محروران و مجاهدان) را به آنها بازگردان»؛ (فَاتَّقِ اللَّهَ وَارْزُقْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ).

آن‌گاه او را شدیداً تهدید می‌کند، می‌فرماید: «و اگر به این دستوری که دادم عمل نکنی و خداوند مرا بر تو مسلط کند کاری می‌کنم که عذرم در پیشگاه خدا درباره تو پذیرفته باشد و با این شمشیرم که هیچ‌کس را با آن نزد مگر این‌که داخل دوزخ شد ضربه‌ای بر تو وارد می‌کنم»؛ (فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمَّكَنِي اللَّهُ مِنْكَ لَأُعَذِّرَنَّ^۱ إِلَى اللَّهِ فِيكَ، وَلَا ضَرْبَتِكَ بَسِيفِي الَّذِي مَا ضَرْبَتْ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ!).

اشاره به این‌که من جز در راه خدا و در برابر دشمنان او شمشیر نمی‌کشم و هرکس که تاکنون با این شمشیر از پای درآورده‌ام، سرازیر جهنم شده است و به گفته شاعر:

قضا ز قهر خدا چون که گشت آبستن

به یک شکم دو پسر زاد ذوالفقار و سقر
در این جا سؤالی پیش می‌آید و آن این‌که چرا کسی که از بیت‌المال چیزی را ربوده مستحق اعدام است در حالی که در حدود اسلامی حداکثر، اجرای حدّ سرقت بر وی است. تازه حدّ سرقت هم در این جا بعید به نظر می‌رسد، چون شرط آن سرقت از حرز، یعنی جایی است که قفل و بند داشته باشد اگر قفل و بندش را بشکنند و چیزی از آن را به سرقت ببرند حدّ سرقت جاری می‌شود و می‌دانیم که بیت‌المال در اختیار این فرماندار بوده نه آن‌که در حرز باشد. در پاسخ این سؤال ممکن است گفته شود: اولاً این سرقت توأم با انکار

۱. «أُعَذِّرَنَّ» از ریشه «اعذار» به معنای عذر خود را ظاهر ساختن است.

حرمت آن بوده و وی آن مال را بر خود حلال می‌دانسته و این نوعی انکار ضروری دین است.

ثانیاً امام علیه السلام می‌فرماید: اگر دستور مرا درباره بازگرداندن این اموال به بیت‌المال عمل نکنی و در برابر من مقاومت نمایی در واقع قیام بر ضد امامت کرده‌ای و می‌دانیم که قیام بر ضد امام، مجوز قتل است.

آن‌گاه امام علیه السلام برای تأکید بیشتر بر جدی بودن این تهدید می‌افزاید: «به خدا سوگند! اگر حسن و حسین (فرزندان عزیزم)، کاری همچون کار تو کرده بودند هیچ‌گونه مدارایی با آن‌ها نمی‌کردم و اراده‌ی مرا (در دفاع از حق بیت‌المال) تغییر نمی‌دادند تا زمانی که حق را از آن‌ها بستانم و باطلی را که از ستم‌های آن‌ها به وجود آمده از میان بردارم»؛ (وَوَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسْنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ، مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ^۱، وَلَا ظَفِرًا مِّنِّي بِإِرَادَةٍ، حَتَّىٰ أَخَذَ الْحَقُّ مِنْهُمَا، وَأُزِيحَ^۲ الْبَاطِلَ عَن مَّظْلَمَتَيْهِمَا).

بدیهی است که هرگز منظور امام علیه السلام این نیست که امکان دارد امام حسن و امام حسین علیه السلام دست به غصب اموال بیت‌المال بزنند، بلکه منظور بیان مبالغه در مطلب است که هیچ‌کس در برابر تخلف از حق و عدالت مصونیت ندارد. به بیان دیگر قضیه شرطیه‌ای که از واژه «لو» و مانند آن استفاده می‌شود به معنای احتمال وقوع شرط نیست، زیرا این تعبیرات حتی در اموری که محال است برای تأکید بر مطلب گفته می‌شود همان‌گونه که در آیه شریفه «قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ»؛ «بگو: اگر برای خدا فرزندی بود، من نخستین پرستش‌کننده او بودم»^۳ این تعبیر تأکیدی است بر نفی گفته نابخردان اهل کتاب که برای خداوند فرزند قائل بودند.

۱. «هَوَادَةٌ» به معنای نرمش، صلح و علاقه به کسی است و در این جا همان معنای اوّل اراده شده است.

۲. «أُزِيحُ» از ریشه «إِزَاحَةٌ» به معنای زایل کردن است.

۳. زخرف، آیه ۸۱.

امام علیه السلام، در این سخن خود روشن می‌سازد که هرگز مسائل عاطفی نمی‌تواند حاکم بر احکام الهی باشد و روابط بر ضوابط پیشی نمی‌گیرد همان‌گونه که قرآن مجید در مسأله اجرای حد می‌فرماید: «وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ»؛ «و نباید رأفت (و محبت کاذب) درباره آن دو مانع شما از (اجرای) حکم الهی شود»^۱ و در مورد اجرای حق می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا»؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره و همیشه قیام به عدالت کنید. برای خدا گواهی دهید، حتی اگر به زیان شما، یا پدر و مادر یا نزدیکانتان باشد. (چراکه) اگر او (کسی که گواهی شما به زیان اوست) غنی یا فقیر باشد خداوند سزاوارتر است که از آنان حمایت کند (و لزومی ندارد برای رعایت حال آن‌ها حق را رها کنید)».^۲

سپس امام علیه السلام برای بیدار ساختن او، از طریق دیگری وارد می‌شود که بسیار موثق و نافذ است، می‌فرماید: «به خداوندی که پروردگار جهانیان است سوگند می‌خورم! اگر آنچه تو از اموال آن‌ها گرفته‌ای از راه حلال در اختیار من بود هرگز مرا خوشحال نمی‌ساخت که آن را به‌عنوان میراث برای بازماندگانم بگذارم»؛ (وَأَقْسِمُ بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسْرُنِي أَنَّ مَا أَخَذْتَهُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِي، أَتْرُكُهُ مِيرَاثًا لِمَنْ بَعْدِي).

اشاره به این‌که این اموال عظیم اگر حلال هم باشد مایه خوشبختی و سعادت انسان نمی‌شود چه رسد به این‌که حرام باشد، زیرا راهی جز این ندارد که به‌صورت میراث برای بازماندگانش بگذارد؛ حساب و وبالش برای اوست و لذتش برای دیگران. آیا عاقلانه است که انسان دست به چنین کاری بزند؟ حال اگر از طریق حرام باشد چه مصیبتی برای صاحب آن خواهد بود.

۱. نور، آیه ۲.

۲. نساء، آیه ۱۳۵.

لذا در حدیثی در کتاب کافی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که این دعا را می فرمود: «اللَّهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ وَمَنْ أَحَبَّ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ الْعَفَافَ وَالْكَفَافَ وَارْزُقْ مَنْ أَبْغَضَ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ الْمَالَ وَالْوَلَدَ؛ خداوند! به محمد و آل او و کسانی که او و خاندانش را دوست دارند خویشتن داری و به مقدار نیاز عنایت کن و به کسانی که محمد و اهل بیتش را دشمن می دارند مال (فراوان) و فرزند (بسیار) روزی ده».^۱

سرانجام امام عَلَيْهِ السَّلَام در پایان این نامه اشاره به پایان زندگی و مرگ و حوادث پس از آن می کند تا روح خفته آن فرماندار را بیدار کند و خطری را که در کمین اوست به وی نشان دهد، می فرماید: «بنابراین کمی دست نگه دار (و اندیشه کن)، گویی به پایان زندگی رسیده ای و در زیر خاک ها دفن شده ای و اعمالت به تو عرضه شده است در جایی که ستمگر فریاد حسرت برمی آورد و آن کس که عمر خود را ضایع ساخته، آرزو می کند که به دنیا بازگردد (و جبران کند)؛ ولی زمان فرار نیست (و تمام راه ها بسته است)»؛ «فَضَحٌ رُوِيَ، فَكَانَكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى^۳، وَدُفِنْتَ تَحْتَ الثَّرَى^۴، وَعُرِضَتْ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحُسْرَةِ، وَيَتَمَنَّى الْمُضَيِّعُ فِيهِ الرَّجْعَةَ»^۵ وولات حین مناصب»^۵.

۱. کافی، ج ۲، باب الکفاف، ص ۱۴۰، ح ۳. در همان باب روایات دیگری در همین زمینه آمده است.

۲. «ضَحٌّ» صیغه امر است از ریشه «تَضَحِيَّة» در اصل به معنای به چرا بردن گوسفندان هنگام بر آمدن آفتاب است و جمله «فَضَحٌ رُوِيَ» در جایی گفته می شد که منظور این بود که گوسفندان را آهسته در چراگاه حرکت دهند تا به اندازه کافی سیر شوند. سپس این جمله در مواردی که منظور دست نگه داشتن و آرام بودن است به کار رفته است.

۳. «مَدَى» به معنای پایان کار و رسیدن به سنین بالاست.

۴. «الثَّرَى» به معنای خاک است.

۵. ص، آیه ۳؛ واژه «الآت» برای نفی است و در اصل لاء نافییه بوده و تاء تأنیث برای تأکید بر آن افزوده شده است. «مَنَاصِ» از ریشه «نَوَص» به معنای پناهگاه و فریادرس است می گویند: عرب هنگامی که حادثه سخت و

امام بزرگوار علیه السلام این معلم بیدارگر و پیشوای هوشیار، مخاطب خود را با این جمله‌های کوبنده از خواب غفلت بیدار می‌کند. لحظهٔ مر و سپس دفن در زیر خاک‌ها و به دنبال آن حضور در صحنهٔ قیامت برای حساب و کتاب و سرانجام پشیمانی و تقاضای بازگشت به دنیا را که به هنگام مر و در صحنهٔ قیامت دارد، به او نشان می‌دهد و آن را با آیهٔ شریفهٔ «وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ»؛ «ولی وقت نجات گذشته بود» مؤکد می‌سازد.

نکته

ابن عباس کیست؟

بی تردید ابن عباس در میان امت و مذاهب مختلف شیعه و اهل سنت، اشتهار به نیکی و علم و دانش و هوشیاری و خرد دارد و از او با القابی مانند «حِبْرُ الْأُمَّةِ»، «تَرْجُمَانُ الْقُرْآنِ» و مانند آن یاد می‌شود. او دوران جوانی خود را در خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گذراند و حامل احادیث مهمی از آن حضرت بود که در کتب معتبر نقل شده است. او مخصوصاً در تفسیر قرآن صاحب نظر بود و از او به عنوان شاگرد علی علیه السلام و محب او یاد شده است.

از این رو هنگامی که دانشمندان و شارحان نهج البلاغه به این نامه رسیده‌اند در این که مخاطب آن ابن عباس باشد تردید کرده‌اند. نامه‌ای که در آن امیرمؤمنان علی علیه السلام مخاطب خود را با شدیدترین سرزنش‌ها سرزنش کرده و او را به خیانت در اموال بیت‌المال و حیف و میل آن و بردن مقدار فراوانی از آن از بصره به حجاز وصف می‌کند.

→ وحشتناکی رخ می‌داده مخصوصاً در جنگ‌ها این کلمه را تکرار می‌کرد و می‌گفت: مناص، مناص؛ یعنی پناهگاه کجاست، پناهگاه کجاست؟ و چون این مفهوم با فرار مقارن است گاهی به معنای محل فرار نیز آمده است، بنابراین جملهٔ «وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ» مفهومی است که راه فرار و نجات و پناهگاهی نیست.

به خصوص اگر پاسخ‌های تند و جسورانه‌ای را که از ابن عباس در پاسخ این نامه نقل شده و در بعضی از کتب تاریخ آمده است در نظر بگیریم مسئله بسیار پیچیده‌تر می‌شود.

از این رو ناقلان این نامه درباره آن به سه گروه تقسیم شده‌اند:

گروهی می‌گویند: ابن عباس هر چند مقام والایی داشت و از اصحاب برجسته پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و در سنین جوانی و یا نوجوانی آن حضرت را درک کرده بود ولی به هر حال معصوم نبود و صدور چنین لغزشی از او دور نیست و مطابق ضرب‌المثل مشهور «الْجَوَادُ قَدْ يَكْبُؤُ» اسب گران‌قیمت تندرو گاهی سکندری می‌خورد و بر زمین می‌افتد» از غیر معصوم چنین مطلبی بعید نیست.

گروه دیگری اصرار دارند که مخاطب این نامه ممکن است برادر ابن عباس عیدالله بن عباس یا شخص دیگری باشد. آن‌ها به یک سلسه قرائن تاریخی متوسل می‌شوند که نشان می‌دهد ابن عباس هرگز دست به چنین کاری نزده است.

و گروه سوم نتوانسته‌اند در این مسئله انتخابی کنند و مانند ابن ابی‌الحدید آن را در ابهام و اجمالش گذاشته و گذشته‌اند، آن‌جا که می‌گوید: «موضوع این نامه برای من مشکل و پیچیده شده است. اگر بگویم این نقل دروغ است و این کلام را جعل کرده‌اند و به علی علیه السلام نسبت داده‌اند، با روایان احادیث مخالفت کرده‌ام، زیرا آن‌ها معتقدند که این نامه از علی علیه السلام است و در بسیاری از کتب تاریخی نیز نقل شده است و اگر بگویم مخاطب در آن عبدالله بن عباس است حقایق تاریخی دیگری مانع من می‌شود، زیرا می‌دانم که او همواره در کنار امیرمؤمنان علیه السلام و مطیع فرمان او بود و بعد از شهادت آن حضرت نیز وفاداری خود را به آن حضرت در طول عمر حفظ کرد و اگر مخاطب این نامه را شخص دیگری بدانم، نمی‌دانم به چه کسی نسبت بدهم، زیرا از متن نامه برمی‌آید که

مخاطب در این نامه یکی از عموزادگان آن حضرت بوده است و به همین دلیل من در این جا توقف کرده عدم اظهار نظر را ترجیح می‌دهم.^۱

اما گروه اول این سخن را نپسندیده‌اند و می‌خواهند با حفظ جلالت مقام ابن عباس، اسناد این نامه علی علیه السلام را به او، حفظ کنند.

ازجمله ابن میثم در شرح نهج البلاغه خود می‌گوید: «نباید از ابن عباس چنان کاری را بعید دانست زیرا او معصوم نبود و علی علیه السلام هم کسی نبود که در راه حق از احدی بترسد و حقیقت را کتمان کند، هرچند محبوب‌ترین فرزندان او باشد تا چه رسد به پسرعمویش، بلکه لازم است درباره خویشاوندان نزدیک در چنین موردی سخت‌گیرتر باشد.

وانگهی سخت‌گیری امام علیه السلام باعث جدایی ابن عباس از آن حضرت نمی‌شود، چراکه حضرت هر یک از یارانش را که مستحق مؤاخذه می‌دانست، مؤاخذه می‌کرد؛ بزر یا کوچک، نزدیک یا دور و هنگامی که حق‌الله را از او بازپس می‌گرفت و یا آن شخص خودش از کرده خود پشیمان می‌شد، به همان حال قبل درباره او باز می‌گشت، بنابراین با محبت عمیق و پیوند خویشاوندی‌ای که میان امام علیه السلام و ابن عباس وجود داشت، درستی و مؤاخذه شدید علی علیه السلام درباره ابن عباس باعث جدایی او نمی‌شد.

اما این که گفته شود مخاطب، برادر ابن عباس، یعنی عبیدالله بوده صحیح نیست، چراکه عبیدالله کارگزار امام علیه السلام در یمن بود و چنین مطلبی درباره او نقل نشده است.^۲

طرفداران قول دوم از یک سو معتقدند که عظمت مقام ابن عباس با محتوای این نامه هرگز سازگار نیست، زیرا او «حِبْرُ الْأُمَّةِ» و دریای عمیقی از علم و فضل

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۷۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۵، ص ۹۰.

بود و به علی علیه السلام عشق می‌ورزید، و جزء مدافعان درجه اول علی علیه السلام بود که عدد آن‌ها در آن زمان طوفانی از انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد و حتی در جنگ صفین هنگامی که مسأله حکمیت مطرح شد امام علیه السلام او را برای حکمیت و قرار گرفتن در برابر مرد شیطان‌صفتی همچون عمرو عاص پیشنهاد فرمود (هرچند گروهی نادان و ابله با این پیشنهاد مخالفت کردند و مرد ابلهی مثل خودشان - یعنی ابوموسی اشعری - را برای این کار معرفی نمودند و بر آن اصرار ورزیدند). آری جلالت مقام ابن عباس با این امور سازگار نیست؛ ولی از سوی دیگر، مخاطب این نامه را مشخص نکرده‌اند.

از این گذشته قرائن دیگری نیز برای نفی مخاطب بودن ابن عباس در این نامه ارائه کرده‌اند از جمله این‌که:

۱. در امالی مرحوم سید مرتضی آمده است که عمرو بن عبید نزد سلیمان عباسی رفته بود. سلیمان از او پرسید: شنیده‌ای که علی علیه السلام در شعری درباره ابن عباس گفته است: او در همه چیز برای ما فتوا می‌دهد ولی اموال ما را یک‌شبه با خود می‌برد؟ عمرو در پاسخ گفت: ممکن نیست علی علیه السلام چنین چیزی را درباره ابن عباس گفته باشد، چراکه او هرگز از علی علیه السلام جدا نشد و تا هنگام شهادت آن حضرت در کنار او بود و حتی در صحنه صلح امام حسن علیه السلام نیز حضور داشت.

۲. عمرو بن عبید اضافه کرد: چگونه ممکن است آن همه اموال در بیت‌المال بصره جمع شود با این‌که علی علیه السلام به آن نیاز داشت و هر هفته بیت‌المال را تخلیه می‌کرد و به نیازمندان می‌داد و در روز شنبه دستور می‌داد بیت‌المال را آب و جارو کنند؟ با این حال چگونه ممکن است ابن عباس آن همه اموال را در بیت‌المال بصره جمع کند؟ او به یقین با توجه به نیاز مردم اموال را به کوفه منتقل می‌کرد.^۱

۱. امالی سید مرتضی (غرر الفوائد و درر القلائد)، ج ۱، ص ۱۷۷.

۳. طبری در تاریخ معروف خود در حوادث سنهٔ چهل از ابو عبیده نقل می‌کند که ابن عباس تا زمان شهادت علی علیه السلام در بصره بود و سپس به کوفه آمد و در مراسم صلح امام حسن علیه السلام با معاویه حضور داشت سپس به بصره برگشت و اثاث خود را جمع کرد و مال مختصری از بیت‌المال را برگرفت و گفت: این را به‌عنوان ارتزاق و حق مستمری خود از بیت‌المال برمی‌گیرم (آن‌گاه به حجاز رفت).^۱

۴. مرحوم تستری در شرح نهج‌البلاغه خود نقل می‌کند که در هنگام شهادت علی علیه السلام ابن عباس در بصره بود و (به‌سرعت) به کوفه آمد و به امام حسن علیه السلام ملحق شد و آن روز که امام حسن علیه السلام در صبح شهادت پدر خطبه می‌خواند، ابن عباس برخاست و مردم را به بیعت با آن حضرت دعوت کرد. مردم نیز اجابت کردند.^۲

۵. بر فرض که این داستان مربوط به ابن عباس باشد؛ ولی در بعضی از روایات آمده است که اولاً اموال مزبور اموال کمی بوده، و ثانیاً هنگامی که امام علیه السلام به ابن عباس تذکر داد او هم بلافاصله اموال را بازگرداند و عذرخواهی کرد و امام علیه السلام عذرش را پذیرفت، همان‌گونه که مرحوم تستری از یعقوبی نقل می‌کند که ابن عباس مقداری از بیت‌المال را تصرف کرده بود و هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام دستور بازگرداندن آن را داد، آن اموال را بازگرداند. سپس مانند آن را از سبط بن جوزی نقل می‌کند که در پایانش آمده است: ابن عباس از کار خود پشیمان شد و از امام علیه السلام عذرخواهی کرد و امام علیه السلام عذر او را پذیرفت.^۳

نتیجه این‌که با این روایات مختلف و گاه ضدونقیض چگونه می‌توان باور

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۰۹.

۲. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۸، ص ۸۹.

۳. همان، ص ۹۲.

کرد که مرد بزرگ و باشخصیتی همچون ابن عباس که حبر امت و دانشمند و فقیه معروف اسلام بود، چنین کاری را در آن مقیاس که مخالفان به او نسبت داده‌اند مرتکب شده باشد؟

آیا این احتمال وجود ندارد که عمال بنی امیه و جیره‌خواران معاویه که در ازای اموال کبیر و گاه صغیر، احادیثی به نفع آنها جعل می‌کردند و حتی به پیغمبر اکرم ﷺ نسبت می‌دادند چنین مطالبی را درباره ابن عباس جعل کرده باشند؟ به خصوص آن که در روایات آمده است معاویه بعد از نمازهای خود علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابن عباس و مالک اشتر و قیس بن عباد را لعن می‌کرد.^۱

مؤلف بزرگوار معجم رجال الحدیث بعد از نقل این ماجراها می‌گوید: از مجموع آنچه درباره ابن عباس گفته شده استفاده می‌شود که او مردی جلیل القدر و مدافع امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بود همان گونه که علامه حلی و ابن داود در کتب رجال خود آورده‌اند.^۲ و مرحوم محدث قمی از شهید ثانی نقل می‌کند که پس از ذکر چند حدیث در مذمت ابن عباس می‌گوید: تمام این احادیث ضعیف است.^۳

به گفته مرحوم صاحب معالم در کتاب تحقیق طاووسی - بعد از ذکر محبت و اخلاص ابن عباس نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام و یاری و دفاع از آن حضرت که جای شک و تردیدی در آن نیست - جای تعجب نیست که افرادی به او حسادت کنند و این گونه نسبت‌های ناروا را به او بدهند.

به همین دلیل غالب علمای رجال از شیعه و اهل سنت، احادیث ابن عباس را

۱. معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۴۵۴، به نقل از طبری، ج ۴، ص ۵۲.

۲. معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۲۵۶.

۳. تحفة الأحاب، ص ۱۸۶.

به عنوان احادیث صحیح و معتبر می پذیرند و به این گونه شبهات درباره او اعتنایی نمی کنند.

بنابراین باید پذیرفت که مخاطب این نامه شخصی غیر از ابن عباس بوده هر چند ما به طور دقیق او را نشناسیم و تعبیر به ابن عم (مانند تعبیر به برادر و اخ در موارد دیگر) ممکن است کنایه از نزدیکی و مصاحبت باشد و به همین علت مرحوم سید رضی با این که در بسیاری از موارد نام مخاطبان نامه را می برد در این جا نامی از ابن عباس نبرده و تنها به جمله «الی بعض عماله» قناعت کرده است.

این سخن را با حدیثی که مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار در تاریخ امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل کرده است پایان می دهیم. در این حدیث آمده است که مردی از اهل طائف هنگامی که ابن عباس بیمار بود (همان بیماری ای که در آن دنیا را وداع گفت) نزد او آمد و لحظه ای نشست. ابن عباس بی هوش شد. او را به صحن خانه آوردند. به هوش آمد، گفت: خلیل و یار من رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من خبر داد که در دوران عمرم دو بار هجرت خواهم کرد؛ هجرتی با رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتم و هجرتی با علی علیه السلام و نیز به من خبر داد که من در پایان عمر نایبنا خواهم شد (و چنین شد)... و نیز به من دستور داد که از پنج گروه بیزار باشم: از ناکثین (پیمان شکنان) همان ها که در جنگ جمل حاضر شدند و از قاسطین (ظالمان و ستمگران شام) که در جنگ صفین حاضر شدند و از خوارج که در میدان نهروان حضور یافتند و از «قدریه» آن هایی که شبیه نصارا در دینشان بودند و گفتند: هیچ چیزی مقدر نشده (و همه چیز را خدا به ما تفویض کرده است) و از «مرجئه» آن ها که شبیه یهود در دینشان شدند. گفتند: خدا آگاه تر است (که گناهکاران نیز اهل بهشت اند). سپس گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْيِي عَلَى مَا حَيَّ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَأُمُوتُ عَلَى مَا مَاتَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؛ خداوند! من بر

آنچه علی علیه السلام بر آن زنده بود زنده‌ام و بر آنچه او بدرود حیات گفت می‌میرم» این سخن را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.^۱

توجه داشته باشید که قبر ابن عباس در طائف است و مسجد باشکوهی به نام او در کنار مقبره‌اش ساخته‌اند.

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۵۲، ح ۲۰.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى عُمَرَ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ الْمَخْزُومِيِّ وَكَانَ عَامِلُهُ عَلَى الْبَحْرَيْنِ فَعَزَلَهُ
وَاسْتَعْمَلَ نُعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ الزُّرْقِيَّ مَكَانَهُ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به عمر بن ابی سلمه مخزومی، فرماندار آن حضرت بر بحرین که او را برکنار
کرد و نعمان بن عجلان زرقی را به جای او منصوب فرمود^۱

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه عمر بن ابی سلمه (فرزند ام سلمه، همسر پیغمبر گرامی
اسلام صلی الله علیه و آله)^۲ را که از طرف آن حضرت فرماندار بحرین بود مخاطب قرار داده
و از خدمات او تشکر می‌کند و او را از آن منصب فرامی‌خواند تا در جنگ صفین

۱. سند نامه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است: از کسانی که قبل از سید رضی این نامه را نقل کرده‌اند: ابن واضح
(یعقوبی متوفای ۲۸۴) در کتاب تاریخ خود، ج ۲، ص ۲۰۱ و بلاذری (متوفای ۲۷۹) در کتاب انساب
الاشراف، ج ۲، ص ۱۵۸ است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۵).

۲. ام سلمه، بعد از رحلت شوهرش با پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ازدواج کرد.

همراه امام علیه السلام باشد و نعمان بن عجلان را که از بزرگان قبیله بنی عجلان بود به جای او می‌گمارد.

امام علیه السلام برای این که خاطر ابن ابی سلمه از این جابه جایی مکدر نباشد، از زحمات او قدردانی کرده و با تعییراتی محبت‌آمیز، مانند: «دوست دارم تو در جهاد با دشمن و برای برپا داشتن ستون دین همراه من باشی» او را مخاطب قرار می‌دهد.

امام علیه السلام با این طرز برخورد خود با فرمانداری که او را عزل کرده و دیگری را به جای او نشانده، راه و رسم دلجویی از چنین اشخاصی را به ما می‌آموزد.



,i odL°A a Å ċnq°A4 \ Åj M4BÄx°S ° k ċ »Bj,kÄMBA
 S jA , °S «v e AkÜü; ÅK oXU , °çl M k S Åq»
 RjnAkÜü, ç ½ , T½ , ç ½ , ç ½ « o ô ÑICBj , »B½ A
 j -½ »Bù, Ä½k z U/AS ILe A , çBz°AÑ A -i Bo v -°A
 /&A {B½A; k°A -Å ½A , kÄ°AB } Å M è TwA

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، من نعمان بن عجلان زرقی را به فرمانداری
 بحرین منصوب کردم و تو را از آنجا برگرفتم بی آنکه تو را مذمت کنم و یا
 ملامتی بر تو باشد، چراکه تو زمامداری و مأموریت خود را به نیکویی انجام دادی
 و حق امانت را ادا کردی، بنابراین به سوی ما بیای بی آنکه مورد سوءظن یا ملامت
 باشی و نه متهم و نه گناهکار. من تصمیم گرفتم به سوی ستمگران اهل شام (برای
 مبارزه با معاویه و هوادارانش) حرکت کنم و دوست دارم تو با من باشی، زیرا تو
 از کسانی هستی که من در جهاد با دشمن و برپا داشتن ستون دین از آنها
 استعانت می جویم. ان شاء الله.

شرح و تفسیر

آفرین، مأموریت خود را خوب انجام دادی

امام علی (ع) این نامه را چنین آغاز می کند: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، من
 نعمان بن عجلان زرقی را به فرمانداری بحرین منصوب کردم و تو را از آنجا

برگرفتم»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدْ وُلِّيتُ النُّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ، الزُّرَقِيَّ عَلَى الْبَحْرَيْنِ، وَنَزَعْتُ يَدَكَ).

ولی از آن جا که عمر بن ابی سلمه، مردی پاک‌نهاد و مخلص و مدیر و مدبر بود و ممکن بود این تغییر مأموریت خاطر او را مکدر کند، امام علیه السلام با هشت جمله کوتاه و پرمعنا به او اطمینان داد که مطلقاً خطایی از او سر نزده و نگرانی ای درباره او وجود نداشته است.

می‌فرماید: «بی آن‌که تو را مذمت کنم و یا ملامتی بر تو باشد، چراکه تو زمامداری و مأموریت خود را به نیکویی انجام دادی و حق امانت را ادا کردی، بنابراین به سوی ما بیا بی آن‌که مورد سوءظن یا ملامت باشی و نه متهم و نه گناهکار»؛ (بِإِذْنِ اللَّهِ، وَلَا تَثْرِبُ عَلَيْكَ، فَلَقَدْ أَحْسَنْتَ الْوِلَايَةَ، وَأَدَّيْتَ الْأَمَانَةَ فَأَقْبِلْ غَيْرَ ظَنِينٍ^۲، وَلَا مَلُومٍ، وَلَا مَأْتُومٍ^۳).

امام علیه السلام در این تعبیحات کاملاً به او اطمینان می‌دهد که این تغییر مأموریت نه تنها به علت کوتاهی او در انجام وظیفه نبوده، بلکه به سبب این بوده است که می‌خواهد مأموریت مهم‌تری را بر دوش او بگذارد.

سپس به شرح این مأموریت پرداخته، می‌فرماید: «من تصمیم گرفتم به سوی ستمگران اهل شام (برای مبارزه با معاویه و هوادارانش) حرکت کنم و دوست

۱. «تَثْرِبُ» از ریشه «ثَرَبَ» بر وزن «سرو» در اصل به پوسته نازکی از پیه می‌گویند که گاهی روی معده و روده‌ها را می‌پوشاند و هنگامی که به باب تفعلیل می‌رود (تثریب) به معنای کنار زدن آن پوسته است سپس به معنای سرزنش و توبیخ و ملامت به کار رفته، گویی با این کار پرده گناه از چهره طرف کنار زده می‌شود.

۲. «ظَنِينٍ» به معنای متهم است از ریشه «ظَنَنَ» به معنای تهمت گرفته شده است. فرق آن با متهم که در عبارت آمده، ممکن است این باشد که سوءظن به متهم از ظنن بیشتر است و در جایی گفته می‌شود که قراینی برای اتهام کسی وجود داشته باشد.

۳. «مَأْتُومٍ» به معنای کسی است که گناهی برای او ذکر می‌کنند؛ ولی «آثم» به معنای شخص گناهکار است و هر دو از ریشه «آثم» بر وزن «اسم» به معنای گناه گرفته شده‌اند.

دارم تو با من باشی، زیرا تو از کسانی هستی که من در جهاد با دشمن و برپا داشتن ستون دین از آن‌ها استعانت می‌جویم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ؛ (فَلَقَدْ أَرَدْتُ الْمَسِيرَ إِلَى ظَلَمَةِ أَهْلِ الشَّامِ، وَأَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِيَ، فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَيَّ جِهَادِ الْعَدُوِّ، وَإِقَامَةِ عَمُودِ الدِّينِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ).**

سوابق زندگی عمر بن ابی سلمه و وفاداری او به امام علیه السلام در تمام حالات - چنانکه در شرح حال او در بحث نکات خواهد آمد - نیز گواه بر این معناست. جمله **«أَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِيَ»** به معنای شهادت در رکاب حضرت نیست، بلکه به معنای حضور با آن حضرت است.

جمله **«مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ...»** نشان می‌دهد که عمر بن ابی سلمه مردی شجاع، باکفایت و کاملاً وفادار به امام علیه السلام بود و **«جِهَادِ الْعَدُوِّ، وَإِقَامَةِ عَمُودِ الدِّينِ»** نشان می‌دهد که مقام بسیار والا و موقعیت فوق‌العاده‌ای داشت تا آن‌جا که امام علیه السلام برای اقامه ستون دین، از او یاری می‌طلبد.

نکته

آشنایی با عمر بن ابی سلمه مخزومی و نعمان بن عجلان

همان‌گونه که در عنوان و متن نامه مورد بحث آمده است، عمر بن ابی سلمه به عنوان فرماندار پیشین و نعمان بن عجلان به عنوان جانشین او معرفی شده‌اند و لازم است با وضع حالات هر دو آشنا شویم.

مادر عمر بن ابی سلمه، ام سلمه، همسر معروف پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله است که این فرزند از شوهر پیشین او نصیبش شد. وی در سال دوم هجرت در حبشه به دنیا آمد، زیرا پدرش ابوسلمه از مهاجران حبشه بود و پس از عمری نسبتاً

۱. «أَسْتَظْهِرُ» از ریشه «اسْتَظْهَرَ» به معنای یاری طلبیدن از کسی و پشت‌گرمی به او داشتن است.

طولانی در سنه ۸۳ هجری در زمان خلافت عبدالملک دیده از جهان فرو بست،
او احادیثی را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است.^۱

عمر بن ابی سلمه در جنگ جمل در خدمت علی علیه السلام بود، مادرش او را تشویق
به این کار کرد و نامه‌ای برای امیرمؤمنان علی علیه السلام نوشت و به دست او داد که در
آن نامه آمده است: اگر جهاد از زنان برداشته نشده بود من می‌آمدم و در پیش
روی تو با دشمنانت می‌جنگیدم؛ ولی فرزندم را به جای خودم فرستادم.

سپس امیرمؤمنان علی علیه السلام او را به عنوان فرماندار و نماینده خود به حکومت
بحرین و فارس منصوب فرمود. برای افتخار او همین بس که در آغوش پیامبر
اکرم صلی الله علیه و آله پرورش یافت و در خدمت علی علیه السلام بود.^۲

در بعضی از روایات آمده است که عمر بن ابی سلمه از کسانی است که
روایت مربوط به امامت ائمه اثنی عشر را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است.^۳
اما نعمان بن عجلان از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و از بزرگان انصار بود و سخن‌گو
و شاعر آن‌ها محسوب می‌شد. از جمله اشعار او، شعر بلندی است که در روز
سقیفه سرود و بعد از آن که یاری انصار را در میدان‌های مختلف نسبت به اسلام
و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برشمرد، اشعارش را با این دو بیت در حمایت از علی علیه السلام پایان
داد:

وَكَانَ هَوَانًا فِي عَلِيٍّ وَإِنَّهُ لَأَهْلٌ لَهَا يَا عَمْرُ مِنْ حَيْثُ لَا تَدْرِي
وَصِيَّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَابْنُ عَمِّهِ وَقَاتِلُ فُرْسَانَ الضَّلَالَةِ وَالْكَفْرِ

«ما علی را می‌خواستیم و ای عمر او شایسته خلافت بود از آنجایی که تو
نمی‌دانی.»

۱. استیعاب، ج ۳، ص ۱۱۵۹، شماره ۱۸۸۲، شرح حال عمر بن ابی سلمه.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۷۳.

۳. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۴۷، ح ۸.

او وصی پیغمبر برگزیده خداست و پسر عم اوست، او با سواران ضلالت و کفر پیکار کرد و آن‌ها را از میان برد».۱

به موجب همین سوابق، علی علیه السلام حکومت بحرین را بعد از عمر بن ابی سلمه به او سپرد و بیت‌المال را به دست او داد (اما متأسفانه از آن‌جا که اموال کلان همیشه و سوسه‌انگیز و مفسده‌آفرین است) او به هر یک از افراد قوم و قبیله خود که به بحرین می‌آمدند مبلغ قابل ملاحظه‌ای از بیت‌المال را می‌بخشید. این خبر به امیرمؤمنان علی علیه السلام رسید نامه‌ای به او نوشت و ملامتش کرد و از او حساب و کتاب بیت‌المال را مطالبه فرمود؛ ولی نعمان چون نمی‌توانست حساب صحیحی ارائه دهد، باقی مانده اموال بیت‌المال را برداشت و به شام گریخت و به معاویه ملحق شد.^۱

۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۴ و ۳۳۵.

وَمِنْ كِتَابِ آلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى مَصْقَلَةَ بْنِ هُبَيْرَةَ الشَّيْبَانِي وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى أَرْضِ شِيرْخُرَّةَ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به مصقله بن هبیره شیبانی، فرماندار اردشیرخُرّه
(بخش مهمی از فارس)^۱

نامه در یک نگاه

این نامه نیز بی‌شبهت به نامه ۴۱ نیست و عصاره آن ملامت و سرزنش شدید فرماندار دیگری به نام مصقله بن هبیره شیبانی توسط امام علیه السلام است، زیرا خدمت امام علیه السلام گزارش داده بودند که او اموال بیت‌المال را بی‌حساب و کتاب به قوم و قبیله خود می‌دهد. امام علیه السلام او را برای این کار، سخت ملامت می‌کند و نصیحت

۱. سند نامه:

این نامه قبل از سید رضی در کتاب انساب الاشراف بلاذری، ج ۲، ص ۱۶۰ و همچنین در تاریخ ابن واضح (یعقوبی)، ج ۲، ص ۲۰۲ با تفاوت مختصری ذکر شده و در ذیل خطبه ۴۴ (جلد سوم پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام) سرگذشت دیگری از مصقله آمده است (ر.ک: مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۶).

می فرماید که آخرت خود را به دنیا و دین خود را به دینار نفروشد؛ ولی به طور قطع او را متهم نمی کند، بلکه می فرماید: اگر خبری که به من رسیده راست باشد تو کار بسیار بدی کرده ای.

: ½BAS Å , 9S à hwAkÜù TÄùS «f ¼Ao¼A «Å «EM
S Ü nA , ° i eB ¼a þBe m°A -v -°A ù v ÜÜ »A
, Id °Öªù m°Aù, ½ç JAoÅA; ½ ½TBA -ù, B aÅ
k« Åj ûh P ,B»A aÅ °¼k\ TBE ¼ ¼Bj °, -v «°AM
j ½¼ Tu, «j Öd -M Bj cª U , MÖdM T v U ù, BqA½
ùj -v -°A ¼BLC ¼Lç j ½Öe ¼A A/ BA; ovi A
/ «Å¼ nk , aÅ k«Å¼jo : Av û°An -v ç

ترجمه

گزارشی از تو به من رسیده است که اگر درست باشد و این کار را انجام داده باشی، پروردگارت را به خشم آورده و امامت را عصیان کرده‌ای. به من گزارش داده‌اند، تو غنایم مسلمانان را که با نیزه‌ها و اسب‌هایشان (در جنگ با دشمن) به دست آمده و خون‌هایشان در این راه ریخته شده در میان گروهی از بادیه‌نشینان قبیله‌ات که تو را به ریاست خود برگزیده‌اند تقسیم می‌کنی. سوگند به کسی که دانه را (در زیر خاک) شکافت و روح انسانی را آفرید، اگر گزارشی که به من رسیده درست باشد، تو در نزد من منزلت پستی خواهی داشت و ارزش و مقدرات در پیشگاه من سبک خواهد شد، بنابراین حق پروردگارت را سبک بشمار و دنیایت را با نابودی دینت سامان مده که اگر چنین کنی از زیان‌کارترین افراد خواهی بود. آگاه باش! حق مسلمانانی که نزد تو هستند با آن‌هایی که نزد من اند در تقسیم بیت‌المال یکسان است و ورود همگی به آن و خروجشان از آن باید با نظر من باشد.

شرح و تفسیر

همهٔ مسلمین در بیت‌المال یکسان‌اند

همان‌گونه که از عنوان نامه و همچنین از خطبهٔ ۴۴ استفاده می‌شود مصقله بن هبیره شیبانی یکی از کارگزاران و فرمانداران امام علیه السلام بر بخش مهمی از فارس به نام اردشیرخَره بود که شامل چندین شهر و آبادی می‌شد. به گفتهٔ ابن ابی‌الحدید او از نواده‌های نزار بن معد بن عدنان بود.^۱

وی داستانی در مورد اسیران بنی‌ناجیه نقل می‌کند که در خطبهٔ ۴۴ گذشت. بنی‌ناجیه گروهی از نصارا بودند که مسلمان شده و جمعی هم بر آیین خود باقی مانده بودند و یا از اسلام بازگشته بودند. بعد از شکست خوردن اصحاب جمل در بصره تمام مردم آن منطقه با علی علیه السلام بیعت کردند جز بنی‌ناجیه که بر علیه امام علیه السلام لشکرکشی کردند؛ امام علیه السلام معقل بن قیس را فرستاد و او آن‌ها را شکست داد و گروهی را اسیر کرد. هنگامی که این اسیران را به سوی کوفه می‌بردند، به منطقهٔ اردشیرخَره رسیدند که در آن‌جا مصقله به‌عنوان فرماندار امام علیه السلام حکومت می‌کرد. وی آن‌ها را که پانصد نفر بودند در برابر پرداخت غرامتی معادل پانصد هزار درهم از معقل گرفت و آزاد کرد. او این اموال را از بیت‌المال پرداخت به این نیت که بعداً آن را به بیت‌المال برگرداند؛ ولی در این کار تعلل می‌ورزید. او پس از مدتی به کوفه خدمت امام علیه السلام آمد و مبلغی را پرداخت و انتظار داشت امام علیه السلام بقیه را به او ببخشد؛ ولی حضرت موافقت نکرد، زیرا ممکن بود بدعتی شود و بخشش‌های عثمان را از حقوق بیت‌المال در اذهان تداعی کند. سرانجام چون از عدالت امام علیه السلام بیمناک بود فرار کرد و به معاویه پیوست.

به هر حال نامهٔ مورد بحث نیز نشان می‌دهد که او عملاً پیرو مکتب عثمان بود

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۲۷.

و قبل از داستان اسیران بنی ناجیه نیز اموال بیت المال را در میان بستگانش تقسیم می کرد و هنگامی که این خبر به امام علیه السلام رسید، امام علیه السلام نامه مورد بحث را برای وی نوشت.

امام علیه السلام در این نامه به سه نکته پراهمیت اشاره می کند: نخست می فرماید: «گزارشی از تو به من رسیده است که اگر درست باشد و این کار را انجام داده باشی، پروردگارت را به خشم آورده و امامت را عصیان کرده ای»؛ (بَلَّغْنِي عَنْكَ أَمْرٌ إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ إِلَهَكَ، وَعَصَيْتَ إِمَامَكَ).

این تعبیر که به طور سربسته بیان شده، نشان می دهد که امام علیه السلام خبری را که به او رسیده بود صددرصد تصدیق نفرمود و جانب احتیاط را رعایت کرد که مبادا شخص بی گناهی متهم گردد.

آن گاه خبر رسیده را به طور واضح و مشروح بیان کرده، می فرماید: «به من گزارش داده اند، تو غنای مسلمانان را که با نیزه ها و اسب هایشان (در جنگ با دشمن) به دست آمده و خون هایشان در این راه ریخته شده در میان گروهی از بادیه نشینان قبیله ات که تو را به ریاست خود برگزیده اند تقسیم می کنی»؛ (أَنَّكَ تَقْسِمُ فِيَّ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي حَازَتْهُ رِمَاحُهُمْ، وَخَيْولُهُمْ، وَأُرِيقَتْ عَلَيْهِ دِمَاؤُهُمْ، فَيَمْنِ اعْتَامَكَ مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِكَ).

به یقین اگر مصقله چنین کاری را انجام داده باشد بسیار کار خلافی مرتکب شده، زیرا دستاورد خون مجاهدان و شهیدان را برای ریاست خود بر قومش هزینه کرده است.

۱. «اعْتَامَ» از ریشه «اعتیام» و از ریشه «عیم» بر وزن «عیب» در اصل به معنای تشنگی و علاقه به شیر است و از آن جا که انسان هنگامی که علاقه شدیدی به چیزی پیدا کرد، تلاش می کند نوع خوب آن را به دست آورد، واژه «عیمة» (به کسر میم) به معنای هر چیز خوب و برگزیده ای آمده است، بنابراین جمله «اعْتَامَكَ» یعنی تو را برگزیده اند.

سپس در بخش دوم این نامه می‌فرماید: «سوگند به کسی که دانه را (در زیر خاک) شکافت و روح انسانی را آفرید، اگر گزارشی که به من رسیده درست باشد، تو در نزد من منزلت پستی خواهی داشت و ارزش و مقدرات در پیشگاه من سبک خواهد شد»؛ (فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ^۱، لَئِنْ كَانَ ذَلِكَ حَقًّا لَتَجِدَنَّ لَكَ عَلَيَّ هَوَانًا، وَلَتَخْفَنَّ عِنْدِي مِيزَانًا).

باز امام علیه السلام در این جمله قضاوت محتاطانه‌ای درباره او می‌کند که مبادا گزارشگران اشتباهی کرده باشند و آبروی انسان باایمانی بی دلیل بریزد، می‌فرماید: اگر گزارش صحیح باشد در نظر من بی ارزش و بی مقدار خواهی شد. امام علیه السلام در این جا او را تهدید به مجازات خشنی نمی‌کند لیکن به توییح معنوی می‌پردازد که از مجازات خشونت‌آمیز ظاهری دردناک‌تر است.

در ادامه سخن، او را نصیحت می‌کند؛ نصیحتی پر معنا و آشکار. می‌فرماید: «بنابراین حق پروردگارت را سبک مشمار و دنیایت را با نابودی دینت سامان مده که اگر چنین کنی از زیان‌کارترین افراد خواهی بود»؛ (فَلَا تَسْتَهِنْ بِحَقِّ رَبِّكَ، وَلَا تُصْلِحْ دُنْيَاكَ بِمَحْقِ^۲ دِينِكَ، فَتَكُونَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا).

بدیهی است که هیچ انسان عاقل و باایمانی نباید حق خویشاوندان را بر حق خداوند مقدم دارد و با معصیت پروردگار، آن‌ها را نوازش دهد و هیچ فرد خردمندی نباید سرمایه دین را که سبب نجات آخرت است با متاع ناپایدار و بی مقدار دنیا معاوضه کند. تعبیر «اخصرین؛ زیان‌کارترین» اشاره به همین است که انسان پرارزش‌ترین کالا را به کم‌ارزش‌ترین متاع بفروشد.

از آن جا که مصقله شاید گمان می‌کرد با دادن بخشی از بیت‌المال به بستگانش

۱. «النَّسَمَةَ» در اصل به معنای نفس کشیدن و وزش ملایم نسیم است و گاه به خود انسان یا روح او اطلاق می‌شود.

۲. «مَحْقٌ» به معنای محو و نابود کردن است.

وظیفه صله رحم را انجام می دهد، امام علیه السلام تعبیر «أَخْسَرِينَ أَعْمَالًا» را برای او انتخاب کرد که گویا اشاره است به آیه «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»؛ «بگو: آیا به شما خبر دهیم که زیان کارترین افراد از نظر عمل چه کسانی هستند؟ همان کسانی که سعی و تلاششان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده؛ در حالی که می پندارند کار نیک انجام می دهند».^۱

آن گاه امام علیه السلام در بخش پایانی این نامه به نکته مهمی از دستورات اسلام درباره حقوق مسلمانان در بیت المال اشاره کرده، می فرماید: «آگاه باش! حق مسلمانانی که نزد تو هستند با آنهایی که نزد من اند در تقسیم بیت المال یکسان است و ورود همگی به آن و خرو جشان از آن، باید با نظر من باشد»؛ «الَا وَإِنَّ حَقَّ مَنْ قَبْلَكَ وَقَبْلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي قِسْمَةِ هَذَا الْفَيْءِ سَوَاءٌ: يَرِدُونَ عِنْدِي عَلَيْهِ، وَيَصْدُرُونَ عَنْهُ».

جمله «يَرِدُونَ عِنْدِي عَلَيْهِ، وَيَصْدُرُونَ عَنْهُ» با توجه به این که تعبیر «ورود» و «صدور» در اصل مربوط به ورود تشنگان به آبشخور و برگرفتن آب و بیرون رفتن از آن است، اشاره به این نکته است که بیت المال همچون نهر عظیمی است که خداوند آن را جاری ساخته و همگان در آن یکسانند. هر کسی از طریق آبشخور به این نهر می رسد و بهره خود را برمی گیرد و از آن خارج می شود.

تعبیر «عِنْدِي؛ نزد من» مفهومی است که باید تمام اموال بیت المال را نزد امام علیه السلام بیاورند و مردم از راه های دور و نزدیک بر خیزند و به مرکز حکومت امام علیه السلام بیایند و سهم خود را بگیرند و بازگردند، بلکه منظور این است که این کار باید با نظر من و طبق برنامه من انجام شود، نه این که نمایندگان خودسرانه هرگونه که مایل باشند بیت المال را تقسیم کنند.

۱. کشف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.

و در هر حال این جمله اشاره به این است که بیت‌المال باید مانند عصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در میان مسلمانان به صورت یکسان تقسیم شود، نه همچون عصر عمر که عرب را بر عجم و اشراف و صحابه را بر دیگران ترجیح می‌داد یا همانند عصر عثمان که بیت‌المال را در میان خویشاوندانش از بنی‌امیه تقسیم می‌کرد، یعنی در واقع به صورت تبعیض‌آمیز تقسیم نگردد و اشکال کار همین بود که او تحت تأثیر عصر عثمان، برای خویشاوندان خود امتیازاتی قائل شد.

این نکته شایان توجه است که اموال بیت‌المال در این جا اشاره به زکات و مانند آن نیست که اختصاص به گروه‌های هشت‌گانه دارد نه همه، بلکه اشاره به خراج‌هایی است که از سرزمین‌های فتح‌شده می‌گرفتند به این صورت که بر تمام زمین‌های آن‌ها به نسبت عادلانه‌ای خراج و مالیات می‌بستند و همه مسلمانان در آن یکسان بودند، زیرا با نیروی عموم فتح شده بود و در آن فرقی میان غنی و فقیر و عرب و عجم نبود برخلاف زکات که مخصوص نیازمندان و مستمندان و گروه‌های معین دیگر بود و از آن جا که بیشترین رقمی که در بیت‌المال وارد می‌شد اموال خراجی بود از آن تعبیر به اموال بیت‌المال می‌شد.

البته مناطق مختلف از نظر میزان خراج و مالیات اسلامی یکسان نبودند؛ در بعضی از مناطق زمین‌های کشاورزی و باغات فراوان بود و در بعضی از مناطق کمتر و ناچیز، و چنان نبود که خراج هر منطقه را همان جا مصرف کنند. از این رو امام علیه السلام می‌فرماید: به فرض که خراج آن منطقه را میان همه مردم تقسیم کرده باشی باز هم کار درستی انجام نداده‌ای، زیرا خراج متعلق به همه مسلمین است چه آن‌ها که نزد تواند و چه آن‌ها که نزد ما هستند. همه باید از این چشمه زلال بهره‌مند شوند.

نکته

پاسخ مصقله به امام علیه السلام

در بعضی از روایات آمده است که مصقله بعد از دریافت نامه امام علیه السلام پاسخی

برای آن حضرت نوشت و خود را تبرئه کرد. پاسخ او چنین بود:

«نامه امیرمؤمنان علیه السلام به من رسید. لازم است تحقیق فرمایند که اگر آنچه گزارش شده، حق است، مرا مجازات و سپس عزل کنند و تمام بردگان من آزاد شوند. و گناهان ربیعہ و مضر بر من باشد اگر دینار و درهمی و یا کمتر از آن را از زمانی که فرمانداری این منطقه به من واگذار شد تا زمانی که نامه امیرمؤمنان علیه السلام به من رسید، خیانت کرده باشم و شما می دانید که اگر مرا از این سمت عزل فرمایید، برای من آسان تر از این است که متهم شوم».

هنگامی که این نامه به دست امام علیه السلام رسید فرمود: فکر می کنم او راست می گوید (و گزارشگران خطا کرده اند).^۱

ولی از بعضی روایات استفاده می شود که پس از شهادت امیرمؤمنان علی علیه السلام، معاویه مصقله را برای فرمانداری طبرستان (مازندران فعلی) انتخاب کرد؛ ولی پیش از آن که آن جا را در اختیار بگیرد کشته شد و هرگز از آن سفر بازنگشت و داستان او به صورت ضرب المثل درآمد که هرگاه کسی نمی خواست کاری را انجام دهد می گفت: بگذار مصقله از طبرستان برگردد.^۲

در ذیل خطبه ۴۴ بحث های مفصلی درباره مصقله آورده ایم.

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۱.

۲. فتوح البلدان بلاذری، ج ۲، ص ۴۱۱.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى زِيَادِ بْنِ أَبِيهِ وَقَدْ بَلَغَهُ أَنْ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْهِ
يُرِيدُ خَدِيعَتَهُ بِاسْتِلْحَاقِهِ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به زیاد بن ابیه هنگامی که به آن حضرت گزارش رسید معاویه می‌خواهد با
ملحق ساختن زیاد به فرزندان ابوسفیان، وی را بفریبد^۱

نامه در یک نگاه

سرچشمه این نامه آن است که امام علیه السلام با خبر می‌شود معاویه نامه‌ای به
زیاد بن ابیه نوشته است که او را برادر واقعی خود بداند، به این صورت که زیاد را

۱. سند نامه:

این نامه را قبل از سید رضی، مدائنی (در کتاب فتوح الاسلام) آورده و قابل توجه است که روایت مدائنی با آنچه سید رضی نقل کرده تفاوت‌هایی دارد و نشان می‌دهد که سید رضی این روایت را از مدائنی نگرفته بلکه از جای دیگری به دست آورده است. بعد از مرحوم سید رضی، ابن اثیر در کتاب کامل در حوادث سنه ۴۴، ج ۳، ص ۴۴۱ و در اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۲۰ و ابن عبدالبر در استیعاب، ج ۲، ص ۵۲۶ در شرح حال زیاد آورده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۵۲).

فرزند نامشروع ابوسفیان معرفی کند که از زن بدکاری متولد شده، و از این طریق او را بفریبد و در چنگال خویش برای رسیدن به اهدافش قرار دهد.

امام علیه السلام به زیاد که در آن زمان ازسوی آن حضرت به فرمانداری فارس منصوب شده بود هشدار داد که این، برنامه شیطانی است که ازسوی معاویه طراحی شده، مبادا تو را بفریبد؛ هر فرزندی تعلق به پدر و مادری دارد که در آن خانه متولد شده است، حتی نسبت نامشروع، با ادعای شخصی مثل ابوسفیان که گفته زیاد از نطفه اوست ثابت نمی شود. هنگامی که نامه به زیاد رسید سخن امام علیه السلام را پذیرفت و آرام گرفت هرچند بعد از شهادت امام علیه السلام معاویه با همین نیرنگ، به اضافه تهدید، او را به سوی خود فراخواند و زیاد به او پیوست.

از تواریخ استفاده می شود که مادر زیاد، کنیز یکی از اطبای معروف عرب به نام «حارث بن کلد» بود که با برده ای به نام «عبید» ازدواج کرد و زیاد به حسب ظاهر نتیجه آن ازدواج بود لذا او را زیاد بن عبید می گفتند؛ ولی چون پدرش غلام و برده ناشناخته ای بود بعضی ترجیح دادند که به او زیاد بن ابیه بگویند و ظاهراً خود او هم از این امر ابا نداشت؛ اما بعدها که معاویه او را برادر خود خواند به او زیاد بن ابی سفیان گفتند! و به راستی انسان از این وقاحت در حیرت فرو می رود که شخصی دعوی خلافت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داشته باشد و با این صراحت کسی را به عنوان برادر ولد الزنای خود بخواند. شگفتی دیگر این است که محیط چقدر آلوده بوده که زیاد بن ابیه این ماجرا را پذیرفت.

, M ô ÑûTv , L °ñqTv ۹K Tf Æ¼/4AS ùòÀk ç
 j Å , ûñ j ½ k j M ½ o-°A B :¼B z°A B»Bj , nmeBù
 Mj ½¼Bf k ç / Uô K °Fv , Tuô d TÛ°, °Bç j Å « -
 j ½ ôq » , u û « °Wke j ½ TuJBâ h °A M-Åj j p ù¼Biw
 B MÖ°AF °A, VnB MÖd Tv , K v » BMS IX :¼B z°ARBôq»
 / J m m-°A « °A, i ùk -° ÆôA °B

فَلَمَّا قَرَأَ زِيَادُ الْكِتَابِ قَالَ: شَهِدَ بِهَا وَرَبَّ الْكَعْبَةِ، وَلَمْ تَزَلْ فِي نَفْسِهِ حَتَّى ادَّعَاهُ
 مُعَاوِيَةَ.

قال الرضي، قوله عليه السلام: «الواغل» هو الذي يهجم على الشرب ليشرب معهم،
 وليس منهم، فلا يزال مدفعاً مُحاجِزاً. و«النوط المذبذب»: هو ما يُنَاطُ بِرَحْلِ
 الرَّاكِبِ مِنْ قُعْبٍ أَوْ قَدَحٍ أَوْ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ، فَهُوَ أَبَدًا يَتَقَلَّقُ إِذَا حَثَّ ظَهْرُهُ وَاسْتَعَجَلَ
 سَيْرُهُ.

ترجمه

اطلاع یافتم که معاویه نامه‌ای برای تو نوشته تا عقلت را بفریبد (و گمراه
 سازد) و عزم و تصمیمت را (در استقامت بر وظیفه‌ای که بر عهده گرفته‌ای)
 سست کند و درهم بشکند. از او بر حذر باش که او به یقین شیطان است! او از
 پیش رو و پشت سر و از راست و چپ انسان می‌آید تا او را در حال غفلت تسلیم
 خود سازد و درک و شعورش را غافلگیرانه بدزدد. (آری) در زمان عمر بن
 خطاب، ابوسفیان سخنی بدون اندیشه از پیش خود و با تحریکی از تحریکات

شیطان گفت (ولی این سخن کاملاً بی پایه بود) که نه با آن، نسب ثابت می شود و نه استحقاق میراث را همراه دارد و کسی که به چنین سخن واهی و بی اساس تمسک جوید همچون بیگانه ای است که در جمع مردم وارد شود و بخواهد از آبشخورگاه آن ها آب بنوشد که همه او را کنار می زنند و همانند ظرفی است که در کنار مرکب می آویزند، که به هنگام راه رفتن پیوسته تکان می خورد و به این طرف و آن طرف می رود.

هنگامی که زیاد این نامه را مطالعه کرد گفت: به پروردگار کعبه سوگند! که امام علیه السلام با این نامه اش به آنچه من در دل داشتم (که از نطفه ابوسفیان نیستم) گواهی داد. و این مطلب همچنان در دل او بود تا زمانی که معاویه (بعد از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام بی اندازه زیاد را وسوسه کرد تا سخن او در وی مؤثر افتاد و) او را به خود ملحق ساخت.

مرحوم سید رضی به تفسیر چند لغت از لغات پیچیده ذیل این نامه پرداخته، می گوید: «واغل» (از ریشه و غل بر وزن عقل) به معنای کسی است که برای نوشیدن آب از آبشخور دیگران، هجوم می آورد در حالی که از آنان نیست و پیوسته آن ها وی را عقب می رانند و منع می کنند؛ و «النَّوْطُ الْمُدْبَذِبِ» ظرف یا قده یا مانند آن است که در کنار مرکب می آویزند و دائماً از این طرف و آن طرف می افتد و هرگاه مرکب پشتش را حرکت دهد یا برای راه رفتن عجله کند، می لرزد (اشاره به این که این گونه الحاق نسب های مشکوک هرگز پایدار نیست و پیوسته متزلزل است).

شرح و تفسیر

مراقب باش عقل تو را نفریبند!

مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده، امام علیه السلام در آغاز این نامه زیاد بن

ایبه را مخاطب قرار داده و او را تشویق به صبر و استقامت در مقابل وسوسه‌های این و آن می‌کند. سپس می‌فرماید: «اطَّلَاعُ يَافِتُمْ كَمَا مَعَاوِيَةَ نَامَةِ اِي بَرَاي تُو نُو شْتَه تَا عَقْلَت رَا بَفْرِيْد (و گمراه سازد) و عَزْم و تَصْمِيْمَت رَا (در استقامت بر وظیفه‌ای که بر عهده گرفته‌ای) سست کند و درهم بشکند. از او بر حذر باش که او به یقین شیطان است!؛ (وَ قَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مَعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَزِلُّ الْبَكَّ ۲، وَيَسْتَفِلُّ ۳ غَرْبَكَ ۴، فَاحْذَرُهُ، فَإِنَّمَا هُوَ الشَّيْطَانُ).

از این تعبیر و تعبیرات دیگری که در نامه‌های پیشین گذشت به خوبی استفاده می‌شود که مأموران اطلاعاتی امام علیه السلام در تمام جوانب کشور اسلامی حضور داشتند و حتی نامه‌های خصوصی را که از طرف دشمن برای بعضی از فرمانداران فرستاده می‌شد به امام علیه السلام اطلاع می‌دادند تا به موقع جلوی خطر گرفته شود. امام علیه السلام در آغاز این نامه به زیاد بن ابیه هشدار می‌دهد که معاویه شیطان است مراقب او باش.

سپس در توضیح آن می‌افزاید: «او از پیش رو و پشت سر و از راست و چپ انسان می‌آید تا او را در حال غفلت تسلیم خود سازد و درک و شعورش را غافلگیرانه بدزدد؛ (يَأْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ، وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ، لِيَقْتَحِمَ ۵ غَفْلَتَهُ، وَيَسْتَلِبَ ۶ غِرَّتَهُ ۷).

۱. «يَسْتَزِلُّ» از ریشه «زَلَّ» بر وزن «قمر» به معنای خطا گرفته شده و «يَسْتَزِلُّ» یعنی می‌خواهد به خطا بيفکند.
۲. «لُبُّ» در اصل به معنای مغز هر چیزی است و به عقل «لُبُّ» گفته می‌شود.
۳. «يَسْتَفِلُّ» از ریشه «فَلَّ» بر وزن «قمر» به معنای کند کردن و شکستن چیزی است.
۴. «غَرْبٌ» به معنای نشاط و هیجان و تصمیم است.
۵. «لِيَقْتَحِمَ» از ریشه «اِقْتَحَمَ» به معنای وارد شدن به زور در چیزی است.
۶. «يَسْتَلِبُ» از ریشه «اسْتَلَبَ» به معنای ربودن و غارت و سرقت کردن گرفته شده و ریشه اصلی آن «سَلَبٌ» است.
۷. «غِرَّةٌ» به معنای غفلت و سهل انگاری است.

سخن امام علیه السلام در این جا برگرفته از آیه شریفه ۱۷ سوره اعراف است که از قول شیطان نقل می‌کند: «ثُمَّ لَا تَنبَهُهُمُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»؛ «سپس از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ آن‌ها، به سراغشان می‌روم؛ و بیشتر آن‌ها را شکرگزار نخواهی یافت».

منظور این است که شیطان برای فریفتن انسان‌ها از هر وسیله‌ای استفاده می‌کند؛ گاه از طریق تطمیع و زمانی تهدید، گاهی شهوات و هوی و هوس نفسانی و گاهی از طریق آمال و آرزوها و پست و مقام و هدف. در همه این‌ها یک چیز مد نظر است و آن گمراه ساختن انسان و کشاندن او به ورطه هلاکت.

شیطان شام نیز از همین روش‌ها استفاده می‌کند و سعی می‌نماید هر کسی را از طریقی بفریبد و به سوی خود جلب کند و از وجودش در مسیر شهوات خود بهره بگیرد.

از یکی از عرفا این سخن نقل شده که می‌گوید: در هر صبحگاهان شیطان از چهار سو به سراغ من می‌آید گاه از پیش رو می‌آید و می‌گوید: (اگر گناه می‌کنی) ترس خدا غفور و رحیم است. من در برابر این و سوسه او این آیه را می‌خوانم که خدا می‌گوید: «وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى»؛ «و من هر کسی را که توبه کند، و ایمان آورد، و عمل صالح انجام دهد، سپس هدایت شود، می‌آمرزم»^۱ و گاه از پشت سر من ظاهر می‌شود (و مرا دعوت به زیاده‌طلبی در دنیا می‌کند) و از ضایع شدن زندگی فرزندانم در آینده مرا می‌ترساند. من در برابر او این آیه را یادآور می‌شوم: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا»؛ «هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر این که روزی او بر خداست»^۲ و گاه از طرف

۱. طه، آیه ۸۲.

۲. هود، آیه ۶.

راست من می آید و می گوید: کاری کن که شناخوانها و مداحان تو فراوان باشند. من در برابر او این آیه را یادآور می شوم: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ «و سرانجام (نیک) برای پرهیزکاران است»^۱ و گاه از سمت چپ می آید و مرا به شهوات دعوت می کند. من در این آیه را می خوانم: «وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ»؛ «(خداوند در براه کافران سرکش و مغروری که گرفتار عذاب در دنیا می شوند می فرماید: و (سرانجام) میان آنها و خواسته هایشان جدایی افکنده شد»^{۲، ۳}.

همچنین در این باره روایتی ذکر شده که خلاصه آن چنین است: «شیطان از پیش رو می آید و مسائل مربوط به آخرت انسان را که در پیش دارد در نظر او سست می کند، و از پشت سر می آید و او را به جمع کردن اموال از هر طریق بی آن که حقوق شرعی آن را بپردازد و باقی گذاشتن برای فرزندان و بازماندگان خود فرامی خواند، و از طرف راست می آید و امور معنوی را به وسیله شبهات و شک و تردید در نظر او ضایع می کند، و از طرف چپ می آید و شهوات را در نظر او زینت می دهد»^۴.

آری، و سوسه های شیاطین جنّ و انس که از هر دری برای گمراه ساختن انسانها وارد می شوند، این گونه است.

در این جا یک سؤال باقی می ماند و آن این که چرا از جهات فوق و تحت (بالا و پایین) سخنی به میان نیامده است؟ بعضی گفته اند: برای این که جهت بالا جهت رحمت است، زیرا پیوسته رحمت الهی از آن سو نازل می شود و جهت پایین مایه وحشت است که اگر کسی از زیر زمین سر برآورد و انسان را به کاری دعوت کند از او می ترسد و نمی پذیرد.

۱. اعراف، آیه ۱۲۸.

۲. سبأ، آیه ۵۴.

۳. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۱۴، ص ۳۷۲.

۴. مجمع البیان، ج ۴، ص ۶۲۳، ذیل آیه ۱۷ سوره اعراف.

این احتمال نیز وجود دارد که شیاطین از جهت‌های معمول انسان‌ها به سراغ آن‌ها می‌آیند که یکی از چهار جهت مذکور است و کسی از جهت فوق یا تحت به سراغ کسی نمی‌رود.

آن‌گاه امام علیه السلام سخن معاویه را در مورد ملحق ساختن زیاد بن ابیه به خودش (به‌عنوان برادر حرام‌زاده) با دلیلی منطقی ابطال می‌کند، می‌فرماید: «(آری) در زمان عمر بن خطاب، ابوسفیان سخنی بدون اندیشه از پیش خود و با تحریکی از تحریکات شیطان گفت (ولی این سخن کاملاً بی پایه بود) که نه با آن، نسب ثابت می‌شود و نه استحقاق میراث را همراه دارد»؛ (وَقَدْ كَانَ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَةٌ^۱ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ، وَنَزْعَةٌ^۲ مِنْ نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ: لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ، وَلَا يُسْتَحَقُّ بِهَا إِرْثٌ).

تعبیر صادر شدن «فَلْتَةٌ» سخن بی پایه و بدون اندیشه» از ابوسفیان اشاره به چیزی است که ابن ابی‌الحدید در شرح خود از کتاب استیعاب ابن عبدالبر آورده است که عمر، زیاد را برای اصلاح بعضی از مفاسد که در یمن واقع شده بود فرستاد. هنگامی که زیاد بازگشت خطبه‌ای نزد عمر (و جمعی از حاضران) خواند که همانند آن شنیده نشده بود این در حالی بود که علی علیه السلام و عمرو بن عاص و ابوسفیان حاضر بودند. عمرو بن عاص گفت: آفرین بر این جوان! اگر از قریش بود بر عرب حکومت می‌کرد! ناگهان ابوسفیان گفت: او از قریش است و من می‌شناسم کسی را که نطفه او را در رحم مادرش نهاد. علی علیه السلام فرمود: او چه کسی بوده است؟ ابوسفیان گفت: من بودم. علی علیه السلام فرمود: خاموش باش

۱. «فَلْتَةٌ» از ریشه «فَلَّتْ» بر وزن «ثَبِتَ» در اصل به معنای از دست در رفتن چیزی است، لذا به سخنانی که بدون مطالعه از دهان انسان می‌پرد و همچنین حوادث ناگهانی و بدون تأمل «فَلْتَةٌ» گفته می‌شود.

۲. «نَزْعَةٌ» از ریشه «نَزَعَ» بر وزن «نَظَّمَ» به معنای وارد شدن در کاری است به قصد افساد و به هم انداختن مردم و «نَزَعَاتِ شَيْطَانٍ» به وسوسه‌های او گفته می‌شود که افراد را به جان هم می‌اندازد.

ابوسفیان! و در روایت دیگری آمده است: فرمود: خاموش باش ابوسفیان! اگر عمر بشنود به سرعت تو را مجازات خواهد کرد.

در روایت سومی آمده است که عمرو بن عاص به او گفت: اگر می دانی زیاد فرزند توست چرا او را به خود ملحق نمی کنی؟ گفت: از این جمعیت می ترسم که پوست از سر من بکنند.^۱

روشن است که ابوسفیان به سبب عمل منافی عفتی که با مادر زیاد انجام داده بود هرگز نمی توانست ثابت کند که حتماً نطفه‌ای که منعقد شده از اوست، تنها به ظن و گمان تکیه کرد و با وقاحت و بی شرمی در حضور علی علیه السلام و بعضی دیگر چنین سخنی را بر زبان راند و به همین دلیل، امام علیه السلام در نامه مورد بحث به زیاد یادآور می شود که این گونه ادعاهای شیطانی در اسلام معیار اثبات نسبت نیست و به همین دلیل تو هرگز نمی توانی از ابوسفیان ارث ببری زیرا فرزند نامشروع از پدر و مادر خود ارث نمی برد (و تاکنون هم ادعای میراثی نداشته‌ای) بنابراین تسلیم و سوسه‌های شیطانی معاویه نشو!

حضرت در پایان می فرماید: «و کسی که به چنین سخن واهی و بی اساس تمسک جوید همچون بیگانه‌ای است که در جمع مردم وارد شود و بخواهد از آبشخورگاه آن‌ها آب بنوشد که همه او را کنار می زنند و همانند ظرفی است که در کنار مرکب می آویزند، که به هنگام راه رفتن پیوسته تکان می خورد و به این طرف و آن طرف می رود»؛ (وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدْفَعِ^۲، وَالنَّوْطِ الْمُدْبَدِبِ).

به تعبیر دیگر، اگر معاویه از این طریق بخواهد تو را برادر خود بخواند و تو هم بپذیری، هرگز نه فرزند ابوسفیان خواهی بود و نه برادر معاویه، بلکه لکه ننگی بر تو نیز خواهد نشست که تو زنازاده‌ای و حتی از آن خاندان بیگانه‌ای؛ نه

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۰.

۲. «مُدْفَعٌ» از ریشه «دفع» گرفته شده و به معنای کسی است که دیگران مانع کار او شوند.

ارث می‌بری و نه برادر مشروع محسوب می‌شوی، هرچند برادری معاویه با آن اعمال زشتش نیز برای تو افتخار نیست.

این نامه به قدری در زیاد مؤثر افتاد که مطابق آنچه مرحوم سیّد رضی در ذیل این نامه آورده است: «هنگامی که زیاد این نامه را مطالعه کرد گفت: به پروردگار کعبه سوگند! که امام علیه السلام با این نامه‌اش به آنچه من در دل داشتم (که از نطفه ابوسفیان نیستم) گواهی داد. و این مطلب همچنان در دل او بود تا زمانی که معاویه (بعد از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام بی‌اندازه زیاد را وسوسه کرد تا سخن او در وی مؤثر افتاد و) او را به خود ملحق ساخت»؛ «فَلَمَّا قَرَأَ زِيَادُ الْكِتَابَ قَالَ: شَهِدَ بِهَا وَرَبِّ الْكَعْبَةِ، وَلَمْ تَزَلْ فِي نَفْسِهِ حَتَّى ادَّعَاهُ مُعَاوِيَةُ».

معاویه بعد از آن زیاد را در فرمانداری بخشی از فارس ابقا کرد و سپس او را به عراق آورد و بخش مهمی از عراق را به او سپرد و این لکه ننگ به علت حبّ جاه و مقام بر دامن زیاد نشست و عاقبتش به شر گرایید.

این احتمال نیز در تفسیر این جمله ذکر شده که منظور زیاد این باشد که ابوسفیان به یقین شهادت داده که من از نطفه او هستم و این مطلب همچنان در دل او بود تا زمانی که معاویه وی را به خود ملحق ساخت.

مرحوم سیّد رضی در این جا به تفسیر چند لغت از لغات پیچیده ذیل این نامه پرداخته، می‌گوید: «واغِل» (از ریشه وغل بر وزن عقل) به معنای کسی است که برای نوشیدن آب از آبشخور دیگران، هجوم می‌آورد در حالی که از آنان نیست و پیوسته آن‌ها وی را عقب می‌رانند و منع می‌کنند؛ و «التَّوْطُّ الْمُدْبَدْبُ» ظرف یا قده یا مانند آن است که در کنار مرکب می‌آویزند و دائماً از این طرف و آن طرف می‌افتد و هرگاه مرکب پشتش را حرکت دهد یا برای راه رفتن عجله کند، می‌لرزد. (اشاره به این که این گونه الحاق نسب‌های مشکوک هرگز پایدار نیست

و پیوسته متزلزل است))؛ (قال الرضی، قوله علیه السلام: «الْوَاغِلُ» هُوَ الَّذِي يَهْجُمُ عَلَيَّ الشُّرْبِ لِيَشْرِبَ مَعَهُمْ، وَ لَيْسَ مِنْهُمْ، فَلَا يَزَالُ مُدْفَعًا مُحَاجِرًا. وَ «النُّوْطُ الْمُدْبَذِبُ»: هُوَ مَا يُنَاطُ بِرِجْلِ الرَّكَبِ مِنْ قُعْبٍ أَوْ قَدَحٍ أَوْ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ، فَهُوَ أَبَدًا يَتَقَلَّقُ إِذَا حَثَّ ظَهْرُهُ وَاسْتَعْجَلَ سَيْرُهُ).

نکته

داستان پیچیده نسب «زیاد»

در این جا سخن بسیار است به حدی که بعضی از شارحان نهج البلاغه در این باره ده ها صفحه نوشته اند و ما تنها به چند مسئله اشاره می کنیم:

۱. آیا زیاد فرزند نامشروع بود؟

از نامه مورد بحث استفاده می شود که امام علیه السلام ادعای ابوسفیان و همچنین معاویه را در این که زیاد، فرزند نامشروع ابوسفیان بوده نفی می کند و می فرماید: این ادعایی شیطانی است و از نظر ظاهر شرع، هر فرزندی ملحق به پدر و مادری است که با هم ازدواج کرده اند و فرزند در آن خانه زاده شده است.

افزون بر این می دانیم که امام علیه السلام، زیاد را به فرمانداری فارس منصوب کرد و این منصب مفهومی اجازة امامت جمعه و جماعت بود. چگونه ممکن است امام علیه السلام کسی را که ولدالزناست به چنین مقامی بگمارد در حالی که می دانیم یکی از شرایط امامت جمعه و جماعت طیب مولد است؟

از سویی دیگر، در تواریخ کربلا و عاشورا آمده است که حضرت سیدالشهدا فرمود: «أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ تَرَكَنِي بَيْنَ السَّلَةِ وَالذَّلَّةِ ... هَيْهَاتَ مِنِّي الذَّلَّةُ؛ آگاه باشید! ناپاک زاده فرزند ناپاک زاده مرا در میان دو چیز مخیر ساخته است: یا

تن به شمشیر بدهم یا تسلیم ذلت شوم و تن به بیعت با او دهم و محال است که تسلیم ذلت شوم».^۱

این که «دعی» از نظر لغت به چه معناست، بعضی آن را به معنای فرزند نامشروع تفسیر کرده‌اند در حالی که در متون لغت مفهوم عامی دارد؛ هم به پسر خوانده گفته می‌شود و هم به کسی که در نسبش متهم است. در لسان‌العرب آمده است: «دعی به معنای پسر خوانده است و همچنین فرزندی که به پدر دیگری نسبت داده می‌شود». قرآن مجید نیز می‌گوید: «وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ»؛ «و خداوند پسر خوانده‌های شما را پسر (واقعی) شما قرار نداده است (واحکام او را ندارد)»^۲، بنابراین ممکن است امام علیه السلام بخواهد بگوید زیاد در خانواده‌ای پست و بی‌ارزش همچون بردگان متولد شده که برای کسب موقعیت، او را به غیر پدرش نسبت دادند.

این احتمال نیز وجود دارد که امام امیرالمؤمنین علیه السلام حکم ظاهری را بیان می‌کند که «الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ»؛ ولی امام حسین علیه السلام واقع مطلب را می‌فرماید که او در واقع فرزند نامشروع بوده است.

اما در مورد ابن زیاد مسئله روشن‌تر است که او فرزند نامشروع بوده و مادرش مرجانه به فجور مشهور بوده است. به همین دلیل مطابق آنچه در تواریخ کربلا آمده، حضرت زینب علیه السلام هنگامی که می‌خواست او را سرزنش کند با تعبیر «یا بن مرجانه» او را مخاطب ساخت.

این احتمال نیز هست که مراد از «الدَّعِيَّ بِنِ الدَّعِيَّ» یزید و پدرش معاویه باشند و این جمله به نسب آلوده و متهم آن‌ها اشاره کند.

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸۳، ح ۱۰.

۲. احزاب، آیه ۴.

۲. پدر و مادر زیاد

معروف این است که پدر زیاد برده‌ای بود به نام عبید که با سمیه کنیز «حارث بن کله» که از اطبای مشهور عرب بود، ازدواج کرد و زیاد در خانه او متولد شد، هرچند ابوسفیان و پس از او معاویه سعی کردند وی را فرزند نامشروع ابوسفیان بدانند؛ و این که بعضی گفته‌اند سمیه از ذوات الاعلام (زنان آلوده به فحشا که آشکارا خود را فاعل آن معرفی می‌کردند) بود، بعید به نظر می‌رسد، زیرا کنیز طیب معروفی مثل حارث بن کله قاعدتاً نمی‌تواند از ذوات الاعلام باشد.

البته در تواریخ آمده است که ابوسفیان در سفری که به طائف کرده بود از شخصی به نام ابومریم که مرد بسیار آلوده‌ای بود زن آلوده‌ای را درخواست کرد و ابومریم او را به سمیه مادر زیاد، پیشنهاد نمود، او گفت: بگذار شب همسرم عبید که از بیابان برگشته به خواب برود، من خواهم آمد. و بعد نزد ابوسفیان رفت و با او آمیزش کرد و شاید این که ابوسفیان می‌گوید زیاد فرزند من است از همین واقعه سرچشمه می‌گیرد.

۳. داستان استلحاق

داستان ملحق ساختن زیاد به خاندان ابوسفیان و عنوان برادری دادن به او توسط معاویه از عجایب تاریخ اسلام است. شیخ محمد عبده، استاد معروف مصری در شرح نهج البلاغه خود چنین می‌گوید: قصه زیاد بن ابیه قصه شگفت‌آوری است که انسان را به تأمل وامی‌دارد، زیرا معاویه او را به ابوسفیان نسبت داد تا برادرش باشد. او مدعی بود که ابوسفیان با مادرش سمیه که زوجه مرد دیگری بود (به صورت نامشروع) هم‌بستر شد و زیاد از این آمیزش متولد گشت.

آن‌گاه می‌افزاید: از این شگفت‌آورتر این است که ادعای این برادری

(نامشروع) در مجلسی علنی و رسمی (در شام) در حضور جمعیت مطرح شد؛ زیاد از این مسئله شرمنده نگشت، چراکه غنایم این برادری را با نکوهش‌های مردم سنجید و برادری (نامشروع) خلیفه را بر سلامت و صحت نسب خود ترجیح داد. آری، این‌گونه است در طریق سلطه و مقام که این مرد متکبر از این‌که عرض و نسب او مخدوش شود، در برابر منفعتی که به دست می‌آورد شرمنده نباشد!^۱

ما می‌افزاییم: از این‌ها شگفت‌آورتر این‌که بیش از حدود نیم قرن از محیط اسلامی ایجاد شده توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، نگذشته بود که بر اثر عملکرد بنی امیه چنان آلوده شد که خلیفه جرأت کرد در ملأ عام چنین امر منکری را تثبیت کند. وای به حال مسلمانان اگر در چنگال چنین حکومت‌های جاهل آلوده‌ای گرفتار شوند.

به هر حال داستان از این قرار بود که به گفته مدائنی در کتاب فتوح الاسلام هنگامی که معاویه می‌خواست زیاد را جزء خاندان خود کند وی را که به شام آمده بود پس از جمع کردن مردم بالای منبر برد و پیش روی خود بر پله پایین‌تر نشاند. سپس حمد و ثنای الهی به جا آورد و گفت: ای مردم! من از نسب زیاد در خاندانم آگاهم. هر کسی می‌تواند به این امر گواهی دهد برخیزد. گروهی از مردم برخاستند و شهادت دادند که او فرزند ابوسفیان است و آن‌ها اعتراف ابوسفیان را به این امر پیش از مرگش شنیده‌اند. در این جا ابومریم سلولی که در جاهلیت شراب‌فروش بود برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان! در طائف بودیم که ابوسفیان به آن جا نزد من آمد و مقداری گوشت و شراب و غذا خرید. هنگامی که آن را تناول کرد گفت: ای ابومریم! زن بدکاره‌ای را برای من پیدا کن. من به سراغ سمیه رفتم و به او گفتم: تو ابوسفیان را می‌شناسی، بذل و بخشش فراوانی دارد و از من

۱. شرح نهج البلاغه عبده، ذیل نامه ۴۴، ج ۳، ص ۷۶.

زن آلوده‌ای را خواسته، تو آمادگی داری؟ سمیه گفت: آری، الان همسرم با گوسفندان بازمی‌گردد، هنگامی که غذا خورد و سر خود را بر بالش گذاشت خواهم آمد. من به سراغ ابوسفیان رفته، ماجرا را به او گفتم. چیزی نگذشت که سمیه آمد و بر او وارد شد و تا صبح نزد او بود. هنگامی که سمیه بازگشت من به ابوسفیان گفتم: چگونه بود؟ گفت: خوب بود... این سخن بر زیاد گران آمد و از بالای منبر گفت: ای ابو مریم! به مادر مردم دشنام مده که به مادرت دشنام خواهند داد. در این هنگام که سخن معاویه و گواهی طلبی او به پایان رسید زیاد برخاست، مردم را خاموش کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد، سپس گفت: ای مردم! معاویه و شهود، آنچه را که شنیدید گفتند و من نمی‌دانم کدام حق بود و کدام باطل. لابد معاویه و شهود، به آنچه گفتند آگاه‌ترند و بدانید که عیید (پدرم) پدر نیکی بود اما والی (ظاهراً اشاره به معاویه است) شخص صاحب نعمتی است. این سخن را گفت و از منبر پایین آمد.^۱

۴. نگاهی به زندگی زیاد بن ابیه

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد او در اصل زیاد بن عیید بود. پدرش برده و چوپان و مادرش سمیه کنیز حارث بن کلد، طبیب معروف عرب بود. گاهی او را به عنوان زیاد بن ابیه و گاه زیاد بن امه می‌گفتند، زیرا پدرش برده بود و هیچ موقعیتی از نظر اجتماعی نداشت و بعد از آن که معاویه او را به خود ملحق ساخت به او زیاد بن ابی سفیان می‌گفتند. از نوجوانی فردی هوشیار و سخنانی بلیغ بود. تولد او را در طائف در سال فتح مکه و بعضی در سال هجرت و برخی در روز بدر گفته‌اند؛ ولی او هیچ‌گاه پیغمبر اکرم ﷺ را ندید و با امیر مؤمنان علی ع در تمام جنگ‌های دوران آن حضرت و با امام حسن ع تا زمان صلح با معاویه

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۷.

همراه بود، بعدها معاویه او را فریب داد و به سوی خود برد. او در کوفه در ماه رمضان سنه ۵۳ در سن ۵۶ سالگی از دنیا رفت (و بعضی سن او را به گونه دیگری ذکر کرده‌اند).

دوران زندگی او از دو دوران کاملاً متفاوت تشکیل می‌شود: دوران نخست که در مسیر حق بود و مردی قابل اعتماد و مدیر و مدبر بود و به همین دلیل علی علیه السلام او را به فرمانداری فارس منصوب کرد. او منطقه را به خوبی اداره نمود و خراج را به خوبی جمع‌آوری کرد و برای امیرمؤمنان علی علیه السلام فرستاد. این جریان به گوش معاویه رسید و سخت ناراحت شد. نامه‌ای به او نوشت که مضمونش این بود: اگر نبود که قلعه‌های مستحکمی داری و شب‌ها همچون پرنندگان به آشیانه خزیده به آن پناه می‌بری و نبود انتظاری که خدا می‌داند من درباره تو دارم، مانند سلیمان می‌گفتم: «فَلَنَاتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ»؛ «به سوی آنان بازگرد (و اعلام کن) با لشکریانی به سراغ آنان می‌آیم که قدرت مقابله با آن را نداشته باشند؛ و آنان را از آن (سرزمین) با ذلت و حقارت بیرون می‌رانیم»^۱ و در ذیل آن شعری نوشت که اشاره به مشکوک بودن نسب زیاد می‌کرد.

هنگامی که این نامه به زیاد رسید برخاست و در میان مردم خطبه‌ای خواند و گفت: عجیب است! فرزند هند جگرخوار و سرچشمه نفاق (معاویه) مرا تهدید می‌کند در حالی که میان من و او پسرعموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و همسر سیده نساء عالمین و پدر سبطین (امام حسن و امام حسین علیه السلام) و صاحب ولایت و منزلت و اخوت رسول خداست با صد هزار لشکر از مهاجرین و انصار و تابعین. به خدا سوگند! اگر این جمعیت (طرفداران معاویه) قصد سوئی کنند، مرا مرد شجاع شمشیرزنی خواهند یافت (که آن‌ها را درهم می‌کوبد).

سپس نامه‌ای به امیرمؤمنان علی علیه السلام نوشت و نامه معاویه را با نامه خود برای آن حضرت فرستاد. امام علیه السلام در پاسخ او چنین نوشت: «اما بعد از حمد و ثنای الهی، من تو را والی آن سرزمین کردم و شایسته این مقام می‌دیدم. آری، ابوسفیان در ایام عمر سخن بی‌پایه و مایه‌ای گفت که نشانه گمراهی و دروغ بود (و ادعا کرد که تو فرزند نامشروع او هستی) چیزی که نه استحقاق میراث می‌آورد و نه نسب محسوب می‌شود. بدان معاویه مانند شیطان رجیم است که از هر سو به سراغ انسان می‌آید. از پیش رو و از پشت سر، از طرف راست و از طرف چپ، از او برحذر باش، از او برحذر باش، باز از او برحذر باش».

اما دوران دوم زندگی زیاد، کاملاً با دوران پیش متفاوت است و صد و هشتاد درجه با آن فرق دارد. زمانی که معاویه او را به وسیله مغیره بن شعبه فریب داد و از نقطه ضعف او که حبّ جاه و مقام بود سوء استفاده کرد. وی پس از داستان صلح امام حسن علیه السلام او را به سوی خود برد و برادر خویش (و فرزند نامشروع ابوسفیان) معرفی کرد و حکومت فارس را همچنان به او سپرد و پس از آن مقام برتری به او داد و حکومت کوفه و عراق را به او بخشید. او هم برای تثبیت حکومت خود و مبارزه با قیام‌های مردمی بر ضد معاویه و طرفداران او شروع به کشتار بی‌گناهان کرد. مخصوصاً شیعیان را هر کجا می‌شناخت به قتل می‌رساند و جنایات بی‌شماری مرتکب شد که روی او را در تاریخ اسلام کاملاً سیاه کرد، از جمله «حجر بن عدی» آن مرد شجاع و باایمان را که از شیعیان خالص علی علیه السلام بود و همه جا به نیکی و پاکی شهرت داشت و از صحابه معروف پیامبر صلی الله علیه و آله محسوب می‌شد با جمعی از یارانش دستگیر کرد و به سوی شام فرستاد و معاویه هم آن‌ها را در سرزمین مرج عذراء به قتل رسانید و ورق سیاه دیگری بر اوراق تاریخ پایان زندگی خود افزود. کار به جایی رسید که حسن بصری که رابطه چندانی خوبی با علی علیه السلام نداشت درباره او چنین گفت: معاویه سه کار کرد که اگر

تنها یکی از آن‌ها را انجام داده بود برای هلاکت او کافی بود: نخست حکمرانی بر این ملت به وسیله گروهی از سفیهان و ناآگاهان. دوم ملحق ساختن زیاد به خود، در حالی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده بود: فرزندان به شوهر تعلق دارد و سهم مرد زناکار سنگ است. و سوم کشتن حجر بن عدی. وای بر او از سوی حجر و یاران حجر.^۱

ما هم می‌گوییم: پناه بر خدا از سوء عاقبت و گرفتار شدن انسان در چنگال شیاطین جن و انس و جان دادن در حال کفر و ضلالت و جنایت.

۱. آنچه در بالا آمد برگرفته از کتاب‌های استیعاب، ج ۲، ص ۵۲۳-۵۳۰، شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۷۹-۲۰۵؛ تنقیح المقال علامه مامقانی، ج ۱، ص ۴۵۳، رقم ۴۳۲۹ و بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۸، ص ۵۳ است.

وَمِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى عُثْمَانَ بْنِ حُنَيْفِ الْأَنْصَارِيِّ - وَكَانَ عَامِلُهُ عَلَى الْبَصْرَةِ وَقَدْ بَلَغَهُ
أَنَّهُ دُعِيَ إِلَى وَليمةِ قَوْمٍ مِنْ أَهْلِهَا، فَمَضَى إِلَيْهَا

از نامه‌های امام علیه السلام است

به عثمان بن حنیف انصاری، فرماندار بصره، بعد از آن که به آن حضرت خبر
رسید که او به میهمانی جمعی از (مرفهین) اهل بصره دعوت شده و در آن
میهمانی شرکت کرده است^۱

۱. سند نامه:

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه تصریح می‌کند که بخشی از این نامه را پیش از مرحوم سید رضی، صدوق در کتاب امالی، ص ۵۱۴، ذیل ح ۱۰ خود آورده است. شایان توجه است که ابن ابی الحدید در شرح این نامه در چند مورد می‌گوید: در روایت دیگری چنین و چنان آمده است، که نشان می‌دهد منبع دیگری در اختیار داشته و این عبارات متفاوت را از آنجا نقل می‌کرده است. حتی در یک مورد تعبیر می‌کند که گروهی فلان عبارت این جمله را چنین نقل کرده‌اند که تعبیر به گروهی قابل تأمل است. اضافه بر اینها بخش‌هایی از این نامه، بعد از سید رضی در کتاب‌های متعددی مانند خرائج قطب راوندی، ج ۲، ص ۵۴۲، ح ۲ و روضة الواعظین فتال نیشابوری، ج ۱، ص ۱۲۷ و المناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۳۹ و ربیع‌الابرار زمخشری، ج ۳، ص ۲۴۱ با تفاوت‌هایی نقل شده است. این تفاوت‌ها نشان می‌دهد که آنها نیز منابع دیگری در اختیار داشته‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۶۲).

بخش اول

صفحه ۸۱

o L°Ñ A Tùj ½] n¼A «EMÜ:ò «e ; MB,kÄMBA ° ç
 !¼BA °A ÑÜk U ,¼A° A °JBà T UB AS ÅowBü jB½ A Bj
 oè»Bù/ Åk ½ « ô , û\ ½ a ÅBç ç BÇ BK \ U »AS «ä B½
 S «Ü AB½ , è û°Bü -aÅ aÅ IRAB-ù é Ü°An j ½ -é ÜB½ A
 / «½Ñ«ù] K à M

بخش دوم

صفحه ۸۷

½BA A ; -aÅn «M é T M kTÜ ,B½B ½BA °¼A A
 a Å¼ nkÜ »A A oÜM-Äç j ½ , o-à M Bj ½ ûTfAk ç
 j ½Rq« f B½&A ùjAk w ûÅ jB TjA î n M » «Åq ° , q
 ,A-ç MY °BRjkÅA ,Au B- «Bj ½Roi jA ,AU fBj
 « Å ù ° , oM¼BR Üf A «½Rmi A ,Alç Bâ nAq ½Rqe
 / oÜ½ ûÅj ½ A A

بخش سوم

صفحه ۹۳

t û »B a ÅS dz ù , -B°A T AB½Ñf j ½ kùBk A ùS »B! M
 kû M« AB½ /&A d°AÄ , j oiC ç ç t û»B«ÅS hw , ç ç
 K ÆU ,BnBYCF-aï ùi à ÜUVk] kô ùB»B¼ai û«°A/ kùo ô
 Bà Æâ ,BouBe A S Äw A ,BT v ù ùk p ° oüe ,BnBA A
 B â nA v ú » B-»A ; fAT°AAoT°BA òù kw ,nk-°Ao\ d°A
 ° /Öq-°K »A] a ÅS IXU ,oLf A h°A «½CUEP ÜTNE
 An [vB ,c-Ü°An JBL° Ñv Å°An û ½ ÖO oà°AS kT S {

→ این نامه را «بزی» (متوفای قرن ۷) نیز در کتاب الجوهرة فی نسب الامام علی علیه السلام ، ص ۸۱ ، با اضافاتی آورده است.

الْقَرْ. وَلَكِنْ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَيَقُودَنِي جَشْعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعَمَةِ -
 وَلَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ، وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّبَعِ - أَوْ
 أَبِيتَ مِبْطَانًا وَحَوْلِي بُطُونٌ غَرَّتِي، وَأَكْبَادٌ حَرَّتِي، أَوْ أَكُونُ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:
 وَحَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيْتَ بِسِطْنَةٍ وَحَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَجْنُ إِلَى الْقَدِّ
 أَأَفْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَا أَشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ
 الدَّهْرِ، أَوْ أَكُونُ أَسْوَةً لَهُمْ فِي جُسُوبَةِ الْعَيْشِ!

بخش چهارم

صفحة ١٠٩

A;Bû^a ÂB⁻ , ç M⁻°A⁻ L°B,RBLà°AñfA «^aÆ °S ÜÏ B-ù
 o U A;B M;A B-Â °U ,Bù ÂA; ½x oTUB-ÜB^aÆ awo-°A
 »f ! B°Ö oç ò v TAA A ° é°Añle o] A ABMBÑ- A A kw
 ; Â ò Äé°A MÄc kÛù,K °B M; MA ç An ¼BAA »ñ Ü ° ÜM
 ,Aj ÂK^a A oL°Ao\ z°A¼A A<¼Ä z°A pB ½ ,¼oç A;BC
 /Aj -i B; M Aj ç çA mÄ°RBMB A,Aj ¶ ÿnA oé h °AU A°A
 °&A /ké Ä°A ½Am°A é°A; ½ é°B f &Añ wn j ½BA
 BMB; j ½ ou °S « ¼A ° ,B«ÂS ° B° °B °AJ oÄ°Ro eU
 ,t Ä-°A h z°AAn ; ¼Ç n Ao çA¼A ùk j Bv /B S ÂB °
 /k d°Ke ; M ½ nk-°Xoh U T ,t fo-°Av \ °A

بخش پنجم

صفحة ١١٩

وَمِنْ هَذَا الْكِتَابِ وَهُوَ آخِرُهُ:

j ½S aUA , L°B¼ ½S aV »Aç , MB aA °dùB;j B «Â °A
 tto ô ; m°A4 oÜ°A A' é eAk ½ ùJB m°S L«T]A , ° Ið
 ,n IÜ°A B; B ù, ùnB q M TÛù; m°A ½ A A' IAA-M
 °AS -ç ,Bve BLB ,Bo¼B h{ S «f °&A lj d°A ¼B¼

حُدُودَ اللَّهِ فِي عِبَادِهِ غَرَزْتِهِمْ بِالْأَمَانِيِّ، وَأُمَمٍ أَلْقَيْتِهِمْ فِي السَّمَاوِيِّ، وَمَسْأُوكِ
 أَسْلَمْتِهِمْ إِلَى التَّلْفِ، وَأَوْرَدْتِهِمْ مَوَارِدَ الْبَلَاءِ، إِذْ لَا وَرْدَ وَلَا صَدْرًا هَيْهَاتَ! مَنْ
 وَطِئَ دَخْضَكَ زَلَقَ، وَمَنْ رَكِبَ لُجْجَكَ غَرِقَ، وَمَنْ أَزْوَرَ عَنِ حَبَائِلِكَ وَفُتِقَ،
 وَالسَّلَامُ مِنْكَ لَا يُبَالِي إِنْ ضَاقَ بِهِ مَخَاحُهُ، وَالذُّنْيَا عِنْدَهُ كَيَوْمِ حَانَ انْسِلَاخُهُ.
 اعْزُبِي عَنِّي! فَوَ اللَّهُ لَا أَذِلُّ لَكَ فَتَسْتَدْلِينِي، وَلَا أَسْلُسُ لَكَ فَتَقُوْدِينِي.

بخش ششم

صفحه ١٣١

y U âB n v û» j â n &A z -MB ù «XwAB« &A A
 j Âj ,B¼ B¼c aºBM «ÜU B½Ä½ ½ ºÄRnk ç AA oÜPA BÄ½
 B Änj ½ - vBA ºFUBÄ ½ ôouTv ½ B« Ä/K é », B Äf T½
 li \ ù jAp j ½ a ÄÑfB ?ü MÜBlz Äj ½ é MPAIz U? oLü
 - BPA , a½BºA- LºBMº ºBFºA «vºAkÄM kTAA «ÄABRoç
 ! Äº-ºA

بخش هفتم

صفحه ١٣٩

ùRo\ ,Bw MB\ MS foÄ ,Bâ ouBM BRjAu û«º Mç
 ,Bû fRkw U ,B â nAS { oTüB ºÄ o ºK ç AA T ,Bé -ô Ñ ººA
 , M«] ÄBé ¼ ÄS ùB U , jBÄ½ö i » Äo wAoz Ä½ ù
 ºA , M« nBÄWÄñ äMS Äz ÜU , ü MofmMS - -
 ,ò « e j MA &AÖUB /¼¼ d ü-ºA &AJ q e ¼A A&AJ q e
 / i nBºA½¼ º, ºCAò û T

نامه در یک نگاه

این نامه از نامه‌های بسیار مهم نهج البلاغه است که درس‌های فراوانی به همه پویندگان راه حق، مخصوصاً زمامداران و مسئولان کشورهای اسلامی می‌دهد و شامل چند بخش است:

۱. ابتدا امام علیه السلام به مخاطب خود که عثمان بن حنیف، فرماندار بصره است خبر می‌دهد که گزارش شرکت او در میهمانی یکی از اشراف بصره به آن حضرت رسیده است. ضیافتی که فقط ثروتمندان حضور داشتند و سفره‌ای پر نعمت و رنگارنگ بوده است، حضرت او را به علت شرکت در چنین ضیافتی سرزنش می‌فرماید.

۲. در بخش دوم به او یادآور می‌شود که هرکس باید در زندگی، پیشوا و رهبری داشته باشد. آن‌گاه زندگی خودش را به عنوان پیشوا و رهبر برای او شرح می‌دهد که چگونه به دو جامه کهنه و دو قرص نان اکتفا کرده و ثروتی نیز برای خود نیندوخته است؛ ولی تأکید می‌فرماید: من انتظار ندارم که همچون من زندگی کنی. انتظار من این است که ساده‌زیستی و تقوا و پرهیزکاری را فراموش نکنی.

۳. در بخش دیگری از این نامه به داستان فدک اشاره می‌فرماید، می‌گوید: تنها چیزی که از ثروت دنیا در دست ما بود، فدک بود که آن را هم حسودان و دشمنان اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از دست ما گرفتند؛ هر چند من نیازی به فدک و غیر فدک ندارم. پایان زندگی همگی ما مر و سرانجام خانه ما گوری تنگ و تاریک است.

۴. سپس به این نکته مهم اشاره می‌کند که ساده‌زیستی من از آن رو نیست که امکان برخورداری از مواهب مادی دنیا را ندارم، بلکه به این دلیل است که وظیفه خطیر رهبری مردم را بر عهده دارم و این موقعیت ایجاب می‌کند که در سختی‌ها

و تلخی‌های زندگی با ضعیف‌ترین مردم شریک باشم؛ شبانگاه سیر نخوابم در حالی که در گوشه و کنار کشور اسلام گرسنه‌ای سر به بالین بگذارد.

۵. در بخش دیگری به این سؤال پاسخ می‌دهد که ممکن است بعضی بگویند اگر علی بن ابی طالب چنین غذای ساده‌ای داشته باشد باید چنان ضعیف باشد که نتواند در میدان جنگ آن شجاعت‌ها و رشادت‌ها را نشان دهد؛ ولی آگاه باشید! درختان بیابانی، که از آب و غذای کمتری استفاده می‌کنند چوب‌های محکم‌تری دارند.

۶. در آخرین بخش این نامه (که مرحوم سید رضی بعد از حذف بعضی از قسمت‌ها به نقل آن پرداخته است) امام علیه السلام دنیا را مخاطب قرار داده و آن را به شدت از خود می‌راند و از زرق و برق دنیا اعلام بیزاری می‌کند. آن‌گاه پس از ستایش کسانی که مسئولیت‌های واجب خود را در پیشگاه الهی انجام داده و به عبادت و شب‌زنده‌داری می‌پردازند بار دیگر عثمان بن حنیف را مخاطب قرار داده و او را به تقوای الهی و ساده‌زیستی فرامی‌خواند تا از آتش دوزخ رهایی یابد.

بخش اول

قَوْلُهُ أَمَّا بَعْدُ، يَا ابْنَ حَنِيفٍ: فَقَدْ بَاعَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ
الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَادِبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ، وَتُنْقَلُ
إِلَيْكَ الْجَفَانُ! وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَيَّ طَعَامَ قَوْمٍ عَائِلُهُمْ مَجْدُوءٌ،
وَعَنْيَهُمْ مَدْعُوءٌ. فَانظُرْ إِلَيَّ مَا تَقَضَّمَهُ مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِّ فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ
عِلْمُهُ فَالْفِظَةُ، وَمَا أُدْقِنْتَ بِطَيْبٍ وَجُوهِهِ فَنَلَّ مِنْهُ

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، ای پسر حنیف! به من گزارش داده‌اند که مردی
از جوانان (ثروتمند و اشرافی) اهل بصره تو را به سفره رنگین میهمانی خود
فراخوانده و تو نیز (دعوتش را پذیرفته‌ای و) به سرعت به سوی آن شتافته‌ای در
حالی که غذاهای رنگارنگ و ظرف‌های بزرگ طعام یکی از پس از دیگری پیش
روی تو (به وسیلهٔ خادمانش) قرار داده می‌شد. من گمان نمی‌کردم تو دعوت
جمعیتی را قبول کنی که نیازمندان (از نشستن بر سر آن سفره) ممنوع باشد
و (تنها) ثروتمندان دعوت شود. به آنچه در دهان می‌گذاری و می‌خوری بنگر،
آنچه را که حلال بودنش برای تو مشکوک است از دهان فرو افکن و آنچه را که
به پاکی و حلال بودنش یقین داری تناول کن.

شرح و تفسیر

دعوت نمایندهٔ امام علیه السلام به میهمانی پرزرق و برق!

امام علیه السلام در بخش اول این نامه عثمان بن حنیف انصاری را که از اصحاب

بافضیلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و از سوی امیر مؤمنان علی علیه السلام به فرمانداری بصره انتخاب شده بود مخاطب ساخته و در تعبیراتی سرزنش آمیز می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، ای پسر حنیف! به من گزارش داده اند که مردی از جوانان (ثروتمند و اشرافی) اهل بصره تو را به سفره رنگین میهمانی خود فراخوانده و تو نیز (دعوتش را پذیرفته ای و) به سرعت به سوی آن شتافته ای در حالی که غذاهای رنگارنگ و ظرف های بزرگ طعام یکی از پس از دیگری پیش روی تو (به وسیله خادمانش) قرار داده می شد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، يَا ابْنَ حُنَيْفٍ: فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَادِيَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ، وَتُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ!).

«فِتْيَةِ» جمع فتی در اصل به معنای جوان نوحاسته و شاداب است و گاهی به افراد صاحب سن و سالی هم که دارای زندگی پرنشاطی هستند اطلاق می شود و در این جا به معنای اشراف است. «مَادِيَةٌ» از ریشه «ادب» به معنای دعوت های رسمی و قابل توجه است که در آن آداب رعایت می شود.

«جِفَان» جمع جَفَنَة (بر وزن وزنه) به معنای ظرف های بزرگ غذاخوری است. این تعبیر نشان می دهد که مجلس مورد نظر در این نامه مجلس گسترده ای بوده که گروهی از اشراف به آن دعوت شده بودند و انواع غذاها بر سر سفره آماده بوده است.

آن گاه امام علیه السلام می افزاید: «من گمان نمی کردم تو دعوت جمعیتی را قبول کنی که نیازمندشان (از نشستن بر سر آن سفره) ممنوع باشد و (تنها) ثروتمندشان

۱. جمله «تُسْتَطَابُ لَكَ» به این معناست که انواع خوب (از غذاهای رنگارنگ) برای تو طلب می شود. از ریشه «طیب» به معنای خوب و پاکیزه و لذیذ گرفته شده است.

دعوت شود؛ (وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَيَّ طَعَامِ قَوْمٍ، عَائِلُهُمْ^۱ مَجْفُوفٌ^۲، وَعَنْبِيَهُمْ مَدْعُوفٌ).

امام علیه السلام عیب بزرگ این سفره را انحصاری بودن آن برای اغنیا ذکر کرده است. اگر غذاهای رنگارنگ منحصر به آنها نبود و گرسنگان و نیازمندان هم از آن بهره می‌گرفتند، اشکال بسیار کمتری داشت، بنابراین پرزرق و برق بودن و استفاده از انواع غذاهای گوناگون از یکسو و محروم بودن مستمندان از سوی دیگر ایرادهای مهم آن سفره بوده است که اگر والی بودن عثمان بن حنیف را بر آن بیفزاییم اشکال آن بیشتر می‌شود.

از ادامه بحث استفاده می‌شود که این سفره ایراد چهارمی هم داشته و آن وجود اموال مشتبه به حرام در آن بوده است، زیرا در ادامه می‌فرماید: «به آنچه در دهان می‌گذاری و می‌خوری بنگر، آنچه را که حلال بودنش برای تو مشکوک است از دهان فرو افکن و آنچه را که به پاکی و حلال بودنش یقین داری تناول کن»؛ (فَانظُرْ إِلَى مَا تَقْضُمُهُ^۳ مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِظَةُ^۴، وَمَا أَيَقْنَتَ بِطَيْبٍ وَجُوهِهِ فَنَلِّ مِنْهُ).

این نکته قابل توجه است که امام علیه السلام به قدری مراقب کارگزاران خود بوده و در حرکات و رفتار آنها دقت می‌کرده که کوچک‌ترین نقطه ضعفی نداشته باشند تا جایی که حتی شرکت در یک مهمانی نامناسب را بر آنها خرده می‌گرفته و با نامه بلندبالایی مملو از نصایح مختلف به آنها هشدار می‌داده و نصیحت می‌فرموده است. کاری که شاید در هیچ جای دنیا معمول نبوده و نیست.

۱. «عائل» به معنای عائله‌دار نیازمند است.

۲. «مَجْفُوفٌ» به معنای محروم است و کسی که در حق او جفا شده است.

۳. «تَقْضُمُهُ» از ریشه «قَضَمَ» بر وزن «فهم» به معنای جویدن و گاه به معنای خوردن است و «مَقْضَمٌ» به غذایی که به دهان می‌گذارند اطلاق می‌شود.

۴. «فَالْفِظَةُ» از ریشه «لَفِظَ» به معنای بیرون افکندن از دهان است و الفاظ را بدین علت الفاظ می‌گویند که گویی از دهان بیرون افکنده می‌شوند.

در میان نامه‌های امام علیه السلام به کارگزاران خود این قبیل نامه‌ها کم نیست و همگی نشان می‌دهد که امام علیه السلام نهایت تدبیر را در امر کشورداری رعایت می‌کرده است. نکته دیگر این که نظر مبارک امام علیه السلام این است که حاکمان و مقامات برجسته حکومت اسلامی همیشه در کنار مردم و توده‌های مستضعف باشند و به مرفهان بی‌درد که توقعشان از همه بیشتر و یاری‌شان به‌هنگام یاری دادن از همه کمتر است، هرگز اهمیتی ندهند. تجربه نشان داده که در مواقع بحرانی تنها گروه اول مدافعان سرسخت و ایثارگران بی‌منت‌اند.

نکته

عثمان بن حنیف کیست؟

در کتاب الاعلام زرکلی آمده است که عثمان بن حنیف از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، در غزوه احد و پس از آن شرکت داشت و در عصر خلیفه دوم به سبب تقوا و پاک‌دامنی خاصی که داشت مأمور اندازه‌گیری زمین‌های خراجی عراق شد و سپس والی بصره گشت. هنگامی که فتنه جمل رخ داد انصار عایشه به او پیشنهاد کردند که همراه آن‌ها بر ضد علی علیه السلام بجنگد (در حالی که او والی بصره بود). او از این کار خودداری کرد. طرفداران عایشه تمام موی سر و صورت و ابروهای او را کردند و با همان حال نزد عایشه بردند. او گفت: رهایش کنید. عثمان بن حنیف خدمت علی علیه السلام آمد و در جنگ جمل همراه آن حضرت بود. سپس ساکن کوفه شد و در دوران خلافت معاویه چشم از جهان فرو بست.^۱ بعضی نیز گفته‌اند که در زمان خلافت معاویه در مدینه از دنیا رفت.

جالب این که در کتاب استیعاب ابن عبدالبر آمده است: هنگامی که عراق فتح

۱. الاعلام زرکلی، ج ۴، ص ۲۰۵.

شد، خلیفه دوم با یارانش مشورت کرد که چه کسی مصلحت است به عراق برود و والی آن جا باشد؟ همگی بالاتفاق گفتند: عثمان بن حنیف مناسب است و افزودند که او می تواند بیش از این را هم اداره کند، زیرا بصیرت و عقل و معرفت و تجربه فراوانی دارد.^۱

در کتاب مستدرکات علم رجال الحدیث آمده است که او و برادرش، سهل بن حنیف در زمره دوازده نفری بودند که به ابوبکر ایراد گرفتند و اعمال او را زیر سؤال بردند. سپس می افزاید: عثمان و برادرش سهل جزء مأموران خاص علی علیه السلام (شرطه الخمیس) بودند که امام علیه السلام بهشت را برای آنان تضمین کرد.^۲

در اسد الغابه آمده است که عثمان بن حنیف می گوید: در محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودم، مرد نابینایی خدمتش آمد، عرض کرد: دعا کن خدا چشم من را به من بازگرداند. فرمود: چگونه است تو را به حال خود رها کنم؟ عرض کرد: نه و چند بار اصرار کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان و بگو: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ يَا مُحَمَّدُ إِنِّي تَوَجَّهْتُ بِكَ إِلَى رَبِّي فِي حَاجَتِي هَذِهِ لِتَقْضِيَ لِي اللَّهُمَّ فَشَفِّعْهُ فِيَّ؛ خداوند! من از تو تقاضا می کنم و به محمد پیامبرت، پیامبر رحمت متوسل می شوم. ای محمد! من در حاجتی که از پروردگارم دارم به تو متوسل می شوم که این حاجتم را برآوری. خداوند! او را شفیع من قرار بده». بعد از این دعا خداوند نور چشمانش را به او بازگرداند.^۳

۱. استیعاب، ج ۳، ص ۱۰۳۳.

۲. مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۵، ص ۲۱۳، شماره ۹۲۷۳.

۳. اسد الغابه، ج ۳، ص ۴۷۳ شرح حال عثمان بن حنیف، شماره ۳۵۷۱. شبیه همین معنا در مسند احمد، ج ۴، ص ۱۳۸ و مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۴۵۸، ح ۱۱۸۰ آمده است. حاکم بعد از نقل این حدیث می گوید: این حدیث صحیح السندی است، هر چند بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند (ای کاش مخالفان نادان توسل، حدّ اقل به مبانی روایی خود مراجعه می کردند تا بدانند چه اندازه در اشتباه اند).

این سخن را با سخنی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام (طبق نقل رجال مامقانی) پایان می دهیم. فرمود: عثمان بن حنیف از کسانی بود که بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام وفادار ماند و هیچ گونه تغییری در مسائل خود نداد.^۱

۱. تنقیح المقال (مامقانی)، ج ۲، ص ۲۴۵، رقم ۷۷۷۰.

بخش دوم

أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا، يَقْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ؛ أَلَا وَإِنَّ
إِمَامَكُمْ قَدْ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيهِ، وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ، أَلَا وَإِنَّكُمْ لَا
تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَلَكِنْ أَعْيُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ، وَعِقَّةٍ وَسَدَادٍ فَوَ
اللَّهِ مَا كُنَزْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا، وَلَا أَدَّخَرْتُ مِنْ عَنَائِمِهَا وَفِرًا، وَلَا أَعْدَدْتُ
لِبَالِي ثُوبِي طَمْرًا، وَلَا حُرْتُ مِنْ أَرْضِهَا شِبْرًا، وَلَا أَخَذْتُ مِنْهُ إِلَّا كَقُوتِ
أَنَانٍ دَبْرَةٍ، وَلِهِيَ فِي عَيْنِي أَوْهَى وَأَوْهَنُ مِنْ عَهْصَةِ مَقْرَةٍ.

ترجمه

آگاه باش! هر مأمومی امام و پیشوایی دارد که باید به او اقتدا کند و از نور دانش او بهره گیرد. (و تو باید به امام و پیشوای خود نگاه کنی) بدان که امام شما از دنیایش به دو جامه کهنه و از غذاهایش به دو قرص نان قناعت کرده است. آگاه باش که شما نمی‌توانید این چنین باشید، و این زندگی را تحمل کنید (من شما را از آن معاف می‌کنم) ولی مرا با پرهیزکاری و تلاش (برای پاک زیستن) و عفت و پیمودن راه درست یاری دهید. به خدا سوگند! من هرگز از ثروت‌های دنیای شما چیزی از طلا و نقره نیندوخته‌ام و از غنایم و ثروت‌های آن مالی ذخیره نکرده‌ام و برای این لباس کهنه‌ام بدلی مهیا نساخته‌ام و از اراضی این دنیا حتی یک وجب را به ملک خود درنیاورده‌ام و از خوراک آن جز به مقدار قوت ناچیز چهارپای مجروحی در اختیار نگرفته‌ام. این دنیا در چشم من بی‌ارزش‌تر و خوارتر از شیره تلخ درخت بلوط است!

شرح و تفسیر

هرگز چیزی از دنیا نیندوختم

امام علیه السلام برای بیدار ساختن عثمان بن حنیف و امثال او در این بخش از نامه خود به چند نکته مهم اشاره می‌کند. نخست می‌فرماید: «آگاه باش! هر مأمومی امام و پیشوایی دارد که باید به او اقتدا کند و از نور دانش او بهره گیرد»؛ (أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا، يَقْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ).

اشاره به این‌که انسان در این مسیر پریپیچ و خم زندگی مادی و معنوی نمی‌تواند یله و رها باشد، بلکه یا باید خودش با تمام شرایط لازم پیشوای خلق باشد یا از پیشوای شایسته‌ای پیروی کند و گرنه در این بیابان هولناک زندگی به بیراهه خواهد افتاد و سرگردان می‌شود.

آن‌گاه می‌افزاید: «(تو باید به امام و پیشوای خود نگاه کنی) بدان که امام شما از دنیایش به دو جامه کهنه و از غذاهایش به دو قرص نان قناعت کرده است»؛ (أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرَيْنِهِ^۱، وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَيْنِهِ^۲).

معروف این است که آن دو جامه از کرباس و آن دو قرص نان از جوی سبوس نگرفته بود که خوارک روزانه آن حضرت را تشکیل می‌داد یکی را ظهر و دیگری را شام میل می‌کرد. این در واقع اقتدا به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که پیشوای امام علیه السلام محسوب می‌شد، همان‌طور که در حدیث آمده است: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ مَا اتَّخَذَ قَمِيصَيْنِ وَلَا إِزَارَيْنِ وَلَا زَوْجَيْنِ مِنَ النَّعَالِ؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هرگز دو پیراهن

۱. «طَمْر» به معنای جامه کهنه است و در اصل از ریشه «طَمَّر» بر وزن «امر» گرفته شده که به معنای پوشاندن

است در این جا امام علیه السلام آن را به صورت تنبیه آورده تا یکی اشاره به پیراهن و دیگری به زیرجامه باشد.

۲. «قُرْص» در اصل به معنای هر شیء گرد و مدوری است و لذا در مورد خورشید و ماه به کار می‌رود و نان‌های گرد و مدور را نیز به همین علت قرص نان می‌گویند و تشبیه آن در عبارت امام علیه السلام اشاره به خوراک یک روز است، زیرا بسیاری از مردم در آن زمان فقط دو بار در شبانه روز غذا می‌خوردند.

و دو زیرجامه و دو جفت کفش برای خود تهیه نکرد (بلکه همیشه یک دست از آن‌ها را داشت).^۱

برخلاف دنیاپرستان و اشراف، که گاه ده‌ها نوع لباس یا کفش دارند، و حتی بعضی مقیدند که یک دست لباس را تنها چند روز بپوشند سپس آن را کنار بگذارند و گاه در هنگام نقل و انتقال منازلشان، صندوق‌ها و چمدان‌های زیادی لباس‌های آن‌ها را جابه‌جا می‌کند. سفره‌های رنگین آن‌ها نیز خود داستان دیگری دارد.

آن‌گاه امام علیه السلام به این دلیل که می‌داند کمتر کسی پیدا می‌شود که بتواند به چنین زندگی‌ای تن دردهد به خصوص کسانی که مانند فرمانداران و صاحب‌منصبان، امکانات فراوانی در اختیار دارند، به این نکته می‌پردازد که «آگاه باش که شما نمی‌توانید این چنین باشید، و این زندگی را تحمل کنید (من شما را از آن معاف می‌کنم) ولی مرا با پرهیزکاری و تلاش (برای پاک زیستن) و عفت و پیمودن راه درست یاری دهید»؛ (أَلَا وَإِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَىٰ ذَٰلِكَ، وَلَكِنْ أَعْيُنُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَعِفَّةٍ وَسَدَادٍ).

اشاره به این‌که شما از آن زندگی سخت‌گیرانه و زاهدانه شدید معاف هستید؛ ولی چهار چیز را فراموش نکنید که با انجام آن‌ها در واقع به من کمک می‌کنید تا حکومت اسلامی را در این کشور پهناور اسلام سامان بخشم.

نخست توصیه به «ورع» می‌کند که در واقع به معنای تقوا در حد عالی است. سپس به «اجتهاد» یعنی تلاش و کوشش در راه حفظ عدالت و حمایت از محرومان و سوم «عفت» که به معنای خویش‌داری در برابر شهوات مختلف است و چهارم «سداد» که انتخاب راه صحیح و مستقیم و پرهیز از بیراهه‌هاست. به یقین اگر مسئولان کشور اسلامی این چهار صفت را در خود جمع کنند

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶.

و زندگی آن‌ها همچون زندگی مردم متوسط باشد و نه بیشتر، همه چیز روبه‌راه می‌شود و توده‌های مردم از حکومت راضی خواهند شد.

سپس اشاره به نکته سوم می‌کند تا درس عبرتی برای همه کارگزاران حکومت او باشد، می‌فرماید: «به خدا سوگند! من هرگز از ثروت‌های دنیای شما چیزی از طلا و نقره نیندوخته‌ام و از غنایم و ثروت‌های آن مالی ذخیره نکرده‌ام و برای این لباس کهنه‌ام بدلی مهیا نساختم‌ام و از اراضی این دنیا حتی یک وجب را به ملک خود درنیاورده‌ام و از خوراک آن جز به مقدار قوت ناچیز چهارپای مجروحی در اختیار نگرفته‌ام»؛ (فَوَاللَّهِ مَا كُنْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا، وَلَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًّا، وَلَا اَعْدَدْتُ لِبِائِي تَوْبِي طَمْرًا، وَلَا حُزْتُ مِنْ اَرْضِهَا شَبْرًا، وَلَا اَخَذْتُ مِنْهُ اِلَّا كَقُوتِ اَتَانٍ دَبْرَةً).

اشاره به این‌که چنان نیست که مانند بعضی از دنیاپرستان کج‌اندیش نخورم و نپوشم، و ابلهانه ذخیره کنم؛ بلکه ظاهر و باطن من یکی است نه در ظاهر مالی دارم و نه در باطن، نه ریاکارم و نه ظاهر‌ساز.

شایان توجه است که امام علیه السلام امکانات دنیای مادی را در چهار چیز خلاصه فرموده است: یکی طلا و نقره که به صورت درهم و دینار ذخیره می‌کردند و با آن دل‌خوش بودند. دوم اموال مختلفی که سرمایه آن‌ها محسوب می‌شد؛ مانند اسب‌ها و شتران و وسایل پر زرق و برق منزل و فرش‌ها و فرش‌ها. سوم لباس‌های رنگارنگ و چهارم زمین‌های زراعتی و باغ‌ها و خانه‌ها و قصرها. امام علیه السلام می‌فرماید: به سراغ هیچ‌یک از این‌ها نرفتم (در حالی که توان آن را داشتم).

۱. «تبر» به معنای قطعات طلا و نقره است پیش از آن‌که آن را به صورت شمش یا زینت آلات در آورند.
 ۲. «وَفَرًّا» به گفته ارباب لغت، مال فراوان است از ریشه «وَفور» به معنای فروزی و فراوانی گرفته شده و گاه به هر چیز فراوان اطلاق می‌شود.

تعبیر اخیر امام علیه السلام که از نهایت تواضع و زهد آن حضرت خبر می دهد برای آن است که مخاطب یا مخاطبانش این مسأله مهم را جدی بگیرند و آلوده زندگی های پرزرق و برق اشرافی گناه آلود نشوند و با نیازمندان و مستمندان محروم مواسات کنند.

«أَتَانٍ دَبْرَةٍ» به چهارپایی گفته می شود که از کثرت کار و زحمت کشیدن پشت او مجروح شده و به همین دلیل به تغذیه بی میل است (توجه داشته باشید که در بعضی از نسخه های نهج البلاغه این جمله و جمله بعد نیامده است و جمعی از شارحان نیز به تفسیر آن پرداخته اند).

در پایان این بخش، امام علیه السلام برای این که بی ارزش بودن دنیا را در نظرش، کاملاً برای همگان مجسم کند تعبیر پر معنایی به کار می برد، می فرماید: «این دنیا در چشم من بی ارزش تر و خوارتر از شیره تلخ درخت بلوط است!»؛ (وَأَلْهِي فِي عَيْنِي أَوْهِي وَأَوْهِنُ مِنْ عَفْصَةِ مَقْرَةٍ^۲).

درخت بلوط انواع و اقسامی دارد؛ یکی از آن ها دارای میوه تلخی است که در فارسی به آن «مازو» می گویند که هم تلخ است و هم گس و به دلیل گس بودن در دباغی برای محکم ساختن چرم از آن استفاده می کنند.

بدیهی است که خوردن چنین دانه ای بسیار ناگوار و تنفرآمیز است و هر کس در دهان بگذارد به سرعت آن را بیرون می افکند. این تشبیه یکی از رساترین تشبیهات نهج البلاغه درباره دنیا است که امام علیه السلام باطن و حقیقت آن را در قالب این مثال مجسم ساخته است و قریب به آن در عبارات دیگر نهج البلاغه خواهد آمد.

۱. «عَفْصَةُ» گاه به درخت بلوط گفته می شود و گاه به ثمره آن که مازو نام دارد و این ماده شیرابه ای است که از آن ترشح می شود و علاوه بر تلخی حالت قابضیت دارد.

۲. «مَقْرٌ» گاه به معنای تلخ و گاه به معنای ترش می آید و در این جا همان معنای تلخی مراد است و تأکید است بر مفهوم «عَفْصَةُ».

بخش سوم

بَلَى! كَأَنْتَ فِي أَيْدِينَا فَدَكُّ مِنْ كُلِّ مَا أَظْلَمْتَهُ السَّمَاءُ، فَسَحَّتْ عَلَيْهَا
نُفُوسُ قَوْمٍ، وَسَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ، وَنِعْمَ الْحَكَمَ اللَّهُ. وَمَا
أَضْعُ بِفَدَكٍ وَغَيْرِ فَدَكٍ وَالنَّفْسُ مَخَاطُهَا فِي عَدِ جَدْتٍ تَنْقَطِعُ فِي
ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا، وَتَغِيبُ أَخْبَارُهَا، وَحُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسْحَتِهَا، وَأَوْسَعَتْ
يَدَا حَافِرِهَا، لِأَضْعَطَهَا الْحَجْرُ وَالْمَدْرُ، وَسَدَّ فُرْجَهَا التُّرَابُ الْمُتْرَاكِمُ؛
وَإِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أُرِضَهَا بِاللَّتَوَى لِتَأْتِيَ آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ، وَتَثْبَتَ
عَلَى جَوَانِبِ الْمَزْلَقِ. وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مَصْفَى هَذَا الْعَسَلِ
وَلُبَابِ هَذَا الْقَمَحِ، وَدَسَائِحِ هَذَا الْقَرْزِ. وَلَكِنْ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ،
وَيَقْدُونِي جَشْعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعِمَةِ - وَلَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا
طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ، وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالسَّيِّعِ - أَوْ أُبَيْتَ مِبْطَانًا وَحَوْلِي بَطُونٌ
عَرَبِيٌّ، وَأَكْبَادٌ حَرِيٌّ، أَوْ أَكُونُ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَحَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيْتَ بِيْطْنَةً وَحَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحْنُ إِلَى الْقِدِّ
أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَا أُسَارِكُهُمْ فِي
مَكَارِهِ الدَّهْرِ، أَوْ أَكُونُ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ!

ترجمه

آری، از میان آنچه آسمان بر آن سایه افکنده تنها «فدک» در دست ما بود که آن
هم گروهی درباره اش بخل و حسد ورزیدند و گروه دیگری سخاوتمندانه آن را
رها کردند و بهترین حاکم و داور (در این داستان اندوهبار) خداست. مرا با فدک
و غیر فدک چه کار؟ در حالی که جایگاه فردای هرکس قبر است؛ قبری که در

تاریکی اش، آثار او محو و اخبارش ناپدید می شود حفره‌ای است که هرچند بر وسعت آن افزوده شود و دست حفرکننده آن را وسعت بخشد، سرانجام سنگ و کلوخ آن را پر می کند و خاک‌های انباشته تمام روزنه‌های آن را مسدود می سازد. جز این نیست که من نفس (سرکش) خود را با تقوا ریاضت می دهم و رام می سازم تا در آن روز ترسناکِ عظیم، با امنیّت وارد (صحنهٔ قیامت) شود و در کنار لغزشگاه‌ها ثابت قدم باشد. (فکر نکنید من قادر به تحصیل لذت‌های دنیا نیستم، به خدا سوگند!) اگر می خواستم می توانستم از عسل مصفا و مغز گندم و بافته‌های ابریشم برای خود (بهترین) غذا و لباس (را) تهیه کنم؛ اما هیئات که هوای نفس بر من چیره شود و حرص و طمع مرا وادار به انتخاب طعام‌های لذیذ کند در حالی که شاید در سرزمین حجاز یا یمامه (از مناطق شرقی عربستان) کسی باشد که حتی امید به دست آوردن یک قرص نان نداشته و هرگز شکمی سیر به خود ندیده باشد. آیا من با شکمی سیر بخوابم در حالی که در اطراف من شکم‌های گرسنه و جگرهای تشنه باشند؟ و یا چنان باشم که آن شاعر گفته است: این درد تو را بس که با شکم سیر بخوابی در حالی که در اطراف تو شکم‌های گرسنه‌ای هستند که آرزوی قطعه پوستی برای خوردن دارند!

آیا به همین قناعت کنم که گفته شود من امیر مؤمنانم؛ اما با آن‌ها در سختی‌های روزگار شرکت نکنم و اسوه و مقتدایشان در ناگواری‌های زندگی نباشم؟

شرح و تفسیر

چگونه ممکن است امیر مؤمنان باشم ولی در سختی‌ها با آن‌ها شریک نباشم؟
 امام علیه السلام در این بخش از نامه با توجه به آنچه در بخش گذشته آمد که فرمود:
 من یک وجب از زمین‌های این دنیا را به تملک خود درنیاورده‌ام؛ داستان

غم انگیز فدک را به عنوان یک استثنا بیان می کند که هم تأکیدی باشد بر بی اعتنایی او به دنیا و هم اشاره ای به مظالم و ستم های مخالفانش. می فرماید: «آری، از میان آنچه آسمان بر آن سایه افکنده تنها «فدک» در دست ما بود که آن هم گروهی درباره اش بخل و حسد ورزیدند و گروه دیگری سخاوتمندانه آن را رها کردند و بهترین حاکم و داور (در این داستان اندوهبار) خداست»؛ (بَلَىٰ! كَأَن تَفِي أَيْدِينَا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَا أَظْلَمَتُهُ السَّمَاءُ، فَشَحَّتْ^۱ عَلَيْهَا نُفُوسٌ قَوْمٍ، وَسَخَّتْ^۲ عَنْهَا نُفُوسٌ قَوْمٍ آخَرِينَ، وَنِعْمَ الْحَكَمُ اللَّهُ).

می دانیم که پس از فتح خیبر، اهالی فدک که در نزدیکی قلعه های خیبر قرار داشت نزد پیامبر ﷺ آمدند و با آن حضرت صلح کردند و نصف قریه فدک را بدون جنگ و درگیری به آن حضرت واگذار کردند و آن حضرت نیز در حیات خود آن را به دختر گرامی اش فاطمه زهرا علیها السلام بخشید و چون ممکن بود درآمد فدک وسیله ای برای پیشرفت امیرمؤمنان علی علیه السلام در امر خلافت شود، رقیبان بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به سرعت آن را از دست فاطمه علیها السلام درآوردند و کارکنان آن حضرت را از آن بخش از آبادی خارج ساختند و به هیچ قیمت حاضر به بازپس دادن آن نشدند، که شرح آن در پایان این نامه به خواست خدا خواهد آمد.

منظور از جمله «كَأَن تَفِي أَيْدِينَا» مدت چهار سالی است که از فتح خیبر تا رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ادامه داشت.

جمله «فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسٌ قَوْمٍ» اشاره به غاصبان حکومت است که درباره مالکیت فدک بخل ورزیدند و از آن بیم داشتند که اگر در دست بنی هاشم باشد ممکن است پایه های حکومت آن ها را سست کند.

۱. «شَحَّتْ» از ریشه «شَحَّ» بر وزن «نَه» به معنای بخل همراه با حرص گرفته شده است.

۲. «سَخَّتْ» به معنای سخاوت کردن است.

جمله «سَخَتْ عَنْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ آخِرِينَ» اشاره به بنی هاشم است که وقتی دیدند مخالفان اصرار بر غصب فدک دارند ادامه مطالبه آن را رها ساختند و با این کار بی‌اعتنایی خود را به آن، نشان دادند.

جمله «نِعْمَ الْحَكَمُ اللَّهُ» جمله‌ای است بسیار پرمعنا و اشاره به ماجراهای دردناکی است که در ماجرای فدک واقع شد و امام علیه السلام آن را به داوری الهی در روز قیامت می‌سپارد. جالب است بدانیم از امام علیه السلام نقل نشده است که در دوران حکومتش، که توان بازپس گرفتن فدک را داشت، به سراغ آن رفته باشد.

آن‌گاه امام علیه السلام برای این‌که کسی تصور نکند دل‌بستگی خاصی به مسأله فدک دارد می‌فرماید: «مرا با فدک و غیر فدک چه کار؟ در حالی که جایگاه فردای هر کس قبر است؛ قبری که در تاریکی‌اش، آثار او محو و اخبارش ناپدید می‌شود»؛ (وَمَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَغَيْرِ فَدَكٍ. وَالنَّفْسُ مَظَانُّهَا^۱ فِي غَدٍ جَدَتْ^۲ تَنْقَطِعُ فِي ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا، وَتَغِيبُ أَخْبَارُهَا).

سپس به توضیح بیشتری درباره قبر که پایان زندگی انسان به آن جا منتهی می‌شود پرداخته، می‌فرماید: «حفره‌ای است که هرچند بر وسعت آن افزوده شود و دست حفرکننده آن را وسعت بخشد، سرانجام سنگ و کلوخ آن را پر می‌کند و خاک‌های انباشته تمام روزنه‌های آن را مسدود می‌سازد»؛ (وَحُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسْحَتِهَا وَأُوسِعَتْ يَدَا حَافِرِهَا، لَأَضْغَطَهَا^۳ الْحَجَرُ وَالْمَدْرُ^۴، وَسَدَّ فُرْجَهَا التُّرَابُ الْمُتْرَاكِمُ).

اشاره به این‌که قبر را معمولاً به صورت حفره کوچکی می‌سازند که تنها جسم

۱. «مَظَانٌّ» جمع «مَظَنَّة» به معنای مکانی است که انسان گمان یا اطمینان دارد در آن جا چیزی موجود است.

۲. «جَدَتْ» به معنای قبر است.

۳. «أَضْغَطَ» از ریشه «إِضْغَاط» به معنای فشار آوردن و از ریشه «ضَغَطَ» بر وزن «وقت» به معنای فشار گرفته شده است.

۴. «الْمَدْر» به گل‌های سفت به هم چسبیده می‌گویند؛ مانند پاره خشت.

انسان در آن جای می‌گیرد حتی گاهی به زحمت بدن میت را در آن وارد می‌کنند و به فرض که حفرکننده قبر به خواست خودش یا به سفارش بازماندگان، قبر را به‌طور وسیع حفر کند، باز سودی ندارد، زیرا ناچار باید آن را با سنگ و کلوخ پر کنند و تمام روزنه‌های آن را بپوشانند. انسانی که سرنوشتش چنین است دلبستگی اش به مال دنیا و باغ‌ها و زینت‌های زراعتی و قصرها چه مفهومی دارد؟ اگر در روایات آمده است که به‌هنگام غم و اندوه به زیارت اهل قبور بروید تا غم و اندوهتان برطرف شود، ممکن است ناظر به همین مطلب باشد که غم و اندوه‌ها معمولاً برای مال و مقام دنیاست. هنگامی که انسان آخرین منزل خود را در آن جا می‌بیند و متوجه می‌شود که روزی با همه این مال و مقام باید خداحافظی کند و تنها با چند قطعه کفن، رخت از این دنیا بربندد اندوهش زایل می‌گردد.

مرحوم محقق تستری در این جا داستانی از مرحوم سید نعمت‌الله جزایری نقل می‌کند که ممکن است جنبه تمثیل داشته باشد، می‌گوید: دو نفر بر سر مالکیت خانه‌ای باهم نزاع داشتند که ناگهان خشتی از یکی از دیوارهایش فرو افتاد و زبان گشود و گفت: مرا که می‌بینید در اصل پادشاهی از پادشاهان زمین بودم، هزار سال حکومت کردم هنگامی که خاک شدم هزار سال بر من گذشت تا این که خشت زنی خاک مرا گرفت و تبدیل به خشت کرد و هزار سال بر من گذشت سپس مرا در این بنا مدتی پیش از این به کار بردند با این حال چرا شما درباره این خانه به نزاع برخاسته‌اید؟ فکر نمی‌کنید آینده خود شما چگونه خواهد بود؟^۱

آن‌گاه امام علیه السلام به بیان درسی پرفایده برای طی کردن مسیر الی الله و نجات یوم‌المعاد می‌پردازد، می‌فرماید: «جز این نیست که من نفس (سرکش) خود را با

۱. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۵، ص ۳۴۰.

تقوا ریاضت می‌دهم و رام می‌سازم تا در آن روز ترسناکِ عظیم، با امنیّت وارد (صحنهٔ قیامت) شود و در کنار لغزشگاه‌ها ثابت قدم باشد؛ (وَإِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرْوُضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِيَّ آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ، وَتَثْبُتَ عَلَيَّ جَوَائِبِ الْمَرْلُوقِ^۱).

حقیقت ریاضت، رام ساختن است که گاه در مورد حیوانات چموش به کار می‌رود و گاه در مورد نفس سرکش و امروز این واژه به معنای ورزش به کار می‌رود. جالب این‌که امام علیه السلام با آن مقامِ باعظمت و تصفیۀ روح و نفس و پیمودن تمام مدارج سیر الی‌الله و رسیدن به مقامی که جز خدا نبیند، باز می‌فرماید: من نفس خویش را ریاضت می‌دهم، تا به دو نکته اشاره کند: نخست این‌که هر قدر انسان به خودسازی و ریاضت نفس بپردازد نباید از این‌که این اژدهای خفته زمانی بیدار شود و خطری ایجاد کند، ایمن باشد و دیگر این‌که وقتی امام علیه السلام با آن مقامات چنین سخنانی می‌گوید دیگران حساب کار خویش را بکنند و هرگز از خطرات نفس سرکش غافل نشوند.

این نکته نیز شایان دقت است که امام علیه السلام هدف از ریاضت نفس را به وسیلهٔ تقوا، امنیّت روز قیامت و روز خوف اکبر، و نجات از لغزش‌ها بر لب پرتگاه دوزخ می‌شمارد. اشاره به این‌که این امنیّت جز در سایهٔ ریاضت نفس حاصل نخواهد شد و در روایات اسلامی آمده است که جهاد اکبر همین است؛ جهادی که از پیکار با دشمنان سرسخت و خطرناک نیز مشکل‌تر است.

این سخن در واقع برگرفته از قرآن مجید است که می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾؛ «(آری)، آن‌ها که ایمان آوردند، و ایمان خود را با هیچ ستمی (شرک) نیالودند، ایمنی تنها ویژهٔ آن‌هاست؛ و آن‌ها هدایت یافتگان‌اند».^۲

۱. «الْمَرْلُوقِ» به معنای لغزشگاه از ریشهٔ «رلوق» بر وزن «شفق» به معنای لغزیدن است.

۲. انعام، آیهٔ ۸۲.

تعبیر «مَزْلُوق» ممکن است اشاره به پل صراط باشد، زیرا از آیات و روایات استفاده می‌شود که صراط پلی است بر روی دوزخ و عبور از آن بسیار سخت و سنگین است و ناصالحان در همان جا می‌لغزند و در دوزخ سقوط می‌کنند.

قرآن مجید می‌گوید: ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا * ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾؛ «و همه شما (بی استثنا) وارد جهنم می‌شوید؛ این امر، نزد پروردگارت حتمی و پایان یافته است؛ سپس کسانی را که تقوا پیشه کرده‌اند (از آن) رهایی می‌بخشیم؛ و ستمکاران را - در حالی که زانو درآمده‌اند - در آن رها می‌سازیم».^۱

از آن جا که ریاضت نفس دو گونه است: گاه از غم بی‌آلتی و عدم دسترسی به مواهب دنیا و گاه بر اثر ایمان و اراده و تصمیم به تهذیب نفس در عین قدرت بر تمام این مواهب است، لذا در ادامه سخن برای این که کسی تصور نکند ریاضت نفس امام علیه السلام از قسم اول است می‌فرماید: «فکر نکنید من قادر به تحصیل لذت‌های دنیا نیستم، به خدا سوگند!» اگر می‌خواستیم می‌توانستیم از غسل مصفا و مغز گندم و بافته‌های ابریشم برای خود (بهترین) غذا و لباس (را) تهیه کنیم اما هیئات که هوای نفس بر من چیره شود و حرص و طمع مرا وادار به انتخاب طعام‌های لذیذ کند در حالی که شاید در سرزمین حجاز یا یمامه (از مناطق شرقی عربستان) کسی باشد که حتی امید به دست آوردن یک قرص نان نداشته و هرگز شکمی سیر به خود ندیده باشد؛ (وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَّى هَذَا الْعَسَلِ وَبَابِ هَذَا الْقَمَحِ^۲، وَنَسَائِجِ^۳ هَذَا الْقَزِّ^۴، وَلَكِنْ هِيَ هَاتِ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ،

۱. مریم، آیات ۷۱ و ۷۲.

۲. «الْقَمَح» به معنای گندم است.

۳. «نَسَائِج» جمع «نسیج» به معنای بافته شده است.

۴. «الْقَز» به معنای ابریشم است.

وَيُقَوِّدُنِي جَشَعِي^۱ إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعِمَةِ - وَلَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرُوصِ، وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشُّبَعِ -.

همان‌گونه که اشاره شده، امام علیه السلام در این جا به وظیفه سنگین زمامداران و حاکمان کشورهای اسلامی اشاره می‌کند که نباید به سراغ غذاهای لذیذ و لباس‌های فاخر بروند در حالی که می‌دانند یا احتمال می‌دهند در گوشه و کنار، افرادی گرسنه و برهنه هستند.

آن‌گاه امام علیه السلام به جنبه‌های عاطفی این مسئله اشاره می‌کند که در واقع چهرهٔ سومی از این موضوع است، می‌فرماید: «آیا من با شکمی سیر بخوابم در حالی که در اطراف من شکم‌های گرسنه و جگرهای تشنه باشد؟ و یا چنان باشم که آن شاعر گفته است:

این درد تو را بس که با شکم سیر بخوابی در حالی که در اطراف تو شکم‌های گرسنه‌ای هستند که آرزوی قطعه پوستی برای خوردن دارند!؛ (أَوْ أُبَيْتَ مِبْطَانًا^۲ وَ حَوْلِي بُطُونٌ غَرَّتِي^۳، وَ أَكْبَادٌ حَرَّتِي^۴، أَوْ أَكُونُ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَ حَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَسِيَّتَ بِبِطْنَةٍ^۵ وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ^۶ إِلَى الْقِدِّ!^۷).

۱. «جَشَعٌ» به معنای حرص و طمع است و گاه به حرص شدید گفته می‌شود.
۲. «مِبْطَانٌ» به معنای کسی است که شکمش پر از غذا باشد از ریشهٔ «بِطْنٌ» به معنای شکم گرفته شده این واژه صیغهٔ مبالغه است.
۳. «غَرَّتِي» به معنای گرسنه است (صیغهٔ مفرد مؤنث و صفت برای بطون).
۴. «حَرَّتِي» به معنای شخص تشنه است از ریشهٔ «حرارت» گرفته شده است.
۵. «بِطْنَةٌ» یعنی پر خوری از ریشهٔ «بِطْنٌ» به معنای شکم گرفته شده است.
۶. «تَحِنُّ» از ریشهٔ «حَنِينٌ» به معنای تمایل و عطف توجه به چیزی است.
۷. «قِدِّ» به معنای پوست یا پوسته‌ای است شبیه مشک که در آن چیزی می‌ریزند و گاه به قطعات گوشت خشکیده‌ای که در آن می‌ریزند نیز «قِدِّ» گفته شده است. این شعر به حاتم طایی، سخاوتمند معروف عرب نسبت داده شده است (شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۸۸).

جمله «وَحَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقَدِّ» را بیشتر شارحان نهج البلاغه تفسیر کرده و گفته‌اند: در سال‌های قحطی گاه وضع گرسنگان به جایی می‌رسید که پوست‌های دباغی نشده حیوانات را نیز می‌خوردند و این جمله اشاره به همان است. بعضی گفته‌اند که معنای «تَحِنُّ إِلَى الْقَدِّ» اشاره به ضرب‌المثل معروفی است که مردم می‌گویند: فلان کس از گرسنگی پوست شکمش به پشتش چسبیده بود (قَدَّ به معنای پوست و تَحِنُّ به معنای مایل شدن تفسیر شده است) بعضی نیز «قد» را به معنای گوشت‌های قطعه‌قطعه‌ای تفسیر کرده‌اند که گاهی عرب‌ها آن را در برابر آفتاب سوزان، خشک و برای روز مبادا ذخیره می‌کردند؛ ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

در هر صورت ممکن است تفسیرها جنبه واقعی و یا مبالغه داشته باشد. به گفته شاعر فارسی‌زبان که این شعر را در یک قحط‌سالی شدید در دمشق سروده است:

من از بی‌نوایی نیم روی زرد غم بی‌نوایان رخم زرد کرد
 که مردار چه بر ساحل است ای رفیق نیاساید و دوستانش غریق
 نخواهد که بیند خردمند ریش نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
 آن‌گاه امام علیه السلام برای توضیح و تفسیر بیشتر بیان دیگری را به کار می‌گیرند، می‌فرماید: «آیا به همین قناعت کنم که گفته شود من امیر مؤمنانم؛ اما با آن‌ها در سختی‌های روزگار شرکت نکنم و اسوه و مقتدایشان در ناگواری‌های زندگی نباشم؟»؛ (أَأَنْعُ مِنْ نَفْسِي بَأَنَّ يُقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَا أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ، أَوْ أَكُونُ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ!).

امام علیه السلام در مجموع برای ساده‌زیستی خود سه حکمت ذکر فرموده است: نخست به یاد حساب و کتاب روز قیامت بودن و در نتیجه زاهدانه زیستن، دوم

۱. «جُشُوبَةٌ» به معنای خشونت و ناگواری است.

مسئولیت زمامداری و این که در زمانی که وضع مادی مردم خوب نیست، پیشوای جمعیت برای مواسات با آنها ساده‌ترین زندگی را انتخاب کند تا لااقل تقویت روانی برای محرومان باشد و بگویند: اگر لباس ما مثلاً کرباس است، شبیه لباس مولایمان است و اگر غذای ما بسیار ساده از نان جوین است، سفره ما شبیه سفره مولای ماست. همین امر به آنها آرامش خاطر دهد و در ضمن پیشوا را به فکر حل مشکلات آنها بیندازد. سوم این که با قطع نظر از مسائل مربوط به روز رستاخیز و مسئولیت پیشوایان الهی مسائل عاطفی به انسان اجازه نمی‌دهد که سفره‌ای از غذاهای رنگین برای خود بچیند در حالی که در همسایگی آنها گرسنگانی هستند که نان شب را هم ندارند.

در این جا سؤالی مطرح است که چرا این روش امام امیرالمؤمنین علیه السلام را در بعضی از امامان دیگر و در اعصار بعد نمی‌بینیم؟ سرچشمه این تفاوت کجاست؟ پاسخ مشروح این سؤال به خواست خدا در بحث نکات خواهد آمد.

نکته

داستان غم‌انگیز فدک

فدک نام دهکده‌ای در حوالی شرق خیبر بود که فاصله آن تا خیبر کمتر از هشت فرسخ و تا مدینه بیست و چند فرسخ بود. فدک در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آباد، دارای چشمه‌ای پرآب و نخلستان و مزرعه و قلعه و یکی از منزلگاه‌های مسافران شام به مدینه به‌شمار می‌آمد و همین امر موجب رونق اقتصادی آن شده بود.

طبری در تاریخ خود می‌نویسد: یهودیان فدک قصد داشتند یهود خیبر را در نبرد با مسلمانان یاری دهند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از این تصمیم باخبر شد، از این رو علی علیه السلام را با یکصد نفر به سوی آنان گسیل داشت تا از وضع آنها آگاهی کامل پیدا کند.

فدکیان که در این ماجرا مقصر شناخته شده بودند با ترس و وحشت منتظر نتیجه جنگ خیبر بودند. هنگامی که خبر پیروزی سپاه اسلام را شنیدند وحشت بیشتری بر آنان مستولی شد و تصمیم گرفتند بدون جنگ و خونریزی تسلیم شوند، لذا نماینده‌ای نزد پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرستادند و اظهار کردند که با ما نیز مانند اهل خیبر رفتار کنید و با گرفتن نصف املاک فدک صلح کنید. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز پذیرفت، به این صورت، فدک بدون جنگ و خونریزی در اختیار پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار گرفت.^۱

در شواهد التنزیل حسکانی آمده است که ابن عباس می‌گوید: هنگامی که آیه **﴿وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾**^۲ نازل شد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فدک را به فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام داد.^۳

شوکانی هم در تفسیرش شبیه همین معنا را نقل کرده است.^۴ فدک بعد از این ماجرا در اختیار کارگزاران حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام قرار گرفت، بنابراین به فرض که فدک جنبه بخشش داشته باشد، مسأله قبض و تحویل آن به حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام حاصل شده است و جمله **«بَلَىٰ كَأَنْتَ فِي أَيْدِينَا فَدَكُّ»** نیز که در نامه مورد بحث آمده بود شاهد بر این معناست. همان‌گونه که جمله **«إِنَّ أَبَا بَكْرٍ انْتَزَعَ مِنْ فَاطِمَةَ فَدَكًا؛ ابوبکر فدک را از فاطمه گرفت»** که در کتاب تاریخ المدینه المنوره^۵ آمده است شاهد دیگری بر این مدعاست.

عجب این‌که پس از رحلت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خلیفه اول بی‌هیچ مقدمه‌ای فدک

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۰۲.

۲. این آیه ۲۶ سوره اسراء است که به تصریح علمای اهل سنت مدنی است، هر چند آیه **﴿فَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾** (روم، آیه ۳۸) به عقیده جمعی مکی است. بعضی بدون توجه به تفاوت این دو آیه، مکی بودن آیه دوم را بهانه برای نفی جریان فدک قرار داده‌اند.

۳. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۷۰، ح ۶۰۸.

۴. فتح القدر، ج ۳، ص ۲۲۴.

۵. تاریخ المدینه المنوره، ج ۱، ص ۱۹۹.

را از تصرف آن حضرت خارج ساخت و در اختیار خود گرفت که امیر مؤمنان علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام به این عمل شدیداً اعتراض کردند؛ ولی ابوبکر در پاسخ گفت: چه کسی گواهی می دهد که فدک مال فاطمه است؟

علی علیه السلام در پاسخ گفت: اگر من مدعی مالی باشم که در تصرف مسلمانی است تو از متصرف گواه می خواهی یا از من که مدعی هستم؟ خلیفه گفت: از تو که مدعی هستی شاهد می طلبم. علی علیه السلام گفت: مدت هاست که فدک در تصرف فاطمه است و در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله مالک آن شده چرا از او بینه می خواهی؟ ابوبکر ساکت شد.^۱

عمر که در مجلس حضور داشت و می دید سکوت ابوبکر ممکن است به ضرر آنان تمام شود گفت: «يَا عَلِيُّ دَعْنَا مِنْ كَلَامِكَ، فَإِنَّا لَا نَقْوَى عَلَى حُجَّتِكَ، فَإِنَّ أُتِيَتْ بِشُهُودٍ عُدُولٍ، وَإِلَّا فَهُوَ فِيءٌ لِلْمُسْلِمِينَ، لَا حَقُّ لَكَ وَلَا لِفَاطِمَةَ فِيهِ؛ ای علی! این سخنان را واگذار ما در برابر استدلال تو توان پاسخ گویی نداریم اگر شاهدان عادل بر مالکیت فاطمه آوردی، تحویل می دهیم و الا فدک تعلق به همه مسلمانان دارد، نه تو در آن حق داری نه فاطمه».^۲

این ماجرا طولانی است و تمام شواهد نشان می دهد که حاکمان آن روز تصمیم داشتند این منبع اقتصادی را از خاندان امیرمؤمنان علی علیه السلام بگیرند مبادا مایه قدرت آن ها شود. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «لَمَّا وُلِّيَ أَبُو بَكْرٍ بَنُ أَبِي قُحَافَةَ قَالَ لَهُ عُمَرُ: إِنَّ النَّاسَ عَبِيدُ هَذِهِ الدُّنْيَا لَا يُرِيدُونَ غَيْرَهَا، فَاَمْنَعُ عَنْ عَلِيٍّ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الْخُمْسَ، وَالْفَيْءَ، وَفَدَكَ، فَإِنَّ شِيعَتَهُ إِذَا عَلِمُوا ذَلِكَ تَرَكَوا عَلِيًّا وَأَقْبَلُوا إِلَيْكَ؛ هنگامی که ابوبکر به خلافت رسید عمر به او گفت: مردم بنده دنیا هستند و غیر از آن را نمی خواهند، بنابراین خمس و فیه و فدک را از علی

۱. بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۱۲۹، ضمن حدیث ۲۷.

۲. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۹۲.

واهل بیتش بگیر، زیرا پیروانش هنگامی که این امر را ببینند او را رها کرده به سوی تو می آیند».^۱

به هر حال حکومت وقت به بهانه این که دلیلی برای مالکیت فاطمه بر فدک در دست نیست و اگر باشد تنها از طریق ارث است در حالی که پیغمبر ﷺ فرموده است: «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ وَمَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ؛ ما جمعیت پیامبران ارثی از خود به یادگار نمی گذاریم و اگر چیزی از ما بماند صدقه محسوب می شود». آن را از دست فاطمه ﷺ درآورد.

در حالی که این حدیث به این صورت مجعول است و صحیح آن همان است که در احادیث اهل سنت و اهل بیت آمده است: «أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا وَإِنَّمَا وَرَثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ بِهِ أَخَذَ بِحَظِّهِ؛ پیامبران درهم و دیناری از خود به یادگار نگذاشتند، بلکه علومی به یادگار گذاشتند هر کس چیزی از آن را بگیرد سهم وافر از میراث انبیا برده است»^۲ کنایه از این که اموالی که از انبیا باقی می ماند در برابر میراث علمی آن ها چیز قابل توجهی نیست.

به هر حال برای محروم ساختن اهل بیت ﷺ از امکانات مالی، فدک را گاه به بهانه این حدیث مجعول و گاه به بهانه این که فاطمه ﷺ شاهد کافی برای مالکیت خود ندارد از آن حضرت گرفتند. این در حالی بود که زنان پیامبر ﷺ را از سهم الارث خود که از پیغمبر ﷺ باقی مانده بود منع نکردند و در حدیث معروفی در صحیح بخاری و غیر آن آمده است: «هنگامی که ابوبکر از دادن حق فاطمه زهرا خودداری کرد، آن حضرت از او غضبناک شد و تا زنده بود با وی سخن نگفت».^۳ با این که آن ها از پیغمبر اکرم ﷺ شنیده بودند که می فرمود:

۱. بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۱۹۴، ح ۴۰.

۲. سنن دارمی، ج ۱، ص ۹۸؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۸۱، ح ۲۲۳؛ کافی، ج ۱، باب صفة العلم، ص ۳۲، ح ۲.

۳. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۲، باب غزوة خیبر.

«فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي فَمَنْ أَعْضَبَهَا أَعْضَبَنِي؛ فاطمه پاره تن من است هرکس او را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است».^۱

در حدیث دیگری از آن حضرت نقل شده است که به فاطمه علیها السلام فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يَغْضِبُ لِعُضْبِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكَ؛ ای فاطمه! خداوند از خشم تو خشمگین می شود و از خشنودیت خشنود می گردد».^۲

اما سرنوشت فدک در دوران حکومت امیرمؤمنان علی علیه السلام: همان گونه که در متن نامه مورد بحث آمده است علی علیه السلام در این دوران از فدک به طور کامل چشم پوشید و در صدد بازپس گرفتن آن از غاصبان برنیامد. البته این کار نه از روی خشنودی، بلکه به دلیل بی رغبتی به دنیا و اعراض از آن چیزی بود که دشمن بر آن اصرار داشت و جمله «نِعْمَ الْحَكْمُ اللَّهُ» که در متن نامه آمده به خوبی بر این معنا دلالت می کند.

در تواریخ آمده است که عثمان در عصر خلافت خود فدک را به مروان بن حکم بخشید و بعضی معتقدند بعد از او همچنان در دست فرزندان مروان بود تا زمان عمر بن عبدالعزیز، خلیفه اموی که با اهل بیت پیغمبر علیه السلام رفتار ملایم تری داشت. او به فرماندار خود در مدینه «عمر بن حزم» نوشت: فدک را به فرزندان فاطمه بازگردان. فرماندار مدینه در پاسخ او نوشت: فرزندان فاطمه بسیارند و با طوایف زیادی ازدواج کرده اند. به کدام گروه بازگردانیم؟ عمر بن عبدالعزیز خشمگین شد نامه تندی به این مضمون در پاسخ او نگاشت: من هر زمان دستوری به تو بدهم که مثلاً گوسفندی را ذبح کن تو به سرعت جواب می دهی که آیا با شاخ باشد یا بی شاخ؟ و اگر بنویسم گاوی را ذبح کن سؤال می کنی رنگ آن چگونه باشد؟ (و دائماً بهانه های بنی اسرائیلی می گیری) هنگامی که این نامه به تو می رسد به سرعت فدک را به فرزندان فاطمه از علی، بازگردان.^۳

۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۱۰؛ بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۳۳۶، ح ۱.

۲. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۷، ح ۴۷۳۰ و المعجم الكبير طبرانی، ج ۲۲، ص ۴۰۱.

۳. فتوح البلدان، ج ۱، ص ۳۷.

ولی دیری نپایید که یزید بن عبدالملک، خلیفه اموی مجدداً فدک را غصب کرد. سرانجام بنی امیه منقرض شدند و بنی عباس روی کار آمدند. ابوالعباس سفاح، خلیفه عباسی آن را به عبدالله بن حسن بن علی به عنوان نماینده بنی فاطمه بازگرداند؛ ولی بعد از او ابو جعفر عباسی آن را از بنی حسن گرفت. مهدی عباسی آن را بازگرداند، ولی موسی الهادی، خلیفه دیگر عباسی بار دیگر آن را غصب کرد و هارون الرشید نیز همین برنامه را ادامه داد.^۱

حائری قزوینی نویسنده کتاب فدک می نویسد: مأمون به استناد روایت ابوسعید خدری که پیامبر ﷺ فدک را به فاطمه علیها السلام بخشید، دستور داد فدک را به فرزندان فاطمه بازگردانند؛ اما بعد از او متوکل عباسی به سبب کینه شدیدی که از اهل بیت علیهم السلام در دل داشت بار دیگر فدک را بازپس گرفت.^۲

خلاصه این که فدک تبدیل به یک امر سیاسی شده بود که هرکس بر سر کار می آمد طبق نقشه های سیاسی خود تصمیمی درباره آن می گرفت.^۳



۱. زهرا برترین بانوی جهان، ص ۱۱۵.

۲. فدک، ص ۱۳۲.

۳. برای اطلاع بیشتر درباره فدک به صحیح بخاری؛ ج ۵، ص ۲۵ و ۸۲؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۵۳ - ۱۵۵؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۸؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۲۳ و کتاب فدک، نوشته باقر مقدسی و کتاب فدک فی التاریخ نوشته آیه الله شهید سید باقر صدر و کتاب بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۱۰۵ مراجعه شود.

بخش چهارم

فَمَا خَافَتْ لِيَشْعَلَنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ، كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ، هُمَّهَا عَافَهَا؛
أَوِ الْمُرْسَلَةِ شُعْلَهَا تَقَمَّمُهَا، تَكْتَرِسُ مِنْ أَعْلَافِهَا، وَتَلْهُو عَمَّا يُرَادُ بِهَا، أَوْ
أَثْرَكَ سُدَى أَوْ أَهْمَلَ عَابِئَهُ، أَوْ أَجَرَ حَبْلِ الضَّلَالَةِ، أَوْ أَعْتَسَفَ طَرِيقَ
الْمَتَاهَةِ! وَكَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ: «إِذَا كَانَ هَذَا قُوتُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَقَدْ
فَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتَالِ الْأَقْرَانِ، وَمُنَازَلَةِ الشُّجْعَانِ». أَلَا وَإِنَّ
الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَضَلَبَ عُودًا، وَالرَّوَاتِعَ الْخَضِرَةَ أَرَقَّ جُلُودًا، وَالنَّائِبَاتِ
الْعَذِيَّةَ أَذْوَى وَقُودًا وَأَبْطَأَ حُمُودًا. وَأَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالضَّوءِ مِنْ
الضَّوءِ، وَالذَّرَاعِ مِنَ الْعَضِدِ وَاللَّهِ لَوْ نَظَّاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ قِتَالِي لَمَّا
وَلَّيْتُ عَنْهَا، وَلَوْ أَمَكَّنَتِ الْفُرْصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعَتْ إِلَيْهَا. وَسَأَجْهَدُ فِي
أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ، وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ، حَتَّى
نُخْرِجَ الْمَدْرَةَ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْخَصِيدِ

ترجمه

(سپس امام فرمود:) من آفریده نشده‌ام که غذاهاى پاكيزه (و رنگارنگ) مرا به خود مشغول كند همچون حيوان پروارى كه تمام همّش علف اوست و يا چون حيوان رها شده (در بيابان و مرتع) كه كارش جست و جو كردن علف و پر كردن شكّم از آن است و از سرنوشتى كه در انتظار اوست بى خبر است. (من آفریده نشده‌ام) كه بيهوده رها شوم يا تنها براى بازى و سرگرّمى وا گذاشته شده باشم يا سررشته‌دار ريسمان گمراهى كردم و يا در طريق سرگردانى قدم بگذارم.
گويا مى‌بينم گوينده‌اى از شما چنين مى‌گويد: هرگاه اين (دو قرص نان) تنها

خوراک فرزند ابوطالب باشد، باید ضعف و ناتوانی جسمی، او را از پیکار با هموردان و مبارزه با شجاعان بازداشته باشد. ولی آگاه باشید! درخت بیابانی (که آب و غذای کمتری به آن می‌رسد) چوبش محکم‌تر است اما درختان سرسبز (که همواره در کنار آب قرار دارند) پوستشان نازک‌تر است (و کم‌دوام‌ترند) و گیاهان و بوته‌هایی که جز با آب باران سیراب نمی‌شوند چوبشان قوی‌تر و آتششان شعله‌ورتر و پردوام‌تر است. (به‌علاوه این جای تعجب نیست که من در عین سادگی غذا، شجاع باشم، چراکه) من نسبت به پیامبر همچون نوری هستم که از نور دیگری گرفته شده باشد و همچون ذراع نسبت به بازو. (و به حول و قوه الهی چنان شجاعم که) به خدا سوگند! اگر همهٔ عرب برای نبرد با من پشت به پشت یکدیگر بدهند، من از میدان مبارزه با آنها روی برنمی‌گردانم (و در برابر آنها می‌ایستم تا پیروز شوم یا شربت شهادت بنوشم) و اگر فرصت دست دهد که بر گردن گردن‌کشان عرب مسلط شوم، به سرعت به سوی آنها (برای پیکار) خواهم شتافت و به‌زودی تلاش می‌کنم که زمین را از این شخص معکوس و جسم واژگونه (معاویه) پاک سازم تا خاک و سنگریزه از میان دانه‌های دروشده خارج شود (و جامعهٔ اسلامی پاک و خالص گردد).

شرح و تفسیر

من همچون بهیمة پرواری نیستم!

امام علیه السلام در این بخش از سخنانش به چهار نکتهٔ مهم اشاره می‌فرماید: نخست به هدفش از این زهد گسترده و فراگیر اشاره کرده، می‌فرماید: «من آفریده نشده‌ام که غذاهای پاکیزه (و رنگارنگ) مرا به خود مشغول کند، همچون حیوان پرواری که تمام همش علف اوست و یا چون حیوان رها شده (در بیابان و مرتع) که کارش جست‌وجو کردن علف و پر کردن شکم از آن است و از سرنوشتی که در

انتظار اوست بی خبر است»؛ (فَمَا خُلِقْتُ لِشِعْغَلِي أَكُلَ الطَّيِّبَاتِ، كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ، هُمُّهَا عَلْفُهَا، أَوِ الْمُرْسَلَةِ شُغْلُهَا تَقْمُّمُهَا^۲، تَكْتَرِشُ^۳ مِنْ أَعْلَافِهَا، وَتَلْهُو عَمَّا يُرَادُ بِهَا).

به راستی گروهی در این جهان همانند چهارپایان اند؛ جمعی مرفه و ثروتمند بی خبر و بی درد همچون حیوانات پرواری اند که غذای فراوان در اطراف آن‌ها ریخته شده است و گروهی کم درآمد اما کاملاً دنیا طلب همچون حیواناتی که در چراگاه در جست و جوی علف هستند و به یقین هر دو مذموم اند؛ هرچند یکی از دیگری نکوهیده تر است و عجب این که هیچ یک از این دو گروه حیوانات از سرنوشت خود آگاهی ندارند که فردا یا ذبح می شوند و از گوشتشان استفاده می شود یا برای بارکشی از آن‌ها بهره می گیرند.

سپس در دومین نکته می فرماید: «(من آفریده نشده ام) که بیهوده رها شوم یا تنها برای بازی و سرگرمی و گذاشته شده باشم یا سررشته دار ریسمان گمراهی گردم و یا در طریق سرگردانی قدم بگذارم»؛ (أَوْ أَتْرَكَ سُدًى^۴ أَوْ أَهْمَلْتُ عَابِثًا، أَوْ أَجْرَّ حَبْلَ الضَّلَالَةِ، أَوْ أَعْتَسِفْتُ^۵ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ^۶!).

امام علیه السلام در این قسمت از سخنان خود پنج موضوع را در مورد هدف آفرینش

۱. «المربوطة» در این جا به معنای حیوانی است که برای پروار می بندند.

۲. «تَقْمُّمٌ» به معنای برگرفتن تمام آنچه در سفره است و خوردن آن است و در اصل از ریشه «قَم» بر وزن «غَم» به معنای رفت و رو کردن خانه و همچنین برچیدن گیاهان به طور کامل به وسیله لب‌های حیوان گرفته شده است.

۳. «تَكْتَرِشُ» در اصل از ریشه «كَرْش» بر وزن «كَرْج» و از ریشه «كَرْش» بر وزن «جَهش» به معنای معده حیوانات گرفته شده، بنابراین «اِكْتَرِاش» به معنای پر کردن معده است.

۴. «سُدًى» به معنای باطل و بیهوده است.

۵. «أَعْتَسِفْتُ» از ریشه «اعْتَسَف» به معنای انجام کاری بدون فکر و هدایت و اراده است و به معنای انحراف از جاده نیز آمده است.

۶. «الْمَتَاهَةُ» اسم مکان است از ریشه «تیه» به معنای سرگردانی و ضلالت گرفته شده است.

انسان نفی می‌کند: نخست این‌که همچون حیوانات پرواری یا بیابانی باشد که فقط به خورد و خوراک پردازد، دوم این‌که هیچ هدفی از آفرینش او در کار نباشد و به حال خود رها شده باشد، سوم این‌که هدف، بازی و سرگرمی باشد، چهارم این‌که عامل ضلالت و گمراهی دیگران شود و پنجم این‌که خودش در وادی سرگردانی گام بگذارد. هنگامی که این امور نفی شد، نتیجه گرفته می‌شود که انسان برای هدفی عالی آفریده شده که آن چیزی جز قرب به خدا و تکامل فضایل انسانی نیست و به یقین اگر آفرینش این عالم و این همه نعمت‌ها و مواهب الهی هدفی جز این داشته باشد لغو و برخلاف حکمت است و خداوند حکیم هرگز این اهداف بی‌ارزش و باطل را که با حکمت او سازگار نیست مورد توجه قرار نمی‌دهد.

این سخنان مولا علیه السلام در واقع برگرفته از آیات قرآن مجید است آن‌جا که می‌فرماید: «أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى * أَلَمْ يَكْ نُطْفَئَةً مِنْ مَتْنِي يُمْنِي * ثُمَّ كَانَ عُلْقَةً فَلَخْلَقَ فَسَوَّى * فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى *»؛ «آیا انسان گمان می‌کند بی‌هدف رها می‌شود؟ * آیا او نطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود نبود؟! * سپس به صورت خون بسته درآمد، و خداوند او را آفرید و موزون ساخت * و از آن، دو زوج مرد و زن آفرید».^۱

بدیهی است! خدایی که این مراحل خلقت را با این همه شگفتی برای انسان قرار داده هدفی بزرگ از آن داشته است.

در جای دیگر می‌فرماید: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنْمَّا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ *»؛ «آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده‌ایم، و به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید؟».^۲

سپس امام علیه السلام به بیان نکته سوم درباره سخنان سابقش می‌پردازد و به اصطلاح

۱. قیامت، آیات ۳۶-۳۹.

۲. مؤمنون، آیه ۱۱۵.

به اشکال مقدّری پاسخ می‌گوید، می‌فرماید: «گویا می‌بینم گوینده‌ای از شما چنین می‌گوید: هرگاه این (دو قرص نان) تنها خوراک فرزند ابوطالب باشد، باید ضعف و ناتوانی جسمی، او را از پیکار با هموردان و مبارزه با شجاعان باز داشته باشد»؛ (وَكَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ: «إِذَا كَانَ هَذَا قُوتُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنِ قِتَالِ الْأَقْرَانِ، وَمُنَازَلَةِ الشُّجْعَانِ»).

این یک ذهنیت همگانی است که مردم در میان نیروی جسمانی و غذاهای چرب و شیرین رابطه‌ای قائل هستند، بنابراین اگر کسی تنها به نان جو و مانند آن قناعت کند باید ضعف، وجود او را فراگیرد و نتواند در میدان نبرد هنرنمایی کند. امام علیه السلام با ذکر دو مثال، پاسخ زیبا و گویایی به این اشکال می‌دهد، می‌فرماید: «ولی آگاه باشید! درخت بیابانی (که آب و غذای کمتری به آن می‌رسد) چوبش قوی‌تر است اما درختان سرسبز (که همواره در کنار آب قرار دارند) پوستشان نازک‌تر است (و کم‌دوام‌تراند) و گیاهان و بوته‌هایی که جز با آب باران سیراب نمی‌شوند چوبشان قوی‌تر و آتششان شعله‌ورتر و پردوام‌تر است»؛ (أَلَا وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُودًا، وَالرَّوَاتِعَ^۲ الْخَضِرَةَ أَرْقُ جُلُودًا، وَالنَّابِتَاتِ الْعَدِيَّةَ^۳ أَقْوَى وَقُودًا^۴ وَأَبْطَأُ حُمُودًا^۵).

«شجره» اشاره به درختان و «نابتات» اشاره به بوته‌هاست؛ هر دو اگر در بیابان‌های خشک و کم‌آب پرورش پیدا کنند بسیار مقاوم‌اند در حالی که هر یک از آن‌ها اگر بر

۱. «مُنَازَلَةٌ» به معنای پیکار و جنگ است. از ریشه «نزل» آمده که شخص جنگجو در برابر حریف خود نزول و پیکار می‌کند.

۲. «الرَّوَاتِعُ» جمع «راتع» در این جا به معنای درخت شاداب و خرم است، از ریشه «رَتَعَ» بر وزن «نفع» به معنای چریدن در مرتع است.

۳. «الْعَدِيَّةُ» به سرزمینی می‌گویند که دور از آب باشد و جز از آب باران سیراب نگردد.

۴. «وَقُودًا» به معنای هیزم است.

۵. «حُمُودًا» به معنای خاموش شدن آتش است سپس به هرگونه فروکش کردن فعالیتی اطلاق شده است.

لب نهرها بروید و دائماً از آب کافی برخوردار باشد بسیار کم دوام تر است. به همین دلیل افرادی که در ناز و نعمت پرورش پیدا می‌کنند سست و ناتوان‌اند و افرادی که در لابه‌لای مشکلات بزرگ می‌شوند قوی و نیرومندند.

نازپروده نعمت نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد به همین دلیل امروز برای بالا بردن سطح قدرت سربازان، آن‌ها را به تمرین‌های شاق و مشکل فرامی‌خوانند تا کاملاً در لابه‌لای سختی‌ها پرورش یابند. یکی از فلسفه‌های روزه ماه مبارک رمضان نیز همین است که روح و جسم انسان را با تحمل مشکلات روزه تقویت می‌کند.

البته این بدان معنا نیست که انسان غذای کافی به بدن خود نرساند و همچون مرتاضان به بادامی قناعت کند، بلکه منظور این است که در لابه‌لای عیش و نوش و بر سر سفره‌های رنگین پرورش نیابد.

آن‌گاه امام علیه السلام در تأیید سخنان گذشته می‌فرماید: «(به‌علاوه جای تعجب نیست که من در عین سادگی غذا، شجاع باشم، چراکه) من نسبت به پیامبر همچون نوری هستم که از نور دیگری گرفته شده باشد و همچون ذراع نسبت به بازو)؛ (وَأَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالضَّوِّءِ مِنَ الضَّوِّءِ، وَالذَّرَاعِ مِنَ الْعُضْدِ).

او همواره ساده می‌زیست ولی در نهایت شجاعت بود و در میدان نبرد از همه به دشمن نزدیک‌تر بود و در روز احد که دیگران فرار کردند او هرگز فرار نکرد من هم پیرو همان مکتب و ذراع همان بازو هستم.

همان‌گونه که در کلمات قصار نهج‌البلاغه فرمود: «كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ؛ هنگامی که آتش جنگ شعله‌ور می‌شد ما به رسول خدا پناه می‌بردیم و هیچ‌یک از ما از او به دشمن نزدیک‌تر نبود».^۱

۱. نهج‌البلاغه، ص ۵۲۰، ح ۹، از کلمات غریب حضرت.

شاهد گویای این گفتار امام عَلَيْهِ السَّلَامُ آیه مباهله است که امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به منزله نفس پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می شمرد و نیز روایاتی که از خود رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است آن جا که طبق نقل گنجی شافعی، یکی از اصحاب از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سؤال کرد: در میان تمام صحابه چه کسی نزد شما محبوب تر است؟ فرمود: علی بن ابی طالب. عرض کرد: چرا؟ فرمود: «لَأِنَّهُ خُلِقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ؛ زيرا من و علی از نور واحدی آفریده شده ایم» و در همان کتاب از معجم طبرانی نقل می کند که پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَنْبِيَاءَ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى وَخَلَقَنِي وَعَلِيًّا مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ؛ خداوند پیامبران را از شجره های متعددی آفرید؛ ولی من و علی را از شجره واحدی خلق کرد».^۱

داستان فرستادن سوره براءت با ابوبکر به منظور قرائت برای حاضران مکه در موسم حج و سپس گرفتن آن از ابوبکر و دادن به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، در کتب تاریخ، معروف است. هنگامی که ابوبکر خدمت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برگشت و عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت باد آیا چیزی درباره من نازل شده که آیات براءت را از من گرفتید؟ فرمود: نه «وَلَكِنْ لَا يُبَلِّغُنِي إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنِّي؛ ولی باید پیام مرا خودم یا کسی که از من است برساند».^۲

این روایت در مسند احمد حنبل به صورت گویاتری نقل شده که پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جواب ابوبکر فرمود: جبرئیل نزد من آمده و گفته است: «لَنْ يُؤَدِّيَ عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ؛ پیام سوره براءت را تنها خودت یا کسی که از توست باید به مردم برساند».^۳

تعبیر «كَالضُّوءِ مِنَ الضُّوءِ» اشاره به این است که نور ایمان و قوت و قدرت من

۱. کفایة الطالب، ص ۳۱۴ به بعد تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۱، ص ۳۳۵ و ج ۴۲، ص ۶۵.

۲. تذکرة الخواص، ص ۴۳.

۳. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۱.

از نور ایمان و قدرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفته شده و تعبیر «وَالذَّرَاعُ مِنَ الْعُضُدِ» اشاره به این است که هرگاه بازو محکم باشد ذراع نیز محکم خواهد بود.

سپس برای تأکید بر شجاعت خود می‌فرماید: «(و به حول و قوه الهی چنان شجاعم که) به خدا سوگند! اگر همه عرب برای نبرد با من پشت به پشت یکدیگر بدهند، من از میدان مبارزه با آنها روی برنمی‌گردانم (و در برابر آنها می‌ایستم تا پیروز شوم یا شربت شهادت بنوشم)»؛ «وَاللَّهِ لَوْ تَطَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ فِتَالِي لَمَا وُلَّيْتُ عَنْهَا».

مانند این سخن از کسی شنیده نشده است و به یقین علی علیه السلام مرد مبالغه نیست و آنچه می‌گوید عین واقعیت است. در میدان‌های نبرد هم این حقیقت را اثبات کرده است؛ از میدان بدر گرفته تا احد و خندق و غزوات دیگر. علی بن ابی طالب کسی بود که هرگز پشت به دشمن نکرد و از فزونی لشکر دشمن نترسید تا آنجا که «كَرَّارٌ غَيْرُ فَرَّارٍ» لقب گرفت.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله این سخن را در داستان فتح خیبر بعد از آن که دیگران رفتند و کاری برای فتح قلعه‌های خیبر انجام ندادند فرمود: «لَأَعْطِينَ الرَّأْيَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ كَرَّارٌ غَيْرُ فَرَّارٍ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيَّ يَدِيهِ؛ فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و پیامبرش او را دوست دارند پیوسته به دشمن حمله می‌کند و هرگز فرار نخواهد کرد و خداوند به دست او این قلعه‌ها را فتح می‌کند».^۱

آن‌گاه امام علیه السلام در چهارمین (آخرین) نکته این بخش از نامه می‌فرماید: «و اگر فرصت دست دهد که بر گردن گردن‌کشان عرب مسلط شوم، به سرعت به سوی آنها (برای پیکار) خواهم شتافت و به زودی تلاش می‌کنم که زمین را از این

شخص معکوس و جسم واژگونه (معاویه) پاک سازم تا خاک و سنگریزه از میان دانه‌های درو شده خارج شود (و جامعه اسلامی پاک و خالص گردد)؛ «وَلَوْ أَمْكَنْتِ الْفَرْصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعَتْ إِلَيْهَا. وَسَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمُعْكَوسِ، وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ^۱، حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدْرَةُ^۲ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ^۳».

«أُطَهِّرَ الْأَرْضَ» اشاره روشنی به این حقیقت است که وجود امثال معاویه بر روی زمین صحنه آن را آلوده می‌سازد و تا از میان نروند پاک نمی‌شود.

تعبیر «الشَّخْصِ الْمُعْكَوسِ» اشاره به این است که افکارش واژگونه است؛ حق در نظر او باطل و باطل در نظر او حق است.

«الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ» اشاره به این است که نه تنها افکار او وارونه است، بلکه از نظر ظاهر نیز انسانی کج‌اندیش و بدرفتار و واژگونه محسوب می‌شود.

تعبیر «حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدْرَةُ...» اشاره به این است که هنگامی که محصول را از زمین‌های زراعتی برمی‌دارند، غالباً دانه‌های با ارزش با سنگ و کلوخ و شن آمیخته می‌شود و کشاورزان آن‌ها را از میان دانه‌ها خارج می‌سازند تا قابل استفاده شود. من هم باید این افراد بی‌ارزش و کج‌اندیش را از میان مسلمانان بردارم تا اسلام و مسلمانان خالص شوند.

بعضی سؤال می‌کنند که آیا این سخن مولا عليه السلام با اقتدا به پیغمبر صلى الله عليه وآله «رَحْمَةٌ لِلْغَالِمِينَ» سازگار است؟

در پاسخ می‌گوییم: آری. رحمت در جای خود لازم است و شدت و غضب

۱. «الْمَرْكُوسِ» به معنای واژگونه است از ریشه «رَكَسَ» بر وزن «عكس» به معنای پشت و رو کردن یا چیزی را با سر روی زمین گذاشتن گرفته شده است.

۲. «الْمَدْرَةُ» به معنای قطعه گل خشکیده است.

۳. «الْحَصِيدِ» به معنای درو شده از ریشه حصاد به معنای درو کردن گرفته شده است.

در جای خود؛ اگر به جای رحمت شدت نشان داده شود اشتباه است و اگر در جای شدت رحمت به کار گرفته شود خطاست. زندگانی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز شاهد و گواه این معناست. در احد برای آن جمعیت گمراه دعا می‌کند و می‌گوید: «خداوندا هدایتشان کن که نمی‌دانند» ولی در داستان یهود پیمان شکن و سنگدل بنی قریظه در برابر آن‌ها شدت عمل به خرج می‌دهد.

درواقع حضرت این حقیقت روشن را از قرآن مجید آموخته است که در یک جا می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ»؛ «ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آن‌ها سخت بگیر!». ^۱ و در جای دیگر می‌فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ»؛ «به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان، نرم و مهربان شدی!». ^۲



۱. توبه، آیه ۷۳.

۲. آل عمران، آیه ۱۵۹. در تفسیر فخر رازی (مفاتیح الغیب)، ج ۱، ص ۲۳۵ در تفسیر سوره حمد می‌گوید: لَقَدْ اسْتَهْرَأَنَّ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله لِمَا كَسِرَتْ رُبَاعِيَّتَهُ قَالَ: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ».

بخش پنجم

وَمِنْ هَذَا الْكِتَابِ وَهُوَ آخِرُهُ:

S ùA , L°B ½ ½S aa v »A ç , MB aA d ùB j B «A A
i m °A4 o Û °A A' é eAk ½ ùJB m °A L°T A , a lB i ½
i Bn B ù , ùnB qM T T i ; m °A ½ A A' l A A - M t o ô
, B v e B l B , B o ½ B h { S « f ° & A l j d a ° A ½ B ½ , n I Û A
ù T Û A ½ A , » B ½ M t o ô j B l A ù & A j k e a A S - ç
j n l A L ° A n A ½ Û n A , ò T ° A A T a w A a ½ , B ° A
i ½ , ÿ o ô \ \ ° K f n i ½ , Ö p é e j ç i ½ R B l n k
, i B « ½ M B â ½ A ° B « ½ ° B ° A , Ö ù a l B i A n p A
° ñ l A & A ù ! « A M A A i v » A 4 B e ç f k « A B k ° A
/ « j Û ù ° u a w A , « m l v T i

ترجمه

بخش دیگری از این نامه که قسمت پایانی آن است:

ای دنیا! از من دور شو، افسارت را بر گردنت انداختم (و تو را رها ساختم)
من از چنگال تو رهایی یافته‌ام و از دامت رسته‌ام و از لغزشگاه‌هایت دوری
گزیده‌ام. کجایند آن اقوام پیشین که تو آن‌ها را با بازیچه‌هایت فریب دادی؟
کجایند امت‌هایی که با زینت‌هایت آن‌ها را فریفتی؟ (آری) آن‌ها گروگان‌های
قبورند و درون لحدها پنهان. (ای دنیا!) به خدا سوگند! اگر تو شخصی قابل
رؤیت و جسمی محسوس بودی حدود الهی را بر تو جاری می‌ساختم در مورد

بندگان که آن‌ها را با آرزوها فریفتی و امت‌هایی که به هلاکت افکندی و سلاطینی که آن‌ها را تسلیم مر کردی و در آبشخور بلا وارد ساختی؛ در آن جا که نه راه ورودی بود و نه راه خروج.

هیئات! هرکس در لغزشگاه‌های گام بگذارد می‌لغزد (و سقوط می‌کند) و کسی که بر امواج دریای تو سوار گردد غرق می‌شود (اما) کسی که از دام‌های تو کنار رود موفق و پیروز می‌گردد و آن‌کس که از دست تو سالم بماند از این‌که معیشت بر او تنگ شود نگران نخواهد شد (چراکه) دنیا در نظرش همچون روزی است که زوال و پیدایش فرا رسیده است. (ای دنیا!) از من دور شو، به خدا سوگند! من رام تو نخواهم شد تا مرا خوار و ذلیل سازی و زمام اختیارم را به دست تو نخواهم سپرد که به هر جا خواهی ببری.

شرح و تفسیر

ای دنیا از من دور شو!

بخش دیگری از این نامه که قسمت پایانی آن است (و ما آن را به سه بخش تقسیم کردیم)؛ «وَمِنْ هَذَا الْكِتَابِ وَهُوَ آخِرُهُ».

امام علیه السلام در این بخش از نامه برای این که مخاطبش عثمان بن حنیف و همه مخاطبانش در سراسر جهان و در طول تاریخ گرفتار و سوسه‌های زرق و برق دنیا و مقامات و لذاتش نشوند، در تعبیری زیبا و فصیح و بلیغ، دنیا را مخاطب خود قرار داده و با او سخن می‌گوید، می‌فرماید: «ای دنیا! از من دور شو، افسارت را بر گردنت انداختم (و تو را رها ساختم) من از چنگال تو رهایی یافته‌ام و از دامت رسته‌ام و از لغزشگاه‌های دوری گزیده‌ام»؛ «إِلَيْكَ عَنِّي^۱ يَا دُنْيَا فَحَبْلُكَ عَلَيَّ

۱. «إِلَيْكَ عَنِّي» جمله‌ای است که ظاهراً از دو جار و مجرور تشکیل شده در حالی که «إِلَيْكَ» اسم فعل

غَارِيكَ^۱ قَدْ اَنْسَلَّتْ^۲ مِنْ مَخَالِيكَ^۳، وَاَفَلْتُ^۴ مِنْ حَبَائِلِكَ^۵، وَاجْتَنَبْتُ الدَّهَابَ فِي مَدَا حِضِّكَ^۶.

امام علیه السلام در این عبارات کوتاه، دنیا را به چهار چیز تشبیه کرده، نخست به شتری که ممکن است پرشیر، جالب و جذاب باشد؛ ولی هنگامی که صاحبش می‌خواهد از آن صرف نظر کند و در چراگاه رهایش سازد، افسار او را بر پشت یا گردنش می‌افکند، او هم خود را آزاد می‌بیند و از صاحبش دور می‌شود و در چراگاه به چریدن مشغول می‌گردد.

در تشبیه دوم آن را به درنده‌ای تشبیه می‌کند که می‌خواهد با چنگال‌های خطرناکش صید خود را گرفته و پاره کند، می‌فرماید: من خود را از چنگال چنین حیوان درنده‌ای رها ساختم و دستش به من نخواهد رسید.

در تشبیه سوم به صیادی تشبیه می‌کند که دام‌های خود را برای گرفتار ساختن صید گسترده است می‌فرماید: من این دام‌ها را شناختم و از آن‌ها رسته‌ام و هرگز گرفتار آن‌ها نیستم.

در تشبیه چهارم به پرتگاهی تشبیه می‌کند که لغزشگاه‌های فراوان دارد؛ لغزش‌های شهوات، مال و مقام، زن و فرزند و زرق و برق‌ها، می‌فرماید: من از آن لغزشگاه‌ها دوری جسته‌ام. در نتیجه نه در دام و نه در چنگال و نه در پرتگاه‌های او افتاده‌ام.

→ و به معنای «أُبْعِدُ» یعنی دور شو است. این احتمال نیز هست که جمله‌ای دارای فعل مقدری که همان «ارْجِعْ» و «أُبْعِدُ» است باشد یعنی «ارْجِعْ إِلَيْكَ وَأُبْعِدْ عَنِّي»؛ از من دور شو و به سوی خود برگرد.

۱. «غَارِب» به معنای محلی است میان پشت و گردن شتر و به معنای گردن و آخرین نقطه پشت نیز آمده است.

۲. «اَنْسَلَّتْ» از ریشه «سَلَّ» بر وزن «حَلَّ» به معنای کشیدن و خارج شدن به آرامی گرفته شده است.

۳. «مَخَالِب» جمع «مِخْلَب» بر وزن «منبر» به چنگال پرندگان و درندگان گفته می‌شود.

۴. «أَفَلْتُ» از ریشه «فَلَّتْ» بر وزن «برف» به معنای رهایی یافتن است.

۵. «حَبَائِل» جمع «حِبَالَة» به معنای دام است.

۶. «مَدَا حِضٌّ» جمع «مَدْحِضٌّ» بر وزن «مركز» به معنای لغزشگاه است.

آن‌گاه در ادامه سخن باز دنیا را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «کجایند آن اقوام پیشین که تو آن‌ها را با بازیچه‌هایت فریب دادی؟ کجایند امت‌هایی که با زینت‌هایت آن‌ها را فریفتی؟ (آری) آن‌ها گروگان‌های قیورند و درون لحد‌ها پنهان»؛ (أَيُّ الْقُرُونِ الَّذِينَ عَزَّرْتَهُمْ بِمَدَاعِبِكَ! أَيُّ الْأُمَمِ الَّذِينَ فَتَنْتَهُمْ بِرِخَارِ فِكَ! فَهَأَنُ رَهَائِنُ الْقُبُورِ، وَمَضَامِينُ اللَّحُودِ^۴).

این سخن برگرفته از آیات متعدد قرآن است که به اقوام پیشین اشاره می‌کند؛ اقوامی که در گذشته صاحب قدرت بودند و دارای جاه و جلال و مکتنت؛ ولی همگی بر اثر عصیان و گناه گرفتار عذاب الهی شدند و در زیر خاک‌ها مدفون گشتند به گونه‌ای که کمترین صدایی از آن‌ها شنیده نمی‌شود. در آیه ۹۸ سوره مریم می‌خوانیم: «وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا؟» «چه بسیار اقوام (بی‌ایمان و گنهکاری) را که پیش از آنان هلاک کردم؛ آیا (اثری) از هیچ‌یک از آن‌ها احساس می‌کنی؟ یا کمترین صدایی از آن‌ها می‌شنوی؟».

در آیه ۱۲۸ سوره طه می‌خوانیم: «أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى؟» «آیا برای هدایت آن‌ها کافی نیست که بسیاری از اقوام پیشین را (که طغیان و فساد کردند) هلاک کردیم، در حالی که این‌ها در مسکن‌های (ویران شده) آنان راه می‌روند؟! به یقین در این امر، نشانه‌های روشنی برای خردمندان است».

۱. «مَدَاعِبٌ» جمع «مَدْعَبَةٌ» بر وزن «مَسَلَّتْ» به معنای مزاح و شوخی است.

۲. «رَهَائِنُ» جمع رهینه به معنای گروگان است.

۳. «مَضَامِينُ» جمع «مَضْمُونٌ» در اصل به معنای جنینی است که در شکم مادر است. سپس به هر چیزی که در لابه لای چیز دیگری قرار گرفته اطلاق شده است.

۴. «اللُّحُودُ» جمع «لِحْدٌ» بر وزن «مَهْدٌ» به معنای شکافی است که در طرف پایین قبر ایجاد می‌کنند و میت را در آن قرار می‌دهند.

مرحوم علامه شوشتری در این جا داستان عبرت‌انگیزی از امالی مرحوم صدوق نقل کرده که خلاصه‌اش این است: ذوالقرنین از کنار قبرستانی می‌گذشت. پیرمردی را دید که در آن جا نشسته و چند جمجمه را از قبرها بیرون آورده و مرتباً آن‌ها را واری می‌کند. ذوالقرنین تعجب کرد، ایستاد و گفت: ای پیرمرد! برای چه این جمجمه‌ها را واری می‌کنی؟ گفت: می‌خواهم جمجمه افراد صاحب مقام را از غیر صاحب مقام و غنی را از فقیر بشناسم؛ ولی مدت‌هاست که بررسی می‌کنم اما تاکنون نشناخته‌ام. ذوالقرنین احساس کرد نظرش به اوست و می‌گوید: فردا که به زیر خاک رویم همه یکسانیم.^۱

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن با تعبیر حکیمانه و تکان‌دهنده‌ای دنیا را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «(ای دنیا) به خدا سوگند! اگر تو شخصی قابل رؤیت و جسمی محسوس بودی حدود الهی را بر تو جاری می‌ساختم در مورد بندگانی که آن‌ها را با آرزوها فریفتی و امت‌هایی که به هلاکت افکندی و سلاطینی که آن‌ها را تسلیم کردند و در آبشخور بلا وارد ساختی؛ در آن جا که نه راه ورودی بود و نه راه خروج»؛ (وَاللّٰهُ لَوْ كُنْتَ شَخْصًا مَّرْتَبِيًّا، وَقَالَ بَا حَسِيًّا، لَأَقَمْتُ عَلَيْكَ حُدُودَ اللَّهِ فِي عِبَادِهِمْ عَزْرَتِهِمْ بِالْأَمَانِيِّ، وَأُمَمِ الْقَيْتِيهِمْ فِي الْمَهَاوِي^۲، وَمُلُوكِ أَسْلَمْتِهِمْ إِلَى التَّلْفِ، وَأُورِدْتِهِمْ مَوَارِدَ الْبِلَاءِ، إِذْ لَا وِرْدَ^۳ وَلَا صَدْرَ^۴).

به یقین دنیا به معنای مجموعه مواهب مادی است که نه قلب و اندیشه‌ای دارد و نه اراده و اختیاری، بلکه وسایلی است که می‌توان از آن برای نیل به سعادت بهره‌گیری کرد و یا برای غرق شدن در شقاوت به آن روی آورد. به علاوه چیزی

۱. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۶، ص ۳۹۰؛ بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۷۵، ح ۲.

۲. «المهاوي» جمع «مهوي» و «مهواة» به معنای درّه است و به هر جای خطرناکی که انسان را در معرض هلاکت قرار می‌دهد اطلاق می‌شود.

۳. «وَرْد» در اصل به معنای وارد شدن بر کنار آب نهر است سپس به هرگونه ورود اطلاق شده است.

۴. «صَدْر» نقطه مقابل «وَرْد» یعنی خارج شدن از کنار آب است سپس به هر نوع خروج اطلاق شده است.

نیست که بتوان حد الهی را بر او جاری کرد؛ ولی هدف مولا علیه السلام کنایه‌ای لطیف و تشبیهی ظریف است برای بیدار ساختن مغروران گم‌کرده‌راه و غافلان سرتاپا اشتباه تا بیدار شوند و به خود آیند و از سرگذشت پیشینیان عبرت گیرند و آینده خود را در آینه تاریخ گذشته بخوانند.

این سخن در واقع برگرفته از قرآن مجید است که همین مطلب را به صورت دیگری دنبال می‌کند و بارها در خطاب‌های خود همگان را به بررسی تاریخ اقوام پیشین که بر اثر غرور و غفلت گرفتار انواع بلاها شدند و خود و ثروتشان در زیر خاک‌ها مدفون گشتند فرامی‌خواند. در کلام خداوند می‌خوانیم: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ»؛ «راستی در سرگذشت آن‌ها عبرتی برای صاحبان اندیشه بود».^۱

در جای دیگر می‌فرماید: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ * وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ * كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ * فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ»؛ «چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌ها که به جای گذاشتند * و کشتزارها و قصرهای پرارزش * و نعمت‌های فراوان دیگر که در آن غرق شادمانی بودند! * این چنین بود (ماجرای آنان!) و ما این (نعمت‌ها) را میراث برای اقوام دیگری قرار دادیم * نه آسمان و زمین، بر آنان گریست و نه به آن‌ها مهلتی داده شد».^۲

آن‌گاه در ادامه همین سخن با چند تشبیه دیگر حال کسانی را بیان می‌دارد که فریفته دنیا شدند و نیز آن‌ها را که از دام آن جستند و از زرق و برق آن رستند، می‌فرماید: «هیئات! هرکس در لغزشگاه‌های گام بگذارد می‌لغزد (و سقوط می‌کند) و کسی که بر امواج دریای تو سوار گردد غرق می‌شود (اما) کسی که از

۱. یوسف، آیه ۱۱۱.

۲. دخان، آیات ۲۵-۲۹.

دام‌های تو کنار رود موفق و پیروز می‌گردد و آن‌کس که از دست تو سالم بماند از این‌که معیشت بر او تنگ شود نگران نخواهد شد (چراکه) دنیا در نظرش همچون روزی است که زوال یافته و پایانش فرا رسیده است؛ (هَيْهَاتَ! مَنْ وَطِئَ دَحْضَكَ^۱ زَلِقَ^۲، وَمَنْ رَكِبَ لُجْجَكَ^۳ غَرِقَ^۴، وَمَنْ اَزْوَرَ^۴ عَنِ حَبَائِلِكَ وَفُتِقَ^۴، وَالسَّالِمُ مِنْكَ لَا يُبَالِي إِنْ ضَاقَ بِهِ مُنَاحُهُ^۵، وَالذُّنْيَا عِنْدَهُ كَيَوْمٍ حَانَ انْسِلَاحُهُ).

امام علیه السلام در این بخش از کلام نورانی اش مواهب مادی دنیا را به سه چیز تشبیه می‌کند: نخست لغزشگاه‌هایی که هر زمان احتمال سقوط در آن دور از انتظار نیست، مقام‌های دنیا، ثروت‌ها و شهواتش همواره چنین است. اگر انسان کمی غفلت کند از حلال به حرام می‌غلطد و در چنگال هوی و هوس اسیر می‌شود. دوم این‌که دنیا را به دریای موج خطرناکی تشبیه کرده که عبور از آن بسیار مشکل است و بسیار می‌شود که امواج هوی و هوس‌ها به قدری شدید و سنگین است که افراد را با خود می‌برد و غرق می‌کند.

در تشبیه سوم زرق و برق و زخارف دنیا را به دام‌هایی تشبیه می‌کند که اگر کسی بتواند خود را از آن برکنار دارد توفیق سعادت و قرب خدا رفیق او خواهد شد و همین اندازه که از آن به سلامت بگذرد برای او بزرگترین افتخار و پیروزی است، هرچند از نظر زندگی در سختی باشد.

سپس، دنیا را به روزی که در آستانه پایان گرفتن است و به اصطلاح همچون آفتاب لب بام است تشبیه فرموده، چراکه به قدری با سرعت می‌گذرد که به گفته

۱. «دَحْضٌ» به معنای لغزشگاه است.

۲. «زَلِقَ» از ماده «زَلَقَ» بر وزن «حَلَقَ» به معنای لغزیدن است.

۳. «لُجْجٌ» جمع «لُجْجَةٍ» بر وزن «حَجَّه» به معنای بخش‌های عظیم و متلاطم دریاست.

۴. «اَزْوَرَ» از ریشه «اَزْوَرَارٌ» به معنای کنار رفتن و انحراف از چیزی است و از ریشه زیارت گرفته شده است.

۵. «مَنَاحٌ» در اصل به معنای محلی است که شتر در آن جا بر زمین می‌خوابد. سپس به هر محل استقرار اطلاق شده است و در جمله بالا کنایه از معیشت است.

شاعر:

طی نگشته روزگار کودکی پیری رسید

از کتاب عمر ما فصل شباب افتاده است

در حدیثی که مرحوم کلینی در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است می خوانیم که فرمود: «اصْبِرُوا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَتَصَبَّرُوا عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ فَإِنَّمَا الدُّنْيَا سَاعَةٌ فَمَا مَضَى فَلَيْسَ تَجِدُ لَهُ سُورًا وَلَا حُزْنَ وَمَا لَمْ يَأْتِ فَلَيْسَ تَعْرِفُهُ فَاصْبِرْ عَلَى تِلْكَ السَّاعَةِ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا فَكَأَنَّكَ قَدْ اغْتَبَطْتَ؛ در اطاعت خداوند شکیبا باشید و از معصیت او خودداری کنید، زیرا دنیا ساعتی بیش نیست. آنچه گذشته نه سروری دارد و نه غمی (چراکه از دسترس انسان خارج شده است) و آنچه نیامده نمی دانی چگونه است، بنابراین ساعتی را که در آن هستی مراقب باش تا به سادگی از دست ندهی و از آن استفاده کنی به گونه ای که مردم بعد از مرگ غبطه تو را بخورند»^۱.

آن گاه در پایان این بخش از نامه بار دیگر دنیا را مخاطب ساخته، می فرماید: «(ای دنیا!) از من دور شو، به خدا سوگند! من رام تو نخواهم شد تا مرا خوار و ذلیل سازی و زمام اختیارم را به دست تو نخواهم سپرد که به هر جا خواهی ببری»؛ (اعزُّبِي ۲ عَنِّي! فَوَاللَّهِ لَا أَذِلُّ لَكَ فَتَسْتَذِلِّيَنِي، وَلَا أَسْلُسُ لَكَ فَتَقْوِدِيَنِي). تا کنون دیده نشده است که کسی دنیا را با این گونه خطابها مخاطب سازد و او را به محاکمه ای شدید فراخواند و سرانجام این چنین محکومش کند و خویش را از دام او رهایی بخشد.

۱. کافی، ج ۲، باب محاسبة العمل، ص ۴۵۹، ح ۲۱.

۲. «اعزُّبِي» به معنای از من دور شو از ریشه «عزُّوب» بر وزن «غروب» به معنای دور شدن گرفته شده، به کسانی که از دواج نکرده اند عزب گفته می شود، زیرا از زندگی خانوادگی دورند.

۳. «أسلس» از ریشه «سلاسة» به معنای مطیع شدن و گاه به معنای آسان گشتن آمده است.

آری، تنها کسی می‌تواند این‌گونه دنیا را به محاکمه کشد و با این خطاب‌های کوبنده مخاطب سازد که دامن از دنیا برچیده باشد و در عین دسترسی به تمام راه‌های دنیا دست رد بر سینه او بزند و به هیچ قیمتی حاضر به تسلیم شدن در برابر آن نباشد.

در ضمن، این سخن پاسخی است به آن‌ها که می‌گویند: دنیا ما را به چنین و چنان کاری مجبور ساخت. امام علیه السلام می‌فرماید: تا انسان تسلیم دنیا نشود او خوار و ذلیلش نمی‌کند و تا زمام اختیار خود را به دنیا نسپارد او را به سوی پرترگاه‌های گناه نمی‌کشاند. درست است که دنیا با زرق و برقش به انسان چشمک می‌زند و او را فرامی‌خواند؛ ولی هرگز کسی را مجبور به پیروی و تسلیم شدن در برابر خود نمی‌کند درست شبیه آنچه قرآن مجید درباره شیطان می‌گوید: «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ»؛ «و هنگامی که کار (در صحنه قیامت) تمام می‌شود شیطان می‌گوید: خداوند به شما وعده حق داد؛ و من به شما وعده (ی باطل) دادم، و تخلف کردم. من بر شما تسلطی نداشتم، جز این‌که دعوتتان کردم و شما دعوت مرا پذیرفتید، بنابراین من را سرزنش نکنید؛ و خود را سرزنش کنید».^۱

نکته

طلاق دادن دنیا

آنچه امام علیه السلام در این بخش از نامه خود درباره محاکمه دنیا بیان فرموده که ای دنیا اگر شخصی دیدنی و قالبی حسی داشتی، حدود خدا را درمورد کسانی که آن‌ها را فریفتی بر تو جاری می‌ساختم، ما را به یاد حدیث پرمعنای دیگری

۱. ابراهیم، آیه ۲۲.

می‌اندازد که از امام علیه السلام نقل شده و نشان می‌دهد که در عالم مکاشفه دنیا به صورت زن زیبایی از زیبارویان معروف عرب در مقابل آن حضرت ظاهر شد در حالی که آن حضرت بیل به دست داشته و در نخلستان مشغول کار بوده است. امام علیه السلام می‌گوید: این زن بسیار زیبا، رو به من کرد و گفت: ای پسر ابوطالب! آیا حضری با من ازدواج کنی که تو را از این بیلی که در دست داری بی‌نیاز کنم و خزائن زمین را به تو نشان دهم و تا زنده‌ای حاکم بر جهان باشی و فرزندان تو هم بعد از تو چنین باشند؟ امام علیه السلام فرمود: تو کیستی که من از خانواده‌ات تو را خواستگاری کنم؟ گفت: من دنیا هستم. برگرد همسری جز من برگزین. سپس همان بیل را به دست گرفتم و این اشعار را انشا کردم:

«لَقَدْ خَابَ مَنْ غَرَّتْهُ دُنْيَا دَنِيَّةٌ	وَمَا هِيَ إِلَّا غَرَّتْ قُرُونًا بِنَائِلٍ
أَتَتْهَا عَلَى زِيِّ الْعَزِيزِ بُثَيْنَةٌ	وَزَيْنَتْهَا فِي مِثْلِ تِلْكَ الشَّمَائِلِ
فَقُلْتُ لَهَا غُرِّي سِوَايَ فَإِنِّي	عَزُوفٌ عَنِ الدُّنْيَا وَلَسْتُ بِجَاهِلٍ
وَمَا أَنَا وَالدُّنْيَا فَإِنَّ مُحَمَّدًا	أَحَلَّ صَرِيحًا بَيْنَ تِلْكَ الْجَنَادِلِ
وَهَبَهَا أَتَتْني بِالْكُنُوزِ وَدَرَّهَا	وَأَمْوَالِ قَارُونَ وَمُلْكِ الْقَبَائِلِ
أَلَيْسَ جَمِيعًا لِفُنَاءٍ مَصِيرُهَا	وَيَطْلُبُ مِنْ خَزَائِنِهَا بِالطَّوَائِلِ
فَعُرِّي سِوَايَ إِنِّي غَيْرُ رَاغِبٍ	بِمَا فِيكَ مِنْ مُلْكٍ وَعِزٍّ وَنَائِلِ
فَقَدْ قَبِعَتْ نَفْسِي بِمَا قَدْ رُزِقْتُهُ	فَشَأْنُكَ يَا دُنْيَا وَأَهْلَ الْعَوَائِلِ
فَأِنِّي أَخَافُ اللَّهَ يَوْمَ لِقَائِهِ	وَأَخْشَى عَذَابًا دَائِمًا غَيْرَ زَائِلِ

آن‌کس که دنیای پست او را فریب دهد گرفتار خسران شود و اگر قرن‌ها انسان را فریب دهد به نتیجه نخواهد رسید.

دنیا به صورت بثینه (دختر زیباروی عرب) به سوی من آمد و خود را با زینت‌های فراوان آراسته بود.

به او گفتم: به سراغ دیگری برو چراکه من از دنیا چشم پوشیدم و نادان نیستم.

مرا با دنیا چه کار در حالی که محمد (پیامبر بزرگ ما) سرانجام در میان سنگ‌ها
و خاک‌ها مدفون شد.

به فرض که دنیا گنج‌ها و جواهرات و اموال قارون و حکومت قبایل را برای
من بیاورد.

آیا همه این‌ها سرانجام فانی نمی‌شود سپس خازنان آن‌ها را حسابرسی
نمی‌کنند؟

آری، دیگری را فریب ده که من به تو علاقه‌ای ندارم. نه به حکومت و نه به
عزت و نه به مواهبت.

نفس من به آنچه به او روزی داده شده قانع است، پس ای دنیا! به سراغ کسانی
رو که حاضرند این بدبختی‌ها را بپذیرند.

من از لقای پروردگار در روز قیامت بیمناکم و از عذاب دائم و غیر زایل او
ترسانم.^۱



۱. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۳۶۳، ذیل ح ۷۷.

بخش ششم

وَإِذْ قَالَ اللَّهُ - يَمِيناً أَسْتَنْبِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ - لَأُرْضَنَّهُ نَفْسِي رِيَاضَةً
نَهَشْتُ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُوماً وَتَفَنَعْتُ بِالْمِلْحِ مَادُوماً،
وَلَأَدَعَنَّ مُقَلَّتِي كَعَيْنِ مَاءٍ، نَضَبَ مَعِينُهَا، مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا. أَتَمَلُّي
السَّائِمَةَ مِنْ رُغِيهَا فَتَبْرُكُ؟ وَتَشْبَعُ الرِّدْيَضَةَ مِنْ عَشْبِهَا فَتَرْدِيصُ؟ وَيَأْكُلُ
عَلَيَّ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعُ! قَرَّتْ إِذَا عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السِّنِّينِ الْمُتَطَاوِلَةِ
بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلَةِ، وَالسَّائِمَةِ الْمَرْعِيَّةِ!

ترجمه

به خدا سوگند! - سوگندی که تنها مشیت خدا را از آن استننا می‌کنم - آن چنان
نفس خویش را به ریاضت و امی دارم که هرگاه به یک قرص نان دست یابد به آن
دلخوش شود و به نمک به عنوان خورش قناعت کند و آن قدر از چشم‌هایم اشک
می‌ریزم که (سرانجام) همچون چشمه‌ای شود که تمام آب خود را بیرون ریخته
باشد. آیا همان‌گونه که گوسفندان در بیابان، شکم را از علف‌ها پر می‌کنند
و می‌خوابند یا گله‌هایی که در آغل‌ها از علف سیر می‌شوند و استراحت می‌کنند،
علی هم باید از زاد و توشه خود سیر شود و به استراحت پردازد؟ در این صورت
چشمش روشن باد که پس از سال‌ها عمر به چهارپایان رها شده بی‌شبان
و گوسفندانی که آن‌ها را به بیابان برای چرا می‌برند اقتدا کرده است.

شرح و تفسیر

آیا فقط خوردن و خوابیدن؟

امام علیه السلام در این بخش از نامه مبارکش در تعقیب بحث‌های گذشته درباره

بی‌اعتنایی به دنیا و زرق و برق آن می‌فرماید: «به خدا سوگند! - سوگندی که تنها مشیت خدا را از آن استثنا می‌کنم - آن چنان نفس خویش را به ریاضت وامی‌دارم که هرگاه به یک قرص نان دست یابد به آن دلخوش شود و به نمک به‌عنوان خورش قناعت کند و آن قدر از چشم‌هایم اشک می‌ریزم که (سرانجام) همچون چشمه‌ای شود که تمام آب خود را بیرون ریخته باشد»؛ (وَإِيمُ اللَّهِ^۱ - يَمِينًا أَسْتَنِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ - لَا رَوْضَنَ نَفْسِي رِيَاضَةً^۲ تَهَشُّ^۳ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا، وَتَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَادُّومًا^۴، وَلَا دَعَنَّ مُقْلَتِي^۵ كَعَيْنِ مَاءٍ، نَضَبَ^۶ مَعِينُهَا^۷، مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا).

امام علیه السلام در این جا در مرحله اول سوگند یاد می‌کند تا جدی بودن این مطلب را کاملاً آشکار سازد. و در مرحله دوم ان‌شاء الله می‌گوید تا ادب خود را در پیشگاه خدا ظاهر سازد همان‌گونه که مولایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به این امر مأمور بود؛ آن‌جا

۱. «أَيْمُ اللَّهِ» به معنای «به خدا سوگند» است و گفته شده که در اصل از «أَيْمَنُ» جمع «یمین» به معنای قسم گرفته شده و الف آن الف وصل است که گاه مفتوح و گاه مکسور خوانده می‌شود سپس نون را حذف کرده‌اند و «ایم الله» شده است و گاه یاء را نیز حذف می‌کنند و «ام الله» می‌گویند و به هر حال با توجه به این‌که ریشه اصلی آن جمع است، دلالت بر قسم مؤکد دارد.

۲. «رِيَاضَةٌ» در اصل به معنای رام کردن با تربیت است و به همین علت به ورزش‌های جسمانی و پرورش‌های روحانی از طرق مختلف اطلاق می‌شود و اگر به باغ، روضه گفته می‌شود از این روست که زمین را با برنامه منظمی پرورش داده‌اند و خرم و سرسبز ساخته‌اند.

۳. «تَهَشُّ» از ریشه «هَشَّاهُ» بر وزن «حواله» گرفته شده که به معنای خوشحالی و تبسم کردن است.

۴. «مَادُّومًا» از ریشه «إِدَامٌ» به معنای نان خورش (چیزی که با نان می‌خورند) گرفته شده، بنابراین مادوم چیزی است که آن را به صورت نان خورش در آورده باشند.

۵. «مُقْلَةٌ» به تمام کره چشم اطلاق می‌شود و گاه به مردمک چشم نیز گفته می‌شود.

۶. «نَضَبٌ» از ریشه «نَضَبٌ» در اصل به معنای فرو رفتن آب در زمین و خشکیدن چاه یا چشمه است و این واژه گاه در مورد چشم نیز به کار می‌رود هنگامی که اشک آن تمام شود.

۷. «مَعِينٌ» از ریشه «مَعَنٌ» بر وزن «طعن» به معنای جاری شدن آب است و «ماء معین» به آب جاری گفته می‌شود سپس در مورد جریان اشک از چشم‌ها به کار رفته است.

که خداوند به او دستور می‌دهد: «وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»؛ «و هرگز در مورد کاری نگو: من فردا آن را انجام می‌دهم؛ مگر این‌که (بگویی اگر) خدا بخواهد».^۱

در مرحله سوم، سخن از ریاضت بسیار شدید و مهمی به میان می‌آورد که حاکی از اراده نیرومند مولا علیه السلام و سلطه عجیب او بر نفس خویش است. چه ریاضتی از این بالاتر که انسان آن قدر گرسنگی را بر خود تحمیل کند که اگر روزی به قرص نان و کمی نمک برسد نفس او شاد گردد که نان و خورش خوبی پیدا کرده است.

در مرحله چهارم از سوز و گداز خویش از خوف خدا و عشق به ذات پاکش خبر می‌دهد که آن قدر می‌گیرد که اشکی در چشم باقی نمی‌ماند. به یقین این کار هرکس نیست و خود آن حضرت در جای دیگری از همین نامه به این حقیقت اشاره فرموده که من می‌دانم شماها توانایی این‌گونه ریاضت‌ها را ندارید؛ ولی سعی کنید ورع و تقوا و درست‌کاری را هرگز فراموش نکنید.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که این همه گریه که امام علیه السلام به آن اشاره فرموده است برای چیست؟ به یقین این گریه هم گریه شوق است و هم گریه خوف؛ شوق عالم اعلا و ملکوت آسمان‌ها و قرب پروردگار و عشق به صفات جمال و کمالش و خوف از محروم گشتن از آن نعمت‌های بی‌ظنیر و مواهب بی‌مانند.

مردان خدا همیشه در میان این خوف و رجا و این گریه شوق و گریه ترس به سر می‌بردند، چه رسد به امام علیه السلام که پیشوا و مقتدای همه آنان است.

آن‌گاه در جمله بعد با ادبیاتی دیگر و تشبیهاتی صریح‌تر می‌فرماید: «آیا همان‌گونه که گوسفندان در بیابان، شکم را از علف‌ها پر می‌کنند و می‌خوابند یا گله‌هایی که در آغل‌ها از علف سیر می‌شوند و استراحت می‌کنند، علی هم باید از

زاد و توشه خود سیر شود و به استراحت پردازد؟ در این صورت چشمش روشن باد که پس از سالها عمر، به چهارپایان رها شده بی شبان و گوسفندانی که آن‌ها را به بیابان برای چرا می‌برند اقتدا کرده است؛ (أَتَمْتَلِي السَّائِمَةَ^۱ مِنْ رِعِيهَا^۲ فَتَبْرُكُ^۳؟ وَتَسْبَعُ الرَّبِيضَةَ^۴ مِنْ عُشْبِهَا^۵ فَتَرْبُضُ^۶؟ وَيَأْكُلُ عَلَيَّ مِنْ زَادِهِ^۷ فَيَهْجَعُ^۸! قَرَّتْ إِذَا عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السِّنِينَ الْمُتَطَاوِلَةِ بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلَةِ^۷، وَالسَّائِمَةَ الْمَرْعِيَّةَ^۸!).

هرچند امام علیه السلام در این عبارات از خودش سخن می‌گوید؛ ولی در واقع درسی است که به دنیاپرستان می‌دهد، آن‌هایی که جز عیش و نوش هدفی ندارند و شبیه به گوسفندان و چهارپایانی هستند که کار آن‌ها خوردن و خوابیدن است و چقدر برای انسان ننگ است که از اوج عظمت انسانیت فرود آید و هم‌تراز حیوانات رها شده در بیابان باشد. و به گفته شاعر:

خواب و خورت ز مرحله عشق دور کرد

آنکه رسی به دوست که بی خواب و خور شوی

۱. «السَّائِمَةَ» به معنای حیوانی است که آن را برای چرا در بیابان رها می‌کنند از ریشه «سوم» بر وزن «قوم» به معنای رها کردن حیوان در بیابان برای چریدن است.

۲. «رِعِيهَا» به معنای علف‌هایی است که حیوان آن را به‌هنگام چرا می‌خورد از ریشه «رعی» بر وزن «وحی» به معنای چریدن گرفته شده است.

۳. «تَبْرُكُ» از ریشه «بروک» به معنای آرام گرفتن روی زمین است.

۴. «الرَّبِيضَةَ» به معنای گله گوسفندان و مانند آن است که به همراه شبان‌ها به آغل خود می‌آیند از ریشه «رَبِضُ» و «رَبُوضُ» بر وزن «قبض» و «قبوض» به معنای جمع کردن دست و پا و به زمین نشستن حیوانات است.

۵. «عُشْب» به معنای گیاهان تر است در مقابل «حشیش» که به گیاهان خشک گفته می‌شود.

۶. «يَهْجَعُ» از ریشه «هجو» بر وزن «رکوع» به معنای خواب سبک است.

۷. «الْهَامِلَةَ» به معنای حیوان رها شده است از ریشه «حمل» بر وزن «حمل» به معنای رها کردن حیوان بدون چوپان.

۸. «الْمَرْعِيَّةَ» اسم مفعول است از ریشه «رعی» بر وزن «سعی» به معنای حیوانی است که آن را به چرا برده‌اند.

نکته

ریاضت‌های مشروع و نامشروع

از زمان‌های گذشته مسأله ریاضت در دو شاخه ریاضت جسم و نفس در میان انسان‌ها وجود داشته است. ریاضت جسمانی که همان ورزش‌ها باشد سابقه بسیار طولانی دارد و حتی مسابقات جهانی از یونان قدیم گرفته تا مناطق دیگر چهره بارزی از آن محسوب می‌شود. ریاضت نفس نیز که از طریق ترک مشتهیات نفسانی حاصل می‌گردد و روح انسان را تقویت می‌کند، سابقه طولانی دارد که مرتاضان هندی به آن معروف‌اند و حقیقت آن این است که انسان با ترک خواسته‌های نفس می‌تواند به نیروی عظیمی برسد که گاه توان کارهای خارق‌العاده‌ای پیدا می‌کند.

البته ریاضت‌های نفسانی نیز با دو هدف انجام می‌شده است: اهداف مادی و اهداف معنوی. اهداف مادی انجام پاره‌ای از کارهای خارق‌العاده بوده تا از این طریق به منافی برسد یا اسم و آوازه‌ای پیدا کند؛ ولی هدف معنوی آن همان قرب به خداوند و پاک ساختن روح از رذایل اخلاقی و حاکمیت بر شهوات و ترک منکرات است.

آنچه امام علیه السلام در این نامه با جمله «إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لِيَتَأْتِيَ آمَنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ» و جمله «لَأَرُوضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهْتَشُّ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ» بیان فرموده به قسم دوم از ریاضت معنوی اشاره می‌کند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در ذیل خطبه ۲۲۰ (خطبه ۲۱۴ در شرح ابن ابی الحدید) بحث مشروعی درباره ریاضت نفس و اقسام آن کرده و درباره تأثیر گرسنگی در صفای نفس سخن گفته است. سپس کلماتی از فلاسفه و حکما درباره مکاشفاتی که از ریاضت حاصل می‌شود بیان کرده و از اشعار شعرا نیز در این زمینه شواهدی آورده است.

در احادیث مختلفی از امیرمؤمنان علی علیه السلام به همین مسئله اشاره شده، از جمله در حدیثی در غررالحکم آمده است: «مَنْ اسْتَدَامَ رِيَاضَةَ نَفْسِهِ انْتَفَعَ؛ کسی که پیوسته نفس خویش را ریاضت دهد (از اشراقات الهیه) بهره‌مند خواهد شد»^۱. و در حدیث دیگری در همان کتاب می‌فرماید: «الشَّرِيعَةُ رِيَاضَةُ النَّفْسِ؛ شریعت اسلام ریاضت نفس است»^۲.

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است که یکی از وصیتهای خضر نبی به حضرت موسی علیه السلام این بود: «رُضْ نَفْسَكَ عَلَى الصَّبْرِ تَخْلُصَ مِنَ الْإِثْمِ؛ نفس خویش را با شکیبایی ریاضت ده تا از گناه نجات یابی»^۳.

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «جَوْعُوا بَطُونَكُمْ وَأَظْمُوا أَكْبَادَكُمْ وَأَعْرُوا أَجْسَادَكُمْ وَطَهَّرُوا قُلُوبَكُمْ عَسَاكُمْ أَنْ تَجَاوِزُوا الْمَلَائِئِطِ؛ شکم‌های خود را گرسنگی دهید و جگرهای خود را تشنگی و بدن‌ها را (از لباس‌های پر زرق و برق) برهنه کنید و دل‌هایتان را پاک سازید تا از فرشتگان فراتر روید»^۴.

ولی گاه گروهی به‌عنوان ریاضت نفس، راه افراط و خطا را پیموده، مرتکب ریاضت‌های بسیار شاق و گاه خطرناک و نامشروع شده‌اند که نمونه‌های آن در احیاء العلوم غزالی و سایر کتب صوفیه فراوان دیده می‌شود.

از جمله نقل است که «شبلی» سردابه‌ای داشت که به آن جامی رفت و یک بغل چوب با خود می‌برد و هرگاه غفلتی به دل او می‌آمد، خویشتن را بدان چوب‌ها می‌زد و گاه بود که همه چوب‌ها می‌شکست، او دست و پای خود را به دیوار می‌کوبید.^۵

۱. غررالحکم، ج ۹، ۴۸۰.

۲. همان، ج ۹، ۴۷۹.

۳. کنز العمال، ج ۱۶، ص ۱۴۴، ضمن حدیث ۴۴۱۷۶؛ بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۷، باب آداب طلب العلم و احکامه، ج ۱۸.

۴. مجموعه ورام، ج ۲، ص ۱۲۲.

۵. تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۶۵.

در حالات «شیخ ابوسعید» از صوفیان معروف آمده است که در جوانی شب‌ها پس از آن‌که اهل خانه به خواب می‌رفتند آهسته برمی‌خاست و به مسجد می‌آمد. در گوشه مسجد چاه آبی بود. طنابی را به وسط چوبی بسته و سر دیگر طناب را به پای خود می‌بست سپس چوب را روی دهانه چاه می‌گذاشت و خود را تا نزدیکی طلوع صبح در چاه معلق می‌ساخت و قرآن می‌خواند.^۱

درباره «ابوبکر شبلی» آمده است: در آغازی که مشغول به ریاضت شد سال‌های دراز، شب‌ها نمک در چشم می‌پاشید تا به خواب نرود.^۲ و امثال این کارها که در آثار صوفیه فراوان است.

این‌گونه ریاضت‌های خطرناک و آنچه مایه رسوایی و آبروریزی است از نظر اسلام نامشروع است و باید به شدت از آن پرهیز کرد. در میان مرتاضان هند و بعضی از صوفیه، این‌گونه ریاضت‌های نامشروع دیده می‌شود که اسلام با آن موافق نیست. بهترین ریاضت، پرهیز از هرگونه گناه و سپس بعضی از مشتهیات نفسانی از مباحات است که در زندگانی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و اصحاب و یاران آن‌ها دیده می‌شود که گاه لباس خشن می‌پوشیدند و به غذاهای بسیار ساده قناعت می‌کردند، مقدار قابل ملاحظه‌ای از شب را بیدار می‌ماندند و به عبادت پروردگار می‌پرداختند و این ریاضت‌ها نوری بر نورانیت آن‌ها می‌افزود.

در خطبه ۲۰۹ نهج البلاغه داستان افراط و تفریط دو برادر به نام علاء بن زیاد و عاصم بن زیاد را خواندیم که یکی زندگی بسیار مرفهی داشت و دیگری به کلی دست از کار کشیده و در گوشه‌ای از خانه مشغول عبادت بود و امام عَلَيْهِ السَّلَامُ هر دو را مذمت فرمود.^۳

۱. حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۷.

۲. تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۶۴.

۳. شرح این مطلب را در جلد دهم همین کتاب، مطالعه فرمایید.

کوتاه سخن این که مسأله ریاضت شرعیّه، هم در نهج البلاغه و هم در روایات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام فراوان آمده است و به یقین آثار مثبتی در روحانیت و نورانیت دارد؛ ولی چنان نیست که به همه توصیه شده باشد. به همین دلیل در آیاتی از قرآن مجید و روایات متعددی دیده می شود که به عموم، اجازه داده شده از لذات حلال بهره مند گردند و ضمن بهره گیری از این نعمت ها خدا را سپاس گویند: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ﴾؛ «ای پیامبران! از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید، که من به آنچه انجام می دهید دانا هستم».^۱



بخش هفتم

طُوبَى لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَى رَبِّهَا فَرَضَهَا، وَعَرَكَتْ بِجَنبِهَا بُؤْسَهَا، وَهَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ عَنْهَا، حَتَّى إِذَا غَلَبَ الْكُرَى عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَهَا، وَتَوَسَّدَتْ كَفَّهَا، فِي مَعْشَرٍ أَسْهَرَ عُيُونَهُمْ خَوْفَ مَعَادِهِمْ، وَتَجَافَتْ عَنْ مَخَاجِعِهِمْ جُدُوبُهُمْ، وَهَمَّهَتْ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ، وَتَقَشَّعَتْ بِطُولِ «أَوْلَيْكَ حِزْبُ اللَّهِ إِلَّا إِنْ حِزْبَ اللَّهِ هُمْ

nB°A^{1/2/4} °, ACAò û T° ,ò « e j MA&AÖUB/¼ d ãü-°A / i

ترجمه

خوشا به حال آن کس که وظیفه واجب خود را در برابر پروردگارش انجام داده و مشکلات را با تحمل از میان برداشته و خواب را در (بخشی از) شب کنار گذاشته و آن گاه که بر او غلبه کند، روی زمین دراز کشد و کف دست را بالش خود کند (و مختصری استراحت نماید). (این انسان) در زمره گروهی باشد که (این اوصاف را دارند): خوف معاد خواب را از چشم هایشان ربوده و پهلوهایشان برای استراحت در خوابگاهشان قرار نگرفته و همواره لب هایشان آهسته به ذکر پروردگارش مشغول است، و بر اثر استغفارهای طولانی گناهانشان از میان رفته است. «آن ها حزب الله هستند، آگاه باشید که حزب الله رستگاران اند»، بنابراین ای پسر حنیف! از خدا بترس و باید همان قرص های نان تو، تو را از غیر آن (و شرکت در میهمانی های اشرافی) بازدارد تا سبب خلاصی تو از آتش دوزخ گردد.

شرح و تفسیر

ای فرماندار! از شرکت در میهمانی‌های اشرافی بپرهیز!

امام علیه السلام در هفتمین و آخرین بخش از این نامه پرمعنا توصیف بلیغی درباره انسان‌های کامل و به تعبیر دیگر «حزب الله» می‌فرماید، حضرت سه عمل و چهار صفت را برای آن‌ها بیان می‌کند، می‌فرماید: «خوشا به حال آن‌کس که وظیفه واجب خود را در برابر پروردگارش انجام داده و مشکلات را با تحمل از میان برداشته و خواب را در (بخشی از) شب کنار گذاشته و آن‌گاه که بر او غلبه کند روی زمین دراز کشد و کف دست را بالش خود کند (و مختصری استراحت نماید)»؛ «(طُوبَىٰ لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَىٰ رَبِّهَا فَرْضَهَا، وَعَرَكَتْ^۲ بِجَنْبِهَا بُؤْسَهَا^۳ وَهَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ غُمُضَهَا^۴، حَتَّىٰ إِذَا غَلَبَ الْكَرَىٰ^۵ عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَهَا وَتَوَسَّدَتْ^۶ كَفَّهَا).

اشاره به این‌که کسانی محبوب درگاه پروردگار هستند که به‌هنگام روز به انجام فرائض و تکالیف فردی و اجتماعی می‌پردازند و به‌هنگام شب با خدای خود خلوت می‌کنند و به در خانه او می‌روند و به راز و نیاز و مناجات می‌پردازند و هنگامی که خواب بر آن‌ها غلبه می‌کند به استراحت مختصری قناعت می‌کنند آن هم نه در رختخواب‌های گران‌قیمت و بر بالش‌های نرم، بلکه بر زمین دراز می‌کشند و دست را بالش خود قرار می‌دهند.

۱. «طُوبَىٰ» مؤنث «أَطِيبٌ» است و مفهوم گسترده‌ای دارد که پاکیزه‌ترین و بهترین همه نیکی‌ها را شامل می‌شود و در این‌گونه موارد شبیه دعاست که برای افرادی گفته می‌شود.
۲. «عَرَكَتْ» از ریشه «عَرَكَ» بر وزن «أَرَكَ» در اصل به‌معنای مالش دادن است سپس به تأثیرگذاری بر هر چیزی که در نتیجه ناپدید شود و از بین رود اطلاق شده است.
۳. «بُؤْسٌ» به‌معنای هرگونه ناراحتی در مقابل نعمت و راحتی است.
۴. «غُمُضٌ» این واژه از «غُمُوضٌ» گرفته شده که به‌معنای چشم‌پوشی و دیده بر هم نهادن و مخفی شدن است سپس به حالت خواب که انسان در آن حالت دیده بر هم می‌نهد اطلاق شده و در جمله بالا همین معنا اراده شده است.
۵. «كَرَىٰ» به‌معنای خواب و خوابیدن است.
۶. «تَوَسَّدَتْ» از ریشه «وَسَادَةٌ» به‌معنای بالش گرفته شده است.

اشاره به این که عابد کسی نیست که شب و روز در گوشه‌ای مشغول عبادت باشد. عابد کسی است که به‌هنگام روز به ادای فرائض فردی و اجتماعی می‌پردازد و شب‌هنگام به در خانه خدا می‌رود همان‌گونه که در حدیثی از امام سجاد علیه السلام آمده است: «مَنْ عَمِلَ بِمَا افْتَرَضَ اللهُ عَلَيْهِ فَهُوَ مِنْ أَعْبِدِ النَّاسِ؛ کسی که به واجبات الهی عمل کند عابدترین مردم است».^۱

همین معنا به صورت جامع‌تری در کلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «يَا عَلِيُّ ثَلَاثٌ مَنْ لَقِيَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ بِهِنَّ فَهُوَ مِنْ أَفْضَلِ النَّاسِ مَنْ آتَى اللهَ بِمَا افْتَرَضَ عَلَيْهِ فَهُوَ مِنْ أَعْبِدِ النَّاسِ وَمَنْ وَرَعَ عَنِ مَحَارِمِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَهُوَ مِنْ أَوْرَعِ النَّاسِ وَمَنْ قَبِعَ بِمَا رَزَقَهُ اللهُ فَهُوَ مِنْ أَغْنَى النَّاسِ؛ (خطاب به امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: یا علی! کسی که خدا را در قیامت ملاقات کند در حالی که این سه کار را انجام داده باشد بافضیلت‌ترین مردم است: کسی که در صحنه محشر وارد شود در حالی که واجبات خود را انجام داده باشد عابدترین مردم است و کسی که از محرمات الهی بپرهیزد باتقواترین مردم است و کسی که به آنچه خدا به او داده است قانع باشد توانگرترین مردم است».^۲

جمله «افترشت أَرْضَهَا وَتَوَسَّدَتْ كَفَّهَا» اشاره به نهایت قناعت آنهاست که آنها انتظار ندارند در بسترهای نرم و راحت آسوده بخوابند؛ به‌علاوه چنین بسترهایی کمتر به انسان اجازه می‌دهد که سحرگاهان از خواب برخیزد و رو به درگاه خدا آورد.

آن‌گاه در ادامه این سخن می‌افزاید: «(این انسان) در زمره گروهی باشد که (این اوصاف را دارند): خوف معاد خواب را از چشم‌هایشان ربوده و پهلوهایشان برای استراحت در خوابگاهشان قرار نگرفته و همواره لب‌هایشان

۱. کافی، ج ۲، باب العبادة، ص ۸۴، ح ۷.

۲. من لایحضره الفقیه، ج ۴، باب النوادر، ص ۳۵۸، ضمن حدیث ۵۷۶۲.

آهسته به ذکر پروردگارشان مشغول است، و بر اثر استغفارهای طولانی گناهانشان از میان رفته است؛ (فِي مَعْشِرٍ أَشْهَرَ أَعْيُونَهُمْ خَوْفٌ مَعَادِهِمْ، وَتَجَافَتْ^۲ عَنْ مَضَاجِعِهِمْ^۳ جُنُوبُهُمْ، وَهَمَّهُمْ^۴ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ، وَتَقَشَّعَتْ^۵ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ).

این تعبیرات در واقع برگرفته از قرآن مجید است آن جاکه در اوصاف مؤمنان واقعی می فرماید: «تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»؛ «پهلویهایشان از بسترها دور می شود (و شبانگاه به پا می خیزند و رو به درگاه خدا می آورند) و پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند و از آنچه به آنان روزی داده ایم انفاق می کنند».^۶

در جای دیگر می فرماید: «كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ * وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»؛ «آن ها کمی از شب را می خوابیدند * و در سحرگاهان استغفار می کردند».^۷

در ادامه این سخن با استفاده از آیه ای از قرآن مجید این افراد را به عنوان حزب الله معرفی کرده، می فرماید: «آن ها حزب الله اند؛ بدانید حزب الله پیروزان و رستگاران اند»؛ «أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».^۸

۱. «أَشْهَرَ» از ریشه «سَهَرَ» بر وزن «سَفَرَ» به معنای بیدار ماندن است.

۲. «تَجَافَتْ» از ریشه «تَجَافَى» به معنای دوری گزیدن گرفته شده و ریشه اصلی آن «جَفَاء» به معنای دوری کردن است.

۳. «مَضَاجِع» جمع «مَضْجَع» به معنای خوابگاه است.

۴. «هَمَّهُمْ» از ریشه «هَمَّهْمَةٌ» به معنای سخن گفتن آهسته است.

۵. «تَقَشَّعَتْ» از ریشه «تَقَشَّعَ» بر وزن «تَوَقَّعَ» به معنای از میان رفتن و پراکنده شدن است از ریشه «قَشَّعَ» بر وزن «مَشَّقَ» به معنای بر طرف ساختن گرفته شده است.

۶. سجده، آیه ۱۶.

۷. ذاریات، آیات ۱۷ و ۱۸.

۸. مجادله، آیه ۲۲.

سرانجام، امام علیه السلام نامه پربار و آموزنده خود را با این جمله که خطاب به عثمان بن حنیف و در واقع همه انسان‌های طالب سعادت است پایان داده، می‌فرماید: «بنابر این ای پسر حنیف! از خدا بترس و باید همان قرص‌های نان تو، تو را از غیر آن (و شرکت در میهمانی‌های اشرافی) بازدارد تا سبب خلاصی تو از آتش دوزخ گردد»؛ «فَاتَّقِ اللَّهَ يَا ابْنَ حَنِيفٍ، وَتَكْفُفْ أَقْرَاصُكَ، لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُكَ».

زیرا آلوده آن‌گونه میهمانی‌ها و سفره‌ها شدن که گرسنگان هرگز به آن راه ندارند و مدعوین آن تنها اشراف و ثروتمندان‌اند و غالباً آلوده به مال حرام، تو را از یاد خدا و قیامت و از یاد محرومان دور می‌سازد و بار سنگین گناه را بر دوش تو می‌نهد و سبب گرفتاری تو در قیامت می‌شود.

در تاریخ مروج الذهب آمده است که روزی «شریک بن عبد الله» بر «مهدی عباسی» وارد شد. مهدی به او گفت: باید یکی از سه کار را بپذیری! شریک سؤال کرد: آن سه کار چیست؟ گفت: یا باید منصب قضاوت را از طرف من بپذیری یا به فرزندانم تعلیم دهی و حدیث بیاموزی و یا لااقل یک وعده غذا مهمان من باشی. شریک فکری کرد و گفت: از همه ساده‌تر یک وعده میهمان بودن است. مهدی عباسی او را نزد خود نگه داشت و به آشپز خود دستور داد که انواعی از غذاهای لذیذ مغز که با شکر مخصوص و عسل تهیه می‌شد برای او فراهم سازد. هنگامی که شریک آن غذای چرب و شیرین را خورد سرآشپز خلیفه گفت: این پیرمرد بعد از این غذا روی سعادت را نخواهد دید. فضل بن ربیع (وزیر مهدی) گفت: اتفاقاً همین‌گونه شد؛ شریک بعد از این داستان، هم تعلیم اولاد خلیفه را به عهده گرفت و هم منصب قضا را پذیرفت و جالب این‌که روزی شریک با مسئول

۱. «وَلْتَكْفُفْ» از ریشه «كَفَّ» به معنای بازداشتن گرفته شده؛ ولی در بسیاری از نسخ نهج البلاغه و شروح آن «وَلْتَكْفُفْ» از ریشه «كَفَايَت» آمده است؛ یعنی قرص‌های نان تو برای تو کافی باشد و به سراغ سفره‌های رنگین

پرداخت امور مالی گفت وگو می کرد و از کمبود حقوق خود شکایت داشت. مسئول امور مالی گفت: مگر به ما مال التجاره ای فروخته ای که این گونه طلب کاری؟ شریک گفت: آری، به خدا سوگند! از مال التجاره گران بهاتر به شما فروختم، من دینم را به شما فروختم.^۱

آری، ممکن است لقمه چرب و لذیذ حرام، آثار عجیبی در انسان بگذارد. اگر شریک عاقلانه با این مسئله برخورد می کرد و تنها تعلیم فرزندان خلیفه را بر عهده می گرفت، ممکن بود آنها را به حقیقت اسلام آشنا سازد و از ظلم و ستم آنها در آینده بکاهد.

نکته ها

۱. زهد در عین بهره گیری از مواهب الهی

با مطالعه دقیق این نامه، این پرسش پیش می آید که آیا استفاده کردن از سفره های رنگین و نعمت های گوناگون الهی از دیدگاه اسلام ممنوع است یا مجاز؟ و آیا میان زهد اسلامی و بهره گیری از مواهب پروردگار تضادی وجود دارد؟ سخن در این زمینه بسیار است. فشرده و عصاره آن را می توان چنین بیان کرد:

روایات زیادی داریم که تشویق به زهد می کند و می گوید: «الزَّهَادَةُ فِي الدُّنْيَا لَيْسَتْ بِتَحْرِيمِ الْحَلَالِ وَلَا إِزَالَةِ الْمَالِ وَلَكِنَّ الزَّهَادَةَ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَا تَكُونَ بِمَا فِي يَدَيْكَ أَوْ تُثِقَ مِمَّا فِي يَدِ اللَّهِ؛ زهد در دنیا این نیست که حلال را بر خود حرام کنی و اموال خویش را ضایع گردانی؛ زهد در دنیا این است که به آنچه داری بیش از آنچه نزد خداست دل بسته نباشی».^۲

۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۱۰.

۲. این سخن در سنن ترمذی، ج ۴، ص ۳ از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و در وسائل الشیعة ج ۱۱، باب استحباب الزهد فی الدنیا و حَدِّ الزَّهْدِ، ص ۳۱۵، ج ۱۳ از امام صادق علیه السلام نقل شده است.

در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده است: «الزَّهَادَةُ قِصْرُ الْأَمَلِ وَالشُّكْرُ عِنْدَ النَّعْمِ وَالتَّوَرُّعُ عِنْدَ الْمَحَارِمِ؛ زهد، کوتاه کردن دامنه آرزوها و شکر هنگام برخورداری از نعمت‌ها و پرهیزکاری در برابر حرام‌هاست».^۱

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ لَا يُحَاسِبُ اللَّهُ عَلَيْهَا الْمُؤْمِنَ طَعَامٌ يَأْكُلُهُ وَتَوْبٌ يَلْبَسُهُ وَرُوحَةٌ صَالِحَةٌ تَعَاوَنُهُ وَتُحْصِنُ فَرْجَهُ؛ سه چیز است که خداوند روز قیامت مؤمن را درباره آن‌ها بازخواست نمی‌کند: غذایی که آن را می‌خورد و لباسی که می‌پوشد و همسر صالحی که به او کمک می‌کند و از آلودگی به گناه حفظ می‌نماید».^۲

از این روایت معلوم می‌شود که استفاده از این مواهب منافاتی با زهد ندارد و همچنین آیات و روایات دیگر که ذکر همه آن‌ها در خور کتابی مستقل است.

اما در برابر این‌ها، در روایاتی می‌خوانیم که توصیه به ترک لذات دنیا شده و ترک استفاده مشروع از مواهب گسترده الهی نیز نیکو شمرده شده است، از جمله:

در حدیث معروفی می‌خوانیم که علی علیه السلام در شب شهادت خود بعد از آن‌که با نان و نمک افطار کرد و از آنچه غیر از آن در سفره بود صرف نظر فرمود، خطاب به دخترش چنین گفت: «يَا بِنْتِي مَا مِنْ رَجُلٍ طَابَ مَطْعَمُهُ وَمَشْرَبُهُ وَمَلْبَسُهُ إِلَّا طَالَ وَقُوفُهُ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ دخترم! هیچ‌کس نیست که از طعام خوب و نوشیدنی گوارا و لباس نیکو استفاده کند مگر این‌که روز قیامت در پیشگاه خداوند عزوجل مدت زیادی برای حساب باید بایستد».^۳

۱. نهج البلاغه، ص ۱۰۶، خطبه ۸۱.

۲. بحار الانوار، ج ۶۳، ص ۳۱۷، ح ۷.

۳. همان، ج ۴۲، ص ۲۷۶.

در حدیث دیگری که در کنز العمال از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده، آمده است: «فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ، فَدَعِ الْحَلَالَ لِيُطَوَّلَ الْحِسَابُ وَدَعِ الْحَرَامَ لِيُطَوَّلَ الْعَذَابُ»؛ در حلال دنیا حساب و در حرامش عقاب است، بنابراین از پاره‌ای از حلال‌ها به موجب طول حساب صرف نظر کنید و از حرام به سبب طول عذاب چشم ببوشید.^۱

به نظر می‌رسد جمع میان این آیات و روایات به یکی از طرق زیر است:

۱. استفاده از مواهب الهی حکمی است عام و روی آوردن به زهد حکمی است برای خواص.

۲. روایات زهد برای این است که روی آیات و روایات بهره‌گیری از نعمت‌های مادی تأثیر بگذارد و از افراط و فرو رفتن در آن بکاهد؛ مبادا مردم غرق در لذات شوند و راه افراط را بی‌یابند.

۳. پیشوایان دین و اسوه‌ها و قدوه‌ها باید زندگی خود را همچون زندگی ضعفای امت قرار دهند تا سختی معیشت، زیاد آن‌ها را آزار ندهد.

۴. پوییدن راه زهد به همه حتی غیر پیشوایان آرامش روحی می‌دهد، چراکه غرق ناز و نعمت بودن در حالی که دیگران در زحمت‌اند روح را آزار می‌دهد و از نظر عاطفی ناپسند است.

۵. با توجه به این‌که حلال حساب دارد، گروهی زندگی ساده را بر زندگی مرفه ترجیح می‌دهند تا در عرصه قیامت طول وقوف برای حساب نداشته باشند.^۲

۱. کنز العمال، ج ۳، ص ۷۱۹، ح ۸۵۶۶.

۲. درباره حقیقت زهد و جمع میان این دستور اسلامی و برخورداری از مواهب الهی که در آیات و روایات به آن اشاره شده است، در جلد سوم همین کتاب، ذیل خطبه ۸۱ نیز بحث‌هایی آمده است. همچنین می‌توانید به کتاب دائرة المعارف فقه مقارن، جلد دوم، «بحث زهد و شکوفایی اقتصادی» مراجعه کنید.

افزون بر همه این موارد گرایش به زهد و چشم‌پوشی از پاره‌ای از لذات مادی، یکی از عوامل پرورش روح و تزکیه نفوس است، همان‌گونه که در بحث ریاضت نفس در شرح همین نامه آمد.

۲. حزب الله کیان‌اند؟

آنچه امام علیه السلام در پایان این نامه درباره حزب الله بیان فرموده برگرفته از آیات قرآن مجید است.

این تعبیر در دو آیه از قرآن مجید آمده است نخست در آیه ۵۶ سوره مائده که می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَقُولِ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾؛ «وکسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد باایمان^۱ را بپذیرند (پیروزند)؛ زیرا حزب خدا (گروه خداپرستان) پیروزند».

در این آیه پذیرش ولایت الهی و اولیای الهی از اوصاف حزب الله شمرده شده است.

در آیه ۲۲ سوره مجادله نیز می‌فرماید: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾؛ «هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی‌یابی که با دشمنان خدا و پیامبرش دوستی کنند، هرچند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند؛ آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه دل‌هایشان نوشته و با روحی از ناحیه خود آن‌ها را تأیید فرموده، و آن‌ها را در باغ‌هایی

۱. مؤمنان در این جا به قرینه آیه قبل اشاره به امیرمؤمنان علی علیه السلام است که آیه ولایت و بخشیدن خاتم در حال رکوع در شأن آن حضرت نازل شده است.

بهشتی وارد می‌کند که نهرها از پای درختانش جاری است. جاودانه در آن می‌مانند؛ خدا از آن‌ها خشنود است و آنان نیز از خدا خشنودند؛ آن‌ها «حزب الله» اند؛ بدانید «حزب الله» پیروزان و رستگاران اند.

در آیه نخست همان‌گونه که اشاره شد حزب الله به ولایت‌پذیری خدا و اولیای الهی وصف شده‌اند و در این آیه با وصف «بُغْضَ فی الله» و عداوت با دشمنان حق معرفی شده‌اند. از مجموع این دو آیه، مسأله «حُبِّ فی الله» و «بُغْضَ فی الله» به عنوان اوصاف آن‌ها استفاده می‌شود. آنچه امام علیه السلام در این نامه آورده که حزب الله را به عنوان سحرخیزان و شب‌زنده‌داران و عابدان و زاهدان معرفی کرده در واقع با آنچه در قرآن آمده است لازم و ملزوم یکدیگرند.



وَمِنْ كِتَابِ آلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ

از نامه‌های امام علیه السلام است
به یکی از فرماندارانش^۱

۱. سند نامه:

این‌که مخاطب این نامه کیست؟ بسیاری از شارحان به اجمال از آن گذشته‌اند؛ ولی صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه مخاطب را مالک اشتر می‌داند و در کتاب تمام نهج البلاغه نیز همین‌گونه ذکر شده است. صاحب مصادر می‌افزاید: هنگامی که علی علیه السلام از صفین بازگشت مالک را به منطقه حکومتش به «جزیره» (طبق گفته معجم البلدان، مناطقی از عراق است که در میان دو رود دجله و فرات واقع شده است) فرستاد و هنگامی که مسئله حکمیت پایان یافت و اوضاع مصر دگرگون شد علی علیه السلام به مالک اشتر دستور داد که به جای محمد بن ابی بکر به مصر رود و این نامه را برای او نوشت و فرمود: این کار تنها از تو ساخته است و عهدنامه معروفش را که در پنجاه و سومین نامه خواهد آمد به او داد.

از کسانی که این نامه را پیش از سید رضی نقل کرده‌اند: ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات، ج ۱، ص ۲۵۸، بلاذری در انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۹۸ و طبری در تاریخ خود در حوادث سال ۳۸، ج ۴، ص ۷۱ است و از کسانی که بعد از سید رضی به آن اشاره کرده‌اند ابن اثیر در کتاب کامل، ج ۳، ص ۳۵۲ خود است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۶۵).

نامه در یک نگاه

این نامه در واقع دستورالعملی است برای یکی از کارگزاران حکومت آن حضرت که در جمله‌های کوتاه و پرمعنا او را مخاطب ساخته و آماده انجام وظیفه می‌کند. این نامه از سه بخش تشکیل شده است:

در بخش اول امام علیه السلام به مقام والا و شخصیت برجسته کارگزار خود اشاره می‌کند تا او را برای پذیرش این مأموریت مهم آماده کند.

در بخش دوم، او را به فروتنی در برابر رعیت و خوش‌رویی و ملایمت با مردم و مدارا و سعه صدر توصیه می‌کند.

در بخش سوم، رعایت عدالت و مساوات در میان مردم را حتی در اشاره و نگاه و تحیت و تعارفات معمولی به او گوشزد می‌فرماید مبادا زورمندان، در تبعیض طمع کنند و ضعیفان از عدالت مأیوس شوند.

از جمله کسانی که مخاطب این نامه را مالک اشتر ذکر کرده‌اند مرحوم شیخ مفید^۱ و طبری مورخ معروف^۲ هستند.



۱. امالی مفید، ص ۸۰.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۷۱.

شرح و تفسیر

با مردم مدارا کن!

همان‌گونه که در سند نامه اشاره شد، مخاطب این نامه ظاهراً مالک اشتر است و تعبیرات امام علیه السلام در مقام ستودن او نیز تناسب با شخصیتی همچون مالک دارد، هرچند بسیاری از شارحان نهج البلاغه دربارهٔ مخاطب این نامه سخنی نگفته و به اجمال از آن گذشته‌اند.

امام علیه السلام در بخش اول این نامه اوصاف برجسته‌ای برای این کارگزار ذکر می‌فرماید تا او را به اعتماد به نفس و قوت و قدرت در برابر مشکلات تشویق کند، می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، به یقین تو از کسانی هستی که من برای برپا داشتن دین از آن‌ها کمک می‌گیرم و سرکشی و تکبر گنهکاران را به وسیلهٔ آنان درهم می‌شکنم و گلوگاه‌های خطرناک را به کمک آن‌ها حفظ می‌کنم»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ^۱ بِهِ عَلَى إِقَامَةِ الدِّينِ، وَأَقْمَعُ^۲ بِهِ نَحْوَةَ^۳ الْأَثِيمِ، وَأَسُدُّ بِهِ لِهَاتِهِ^۴ الثَّغْرَ^۵ الْمَخُوفِ).

این تعبیرات نشان می‌دهد که امام علیه السلام گروهی از افراد شجاع و دلیر و صاحب معرفت را انتخاب کرده بود که در این امور سه‌گانه یعنی اقامهٔ ارکان دین، درهم کوبیدن سرکشان تبه‌کار و حفظ مرزهای خطرناک از آنان کمک می‌گرفته و مخاطب این نامه یعنی مالک اشتر یکی از آن‌ها بوده است.

۱. «أَسْتَظْهِرُ» از ریشهٔ «استظهار» به معنای کمک گرفتن و یاری طلبیدن است.

۲. «أَقْمَعُ» از ریشهٔ «قَمَع» بر وزن «شمع» به معنای منصرف ساختن کسی از مقصود خویش، مقهور کردن و درهم شکستن و به تسلیم واداشتن است و «مِقمعة» به معنای گرز و عمود آهنینی است که بر سر افراد متمرد می‌کوبند و آن‌ها را از کارشان باز می‌دارند.

۳. «نَحْوَةَ» به معنای تکبر و خودبرتربینی است.

۴. «لِهَاتِهِ» به معنای زبان کوچک است. سپس به هرگونه گلوگاهی اطلاق شده است؛ مانند جملهٔ بالا.

۵. «الثَّغْرَ» به معنای مرز و در اصل به معنای هرگونه شکاف آمده است.

گویا امام علیه السلام می خواهد بفرماید: اگر برای تدبیر امور مصر و اقامه احکام دینی در آن جا و جلوگیری از سرکشی و تکبر ظالمان و سرکشان و حفظ ثغور آن جا در برابر تهدیدهای لشکر شام و طرفداران معاویه مأموریتی را به تو سپرده ام، به علت شایستگی هایی است که در این امور از تو سراغ دارم. و به راستی مالک اشتر همین گونه بود که امام علیه السلام او را در این جمله های کوتاه و پر معنا ستوده است. حوادثی که در زندگی مالک اشتر واقع شد و در تواریخ آمده است گواه زنده این معناست.

از جمله زمانی که علی علیه السلام می خواست با شورشیان جمل بجنگد عمار یاسر را به کوفه فرستاد تا مردم را برای پیوستن به لشکر علی علیه السلام بسیج کند. راوی می گوید: من در مسجد کوفه بودم. عمار مردم را بسیج می کرد و می گفت: بروید. ولی ابوموسی اشعری روی منبر ایستاده بود و می گفت: نروید (و مردم سرگردان بودند) ناگهان غلامان ابوموسی دوان دوان به سراغ او آمدند و گفتند: مالک اشتر وارد قصر شد و ما را زد و بیرون کرد. ابوموسی که نام اشتر را شنید از منبر فرود آمد و به سرعت به سوی قصر دارالاماره رفت و وارد قصر شد. اشتر به سراغ او آمد و گفت: بیرون رو، خدا جانت را بیرون آورد، تو از کسانی هستی که از قدیم جزء منافقان بودی. ابوموسی تقاضا کرد و گفت: امشب را به من مهلت بده. مالک گفت: تا اول شب مهلت داری؛ ولی شب در آن جا نمان. مردم ریختند و می خواستند اموال ابوموسی را غارت کنند، ولی اشتر آن ها را نهی کرد.^۱

نیز در تاریخ آمده است: هنگامی که علی علیه السلام در مسیر خود به سوی میدان صفین به سرزمین رقه رسید و می بایست به همراه اصحابش از روی نهر عبور کند، مردم آن جا (که گویا علاقه خاصی به معاویه داشتند) حاضر نشدند که پلی برای حضرت و لشکریانش بسازند. حضرت تصمیم گرفت از روی پل

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۰۱، حوادث سال ۳۶.

مَنْبِج^۱ (که نسبتاً دور بود) عبور کند. اشتر به مردم آن جا گفت: به خدا سوگند! اگر پل خوبی در این جا برای امیرمؤمنان نسازید شمشیر را در میان شما می کشم، مردانتان را می کشم و زمینتان را ویران می سازم و اموالتان را می گیرم. آن ها به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: این اشتر است، به این قسم وفا خواهد کرد. برخیزید و پلی بسازید. پل ساخته شد. تمام لشکر عبور کردند و اشتر آخرین کسی بود که از آن جا عبور کرد.

به هر حال امام علیه السلام به دنبال این سخن، دستورات مهمی را به مالک در زمینه رفتار با مردم می دهد. نخست می فرماید: «بنابراین از خداوند در اموری که برای تو مهم است یاری بجوی»؛ (فَاسْتَعِنِ بِاللَّهِ عَلَى مَا أَهَمَّكَ).
اشاره به این که خمیرمایه همه موفقیت ها تکیه بر ذات پاک خدا و یاری جستن از اوست.

در دستور دوم می فرماید: «سخت گیری و شدت عمل را با نرمش درآمیز»؛ (وَاخْلِطِ الشَّدَّةَ بِضَعْفٍ^۲ مِنَ اللَّيْنِ).

اشاره به این که کشورداری و اصولاً هیچ برنامه اجتماعی و شخصی را نمی توان با شدت عمل و عُنْف به سامان رسانید، بلکه باید نرمش و شدت با هم آمیخته شود که اگر تنها برنامه های شدید و سخت گیرانه باشد موجب تنفر و گاه کینه و عداوت می گردد و کار به جایی نمی رسد و اگر تمام، نرمش و ملایمت باشد بسیاری از افراد کار خود را جدی نمی گیرند و موجب سستی می شود. این همان چیزی است که در برنامه انبیا تحت عنوان «مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا» آمده است

۱. «منبج» بر وزن «مجلس» اسم شهری از شهرهای شام بود.

۲. «ضَعْفٌ» بر وزن «حرص» به معنای دسته ای از چوب های نازک مانند ساقه گندم و جو یا رشته های خوشه خرماست و به معنای بسته هیزم یا گیاه خشکیده نیز آمده است و گاه به خواب های آشفته و درهم اطلاق می شود و در این جا به معنای مجموعه ای از عوامل نرمش است.

و خداوند عالم در عین این‌که در جای عفو و رحمت، ارحم الراحمین است، به‌هنگام مجازات، اشد المعاقبین است.

در دستور سوم برای این‌که معلوم شود اصل، رفق است یا شدت می‌فرماید: «مادام که مدارا کردن بهتر است مدارا کن؛ اما در آن‌جا که جز شدت عمل، تو را بی‌نیاز نمی‌کند تصمیم به شدت بگیر»؛ (وَازْفُقْ مَا كَانَ الرَّفْقُ أَرْفَقَ، وَاعْتَزِمِ بِالشَّدَةِ حِينَ لَا تُغْنِي عَنْكَ إِلَّا الشُّدَّةُ).

به این ترتیب اصل و اساس در مناسبات میان حاکمیت و مردم، بلکه در تمام مدیریت‌ها رفق و مداراست؛ ولی اگر کسانی خواستند از مدارا کردن مدیر سوء استفاده کنند، جز برخورد شدید چیز دیگری کارساز نیست.

در روایتی معتبر می‌خوانیم که رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الرَّفْقَ لَمْ يُوضَعْ عَلَيَّ شَيْءٍ إِلَّا زَانَهُ وَلَا نَزِعَ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا شَانَهُ؛ رفق و مدارا بر هیچ چیز گذاشته نمی‌شود مگر این‌که آن را زینت می‌بخشد و از چیزی برگرفته نمی‌شود مگر این‌که آن را زشت و بدنما می‌کند»^۱.

چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کارزار
به شیرین‌زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی به مویی کشی

امروز هم مشاهده می‌کنیم که بهترین راه برای مبارزه با مفسد اجتماعی و امر به معروف و نهی از منکر استفاده از برخوردهای محبت‌آمیز و منطق توأم با ادب و مداراست که اکثریت افراد از این طریق رام می‌شوند؛ ولی گروه اندکی هستند که جز با شدت عمل دست از اعمال خلاف برنمی‌دارند.

در چهارمین، پنجمین و ششمین دستور می‌فرماید: «پر و بالت را برای مردم بگستران (و تواضع کن) و با چهره گشاده با آنان روبرو شو و در برابر آنان نرم‌خو و ملایم باش»؛ (وَاحْفَظْ لِلرَّعِيَّةِ جَنَاحَكَ، وَابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ، وَالْإِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ).

۱. کافی، ج ۲، باب الوفق، ص ۱۱۹، ج ۶.

این تعبیرات در واقع برگرفته از آیات شریفه قرآن است؛ در یک جا خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ»؛ «و پر و بال (عطوفت) خود را برای مؤمنین فرود آر».^۱

و در جای دیگر می فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ»؛ «به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان، نرم و مهربان شدی».^۲

در هفتمین و آخرین توصیه می فرماید: «و مساوات را در میان آن‌ها حتی در مشاهده و نگاه کردن با گوشه چشم و اشاره کردن و تحیت و تعارفات رعایت کن تا زورمندان در نقض عدالت به نفع خودشان طمع نورزند و ضعیفان از عدالت تو مأیوس نشوند. والسلام»؛ (وَ آس^۳ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالنَّظَرَةِ وَالْإِشَارَةِ وَالتَّحِيَّةِ، حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ^۴، وَلَا يَيْئَسَ الضُّعْفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ، وَالسَّلَامُ).

این دستور که هم در مورد زمامداران و مدیران جامعه آمده و هم در کتاب القضاء در وظایف قضات دیده می شود دستوری است شاید منحصرأ در اسلام که قاضی یا فرماندار و زمامدار به هنگامی که ارباب رجوع نزد او می آیند، همه را با یک چشم بنگرد؛ اگر احترام می کند و برمی خیزد، برای همه برخیزد اگر تحیت می گوید و پاسخ سلام را به نحو اکمل ادا می کند، با همه چنین باشد و حتی نباید به بعضی با تمام چشم نگاه کند و بعضی دیگر با گوشه چشم. این امر سبب می شود که همه حساب خود را بکنند و بدانند جایی که در این امور ساده مساوات و عدالت رعایت می گردد نباید انتظار داشت در امور مهم تبعیض واقع شود.

۱. حجر، آیه ۸۸.

۲. آل عمران، آیه ۱۵۹.

۳. «آس» از ریشه «مواساة» به معنای برابر ساختن یا یکدیگر گرفته شده است.

۴. «حیف» به معنای انحراف از حق و عدالت است.

وَمِنْ كِتَابِ لِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لِلْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لَمَّا ضَرَبَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعْنَهُ اللَّهُ

از وصایای امام علی (ع)

به امام حسن و امام حسین علیهما السلام است، هنگامی که ابن ملجم - لعنت خدا بر او باد - به آن حضرت ضربه زد^۱

بخش اول

صفحه ۱۶۱

{ a ÅBwBU ,B- TMA Bk°BAU A ,&A ÜMB- A
B- i °B °B f ,o] ° -ÅAÖd °BM ç ,B- « Å p B«½
/B»Åz æ -m

۱. سند نامه:

این وصیت‌نامه را گروه زیادی پیش از سید رضی از آن حضرت نقل کرده‌اند؛ از جمله ابومخنف (لوط بن یحیی مطابق نقل مقاتل الطالبیین، ص ۵۲) و ابو حاتم سجستانی در کتاب المعمرن، ص ۱۴۹ و طبری در تاریخ معروف خود، ج ۴، ص ۱۱۳، در حوادث سال ۴۰ و کلینی در کتاب کافی، ج ۷، باب صدقات النبی ﷺ و مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۳ و شیخ صدوق در من لا یحضره الفقیه، ج ۴، باب رسم الوصیه، ص ۱۸۹، ح ۵۴۳۳، و جمعی دیگر همچون ابن فثال در روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۳۶ (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۶۸-۳۷۰).

بخش دوم

صفحه ۱۶۷

è » ,&A ÜTM¹ MBf ÆM ½ a A k° i -| ,B- A
RA b >:ñ Ü علیه السلام B-fk] S Ä-w »B, «MRA b , fo¼A
/çB °A °A ½Bj ½Ñé ùA; L°A

بخش سوم

صفحه ۱۷۳

&A / Udé d MAÄé , AùAALÆU ù,çBT A ù&A&A
»AB« i Te M ñpB½/ L» »B, »A] ù&A
ù&A&A / fo ô MÑ-Ä°M Üv ,¼CÜPAù&A&A Y w
»B, TÜMB½ hU , MS Mù&A&A / «j j -ÄB»B, °A
ù T v °A v ú»A °A»BMB \ °Aù&A&A /AoïB»U ° oU¼A
A foTU / çBÜT°A»MA°A fBA ,ñlBT°AÑ AT°NB aÅ /&AÑ lw
ù¼ Åk U Y, fnA{ aÅ ° ùo «-°AÅ «°Aö oÄ°B½ A
/ °JB\ T

بخش چهارم

صفحه ۱۹۱

:ñB Y

,Bâ i j -v -°A B ¼ â h U «û °A ,K ä -°A LÅ «MB
S ½B»AAoè »A »UB A M »TÜ A ç «½ -°A ½ANT>:¼ ° Ü
S Ä-w »Bù,Ñ] o°BMA»XU , Mé MMâ MâBù, m Tmâ j ½
/«n ÜÄ°A a °B° a°A fBA»ñ Ü علیه السلام &Añ wn

۱. در روایتی طبق آنچه نویسنده مصادر نهج البلاغه آورده، آمده است: هنگامی که طبیب معروف کوفه بعد از معاینه به امام علیه السلام عرض کرد که من از حیات شما مأیوسم، امام علیه السلام دستور داد دوات و قلمی آوردند و این وصیت نامه را نوشت. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۶۸).
۲. «ذات» در اصل به معنای خلقت و بنیه و اساس چیزی است، گرچه در اصطلاح فلاسفه به عین و حقیقت اشیا اطلاق می شود، بنابراین اصلاح یا صلاح ذات البین اشاره به برطرف ساختن کدورت ها و کینه ها از ریشه و اساس است.

نامه در یک نگاه

این نامه که در حقیقت یکی از وصایای جامع و پرمحتوای امام علیه السلام به فرزندان حسن و حسین علیهم السلام، بلکه همه شیعیان، در زمانی است که در بستر شهادت افتاده بود، حاوی چند بخش مهم است:

در بخش اول آن‌ها را توصیه به تقوا و بی‌اعتنایی به زرق و برق دنیا و طرفداری از حق و حمایت از مظلوم در برابر ظالم می‌کند.

در بخش دوم - که در آن صریحاً می‌گوید: مخاطب من تمام فرزندان و خانواده‌ام و همه کسانی هستند که این نامه من تا دامنه قیامت به آن‌ها می‌رسد - بار دیگر به تقوا و سپس به نظم در همه کارها و اصلاح در میان مردم با بیان اهمّیت آن توصیه می‌فرماید.

در بخش سوم انگشت روی این چند مسأله بسیار مهم می‌گذارد: کفالت ایتام، حفظ حقوق همسایگان، عمل به قرآن، اهتمام به امر نماز، حج، جهاد با مال و جان و زبان، ارتباط با یکدیگر و ترک جدایی‌ها و امر به معروف و نهی از منکر. در آخرین بخش، فرزندان عبدالمطلب را مورد خطاب قرار داده و تأکید می‌کند که بعد از شهادت من خون مسلمانان را نریزید و به بهانه این شهادت از این و آن انتقام نگیرید. فقط قاتل من مسئول است و او باید کشته شود و سپس توصیه می‌کند که پس از کشتن وی بدن او را مثله نکنید و به خاک بسپارید.

بخش اول

أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَأَلَّا تَبْغِيَا الدُّنْيَا وَإِنْ بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ شَيْءٌ مِنْهَا زُوجِي عَنْكُمْ، وَذُؤَلَا بِالْحَقِّ وَأَعْمَلًا لِلْأَجْرِ، وَكُونُوا لِلظَّالِمِ خَضَمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا.

ترجمه

من شما را به تقوا و پرهیزکاری (و ترس از مخالفت پروردگار) توصیه می‌کنم، و سفارش می‌کنم که در پی زرق و برق دنیا نباشید، هرچند دنیا به سراغ شما بیاید و برای آنچه از دنیا از دست می‌دهید تأسف نخورید. سخن حق بگوئید و برای اجر و پاداش الهی (نه برای چشم‌داشت از مردم) کار کنید، همواره دشمن (سرسخت) ظالم و یار و مددکار مظلوم باشید.

شرح و تفسیر

یار مظلوم و دشمن ظالم باشید

این دومین وصیتِ امام علیه السلام است که در بستر شهادت خود بیان فرموده است (وصیتِ پرمعنای دیگری در نامه ۲۳ گذشت).

همان‌گونه که اشاره شد امام علیه السلام این سخنان را در بستر شهادت به‌عنوان وصیت بیان فرمود و می‌دانیم که انسان در چنین حالتی سعی می‌کند خواسته‌های مهم خود را در عباراتی کوتاه بیان کند. وصیت امام علیه السلام دربارهٔ چگونگی تقسیم اموال و ثروت او نیست، چون مال و ثروتی از خود برجای نگذاشت و اگر مقداری مال داشت آن‌ها را به‌صورت موقوفه درآورده بود. وصیت او دربارهٔ ارزش‌های اسلامی و فضایل انسانی و برنامه‌های واجب دینی است.

گرچه مخاطب این بخش از وصیت تنها دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام هستند؛ ولی به قرینه بخش دوم این وصیت نامه، دیگران نیز مخاطب این خطاب مهم اند.

به هر حال امام علیه السلام در بخش اول این وصیت فرزندانش را به هفت موضوع مهم سفارش می کند:

نخست می فرماید: «من شما را به تقوا و پرهیزکاری (و ترس از مخالفت پروردگار) توصیه می کنم»؛ (أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ).

آری، همان گونه که بارها گفته ایم تقوا یعنی احساس مسئولیت درونی در برابر فرمان های الهی که خمیرمایه تمام برنامه های انبیا و اولیاست و بدون آن، کسی از وسوسه های شیطان و هوای نفس رهایی نمی یابد. کلید در بهشت تقواست و مرکب راهوار برای قرب الی الله پرهیزکاری است.

حضرت در دومین و سومین توصیه می فرماید: «و سفارش می کنم که در پی زرق و برق دنیا نباشید، هرچند دنیا به سراغ شما بیاید و برای آنچه از دنیا از دست می دهید تأسف نخورید»؛ (وَأَلَّا تَبْغِيَا الدُّنْيَا وَإِنْ بَعَثَكُمَا، وَلَا تَأْسَفَا عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا زُؤِي^۲ عَنْكُمَا).

البته دنیا بخش هایی دارد: بخشی برای زندگی انسان ضروری است. بخش دیگری رفاه معقولانه است؛ ولی بخشی بالاتر از این ها برای هوی پرستی و تفاخر و مانند آن است. به یقین امام علیه السلام ما را از بخش اول و دوم نهی نمی کند، منظور امام علیه السلام بخش سوم است. همان گونه که قرآن مجید می گوید: «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ»؛ «و زندگی دنیا جز متاع و سرمایه فریب نیست»^۳ به یقین،

۱. «تَبْغِيَا» و «بَعَثَ» هر دو از ریشه «بُعَاء» بر وزن «کلاه» به معنای طلب کردن گرفته شده است.

۲. «زُؤِي» از ریشه «زُؤِي» بر وزن «حیی» به معنای دور کردن و نهی کردن و گرفتن است و در جمله بالا «زُؤِي» به معنای «گرفته شده» آمده است.

۳. حدید، آیه ۲۰.

دنبال این بخش از دنیا رفتن انسان را از خدا و آخرت دور می‌سازد و آلوده انواع گناهان می‌کند.

این‌که می‌فرماید: برای آنچه از دست رفت تأسف نخورید، دلیل روشنی دارد، زیرا تأسف برای از دست رفته‌ها نه تنها چیزی را به انسان باز نمی‌گرداند، بلکه انسان را از فعالیت‌های مثبت برای حفظ آنچه در دست دارد نیز بازمی‌دارد. این سخن در واقع برگرفته از قرآن مجید است که می‌فرماید: ﴿يَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾؛ «(بدانید آنچه از سوی خداوند مقدر شده است به شما می‌رسد) این به خاطر آن است که برای آنچه از دست داده‌اید تأسف نخورید و به آنچه به شما داده است دل بسته و شادمان نباشید».^۱

در حدیث پرمعنایی می‌خوانیم: مردی با پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نماز خواند هنگامی که نماز تمام شد و آن مرد برگشت، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او اشاره کرد و فرمود: این مرد از اهل بهشت است. عبد الله بن عمرو که از اصحاب حاضر در جلسه بود گفت: من به دنبال آن مرد رفتم و به او گفتم: عمو جان میهمان می‌خواهی؟ گفت: آری. دیدم خیمه و گوسفند و نخلی برای امرار معاش دارد. هنگام عصر از خیمه‌اش بیرون آمد گوسفند را دوشید و مقداری رطب از نخل چید و پیش روی من گذاشت. با یکدیگر غذا خوردیم، او خوابید و من بیدار ماندم. او صبح افطار کرد و من روزه (مستحبی) گرفتم و این کار سه شبانه‌روز ادامه یافت. (من چیز مهمی در زندگی او ندیدم) به او گفتم: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره‌ی تو فرمود: تو اهل بهشت هستی! بگو بینم کار مهم تو چیست؟ گفت: نزد همان کسی که این خبر را به تو داده است برو تا راز این مطلب را برای تو بگشاید. من خدمت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمدم و جریان را از آن حضرت سؤال کردم، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: نزد خودش بازگرد و به او بگو خودش سر این مطلب را بگوید. نزد او آمدم و گفتم:

رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داده است خودت به من خبر دهی. گفت: اکنون مانعی ندارد می‌گویم. (بدان) اگر تمام دنیا مال من باشد و از من بگیرند غمگین نمی‌شوم و اگر تمام دنیا را به من بدهند شادی نمی‌کنم و شب هنگام که می‌خوابم در دل من کینه و حسدی درباره هیچ‌کس نیست. عبدالله گفت: ولی به خدا سوگند! من چنین نیستم همه شب عبادت می‌کنم و روزها غالباً روزه دارم؛ اما اگر از مال دنیا گوسفندی به من داده شود شاد می‌شوم و اگر از من گرفته شود غمگین می‌گردم و خداوند تو را برتری آشکاری بر ما داده است.^۱

آری، طبیعت دنیا چنین است که روزی به دست می‌آید و روزی از دست می‌رود نه اقبال آن قابل اطمینان است و نه ادبار آن.

در حدیثی می‌خوانیم که ابن عباس می‌گوید: بعد از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله از کلام هیچ‌کس به اندازه کلام امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام بهره نگرفتم. ایشان در نامه‌ای به من نوشت: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسُرُّهُ دَرَكُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ وَيَسُوُّهُ فَوْتُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُدْرِكُهُ فَلْيَكُنْ سُورُوكَ بِمَا نِلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ وَلْيَكُنْ أَسْفَكَ عَلَى مَا فَاتَكَ مِنْهَا وَمَا نِلْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تُكَيِّرْ بِهِ فَرِحًا وَمَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعًا وَلْيَكُنْ هَمُّكَ فِيَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَالسَّلَامُ؛ اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، انسان گاهی به سبب از دست رفتن چیزی ناراحت می‌شود در حالی که (بر حسب تقدیر الهی و عالم اسباب) امکان وصول به آن وجود نداشته است و شادمان می‌شود از چیزی که هرگز از دست رفتنی نبوده است، بنابراین شادی تو باید برای چیزی باشد که از آخرت به دست آوردی و تأسف تو برای چیزی باشد که از آخرت از دست می‌دهی. والسلام».^۲

۱. در المنثور، ج ۶، ص ۱۹۹ ذیل آیه ۱۰ سوره حشر.

۲. بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۴۹۵، ح ۷۰۰. برای مطالعه بیشتر به تفسیری که در همین کتاب ذیل نامه ۲۲ آمده است مراجعه شود.

در چهارمین و پنجمین توصیه می‌فرماید: «سخن حق بگویند و برای اجر و پاداش الهی (نه برای چشم‌داشت از مردم) کار کنید»؛ (وَقُولُوا بِالْحَقِّ، وَأَعْمَلُوا لِلْأَجْرِ).

طرفداری از حق همان چیزی است که در آیات متعددی از قرآن به آن تصریح شده و حتی در سوره «عصر» بر توصیه کردن یکدیگر به بیان حق تکیه شده است: ﴿وَتَوَاصُوا بِالْحَقِّ﴾.

قابل توجه این‌که حق معنای بسیار وسیعی دارد که هر واقعیتی اعتقادی، اخلاقی و حکمی را شامل می‌شود و از سویی حق خدا بر خلق و حق مردم بر یکدیگر و حق متقابل حکومت و مردم و حق انسان بر خویشتن را نیز دربر می‌گیرد.

اما عمل برای اجر و پاداش الهی همان خلوص نیت است که انسان چشم طمع از خلق برگیرد و دیده به پاداش الهی بدوزد و هر عملی را خالص برای او انجام دهد.

سپس در ششمین و هفتمین توصیه، به مسأله بسیار مهمی اشاره کرده، می‌فرماید: «و همواره دشمن (سرسخت) ظالم و یار و مددکار مظلوم باشید»؛ (وَكُونُوا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا).

این توصیه در واقع تأکیدی است بر طرفداری از حق که در جمله‌های پیشین آمد. چه حقی از این بالاتر که انسان، مظلوم را در برابر ظالم یاری دهد تا مظلوم به حقش برسد و ظالم از ظلمش دست بردارد و جالب این‌که ظالم و مظلوم در این دو جمله، مطلق است و تنها مسلمانان را شامل نمی‌شود و به این ترتیب هر مظلومی در جهان باید زیر چتر حمایت مسلمانان قرار گیرد و از ظلم هر ظالم و ستمگری باید پیشگیری شود و اگر مدعیان حقوق بشر تنها به این دو دستور عمل می‌کردند به‌راستی دنیا گلستان می‌شد. این در حالی است که می‌بینیم آن‌ها

هرجا منافع نامشروعشان اقتضا کند در کنار ظالم می ایستند و بر ضد مظلوم می جنگند، هرچند در شعارها مدعی حمایت از مظلوم اند.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهُمُّ بِظُلْمِ أَحَدٍ غَفَرَ اللَّهُ مَا اجْتَرَمَ؛ کسی که صبح کند در حالی که نخواهد به احدی ظلم و ستم کند خدا همه گناهان او را می بخشد».^۱

در واقع اکثر گناهان را می توان نوعی از انواع ظلم شمرد و کسی که ظلم را در تمام اشکالش ترک کند از گناهان رهایی می یابد.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم: «وَمَنْ أَخَذَ لِلْمَظْلُومِ مِنَ الظَّالِمِ كَانَ مَعِيَ فِي الْجَنَّةِ مُصَاحِبًا؛ کسی که حق مظلوم را از ظالم بستاند در بهشت با من همنشین خواهد بود».^۲

در حدیثی از امام امیرالمؤمنین علیه السلام در غررالحکم می خوانیم: «أَحْسَنُ الْعَدْلِ نُصْرَةُ الْمَظْلُومِ؛ برترین عدالت یاری مظلومان است».^۳

حتی امام زین العابدین علیه السلام در دعای ۳۸ صحیفه سجادیه به پیشگاه خداوند (به عنوان یک سرمشق عمومی) عرضه می دارد: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْ مَظْلُومٍ ظَلِمَ بِحَضْرَتِي فَلَمْ أَنْصُرْهُ؛ خداوند! من پوزش می طلبم درباره مظلومی که در حضور من مورد ستم قرار گرفت و من یاری اش نکردم».

۱. کافی، ج ۲، باب الظلم، ص ۳۳۲، ح ۸.

۲. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۳۵۹، ح ۷۴.

۳. غررالحکم، ح ۱۰۲۱۰.

بخش دوم

«...» ،&A ÜTM MB ÄM ½ a A k° i -] ,B- A
b >ñ Ü Ü ﷺ B-fk] S Ä-w »B₁, «MRA b , fo½A
/◁B °A °A ½Bj ½Ñé ùA; L°RA

ترجمه

من شما و تمام فرزندان و خاندانم و کسانی را که این وصیت‌نامه‌ام به آن‌ها می‌رسد به تقوای الهی و نظم در کارهای خود و اصلاح ذات‌البین توصیه می‌کنم، زیرا من از جدّ شما ﷺ شنیدم که می‌گفت: «اصلاح میان مردم از تمام نمازها و روزه‌ها برتر است».

شرح و تفسیر

برترین اصلاح ذات‌البین است

امام علی(ع) در این بخش از وصیت‌نامه مخاطبان خود را گسترش داده و افزون بر فرزندانش امام حسن و امام حسین(ع)، جمیع فرزندان و خانواده و خویشاوندان و تمام کسانی را که تا دامنهٔ قیامت این وصیت‌نامه به دست آن‌ها می‌رسد،

۱. در روایتی طبق آنچه نویسندهٔ مصادر نهج‌البلاغه آورده، آمده است: هنگامی که طبیب معروف کوفه بعد از معاینه به امام علی(ع) عرض کرد که من از حیات شما مأیوسم، امام علی(ع) دستور داد دوات و قلمی آوردند و این وصیت‌نامه را نوشت. (مصادر نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۳۶۸).

۲. «ذات» در اصل به معنای خلقت و بنیه و اساس چیزی است، گرچه در اصطلاح فلاسفه به عین و حقیقت اشیا اطلاق می‌شود، بنابراین اصلاح یا اصلاح ذات‌البین اشاره به برطرف ساختن کدورت‌ها و کینه‌ها از ریشه و اساس است.

مخاطب قرار داده، می فرماید: «من شما و تمام فرزندان و خاندانم و کسانی را که این وصیت نامه‌ام به آن‌ها می‌رسد، به تقوای الهی و نظم در کارهای خود و اصلاح ذات‌البین توصیه می‌کنم، زیرا من از جد شما صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: اصلاح میان مردم از تمام نمازها و روزه‌ها برتر است»؛ (أَوْصِيكُمْ، وَجَمِيعَ وَلَدِي وَأَهْلِي وَمَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي، بِتَقْوَى اللَّهِ، وَنَظْمِ أَمْرِكُمْ، وَصَلَحِ ذَاتِ بَيْنِكُمْ، فَإِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمْ صلی الله علیه و آله يَقُولُ: «صَلَحِ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصَّيَامِ»).

در این بخش از نامه، امام علیه السلام به سه امر مهم سفارش فرموده است: نخست بار دیگر بر تقوای الهی و پرهیزکاری تأکید کرده که راه نجات، همیشه از آن می‌گذرد و تنها زاد و توشه انسان در سفر آخرت و معیار شخصیت هرکس و کرامت او در پیشگاه خدا به مقتضای ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ است.

در دومین سفارش، به نظم کارها به صورت کلی و گسترده اشاره کرده که شامل نظم و امنیت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظم در عبادات و امور مربوط به خانواده و تعلیم و تربیت می‌شود. می‌دانیم که بقای عالم هستی در سایه نظمی است که خدا برای آن مقرر کرده است. اگر در کرات و افلاک نظم نبود به زودی از هم متلاشی می‌شدند و اگر دستگاه‌های مختلف بدن انسان بر اساس نظم خاص خود حرکت نکنند انسان به زودی بیمار می‌شود و چشم از دنیا فرو می‌بندد. هر جامعه‌ای که فاقد نظم لازم بشود منقرض می‌گردد و هر انسانی راه بی‌نظمی را پیش گیرد هرگز به جایی نمی‌رسد، هرچند دارای استعداد فراوان و امکانات زیاد باشد.

به عنوان نمونه در درون خون انسان بیش از بیست نوع فلز و شبه فلز به نسبت خاصی به هم آمیخته شده و هر کدام مأموریت خود را انجام می‌دهد. اگر این ترکیب کمی به هم بخورد بیماری‌ها شروع می‌شود و به همین دلیل تمام پزشکان برای پی بردن به ریشه‌های اصلی بیماری، خون را در آزمایشگاه تجزیه می‌کنند تا ببینند در کدامین قسمت نظم به هم خورده است.

در مسائل فلکی گاه می‌بینیم منجمان خسوف کامل را در فلان ساعت و فلان دقیقه و در فلان نقطه روی زمین از مدت‌ها قبل پیش‌بینی می‌کنند و گروه عظیمی در آن لحظه و در همان نقطه برای رصد کردن خورشید در حال کسوف جمع می‌شوند. اگر نظم دقیق حاکم نبود چگونه این پیش‌بینی ممکن بود؟ آن‌ها می‌گویند: حتی برای هزاران سال بعد هم می‌توانیم پدیده‌های فلکی را پیش‌بینی کنیم.

حال اگر انسان بخواهد در روابط اجتماعی راه بی‌نظمی را پیش گیرد، به یقین وصله‌ای ناهم‌رنگ در جهان هستی خواهد بود و چنین امر استثنایی و ناهماهنگ با آفرینش، محکوم به فناست.

اما صلاح ذات‌البین که امام عَلَيْهِ السَّلَام از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل فرموده که از نماز و روزه هم بالاتر است دلیل روشنی دارد، زیرا اگر مسأله اصلاح در میان دوستان و رفع کدورت‌ها و زدودن دشمنی‌ها و تبدیل آن به صمیمیت و دوستی نباشد منجر به تشتت و تزلزل میان آن‌ها می‌شود و به تعبیر قرآن به فشل و سستی می‌انجامد.

به همین دلیل اصلاح ذات‌البین از برترین عبادت‌ها شمرده شده و حتی در روایتی به منزله «جهاد فی سبیل الله» عنوان گردیده است: «جَعَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَجْرَ الْمُصْلِحِ بَيْنَ النَّاسِ كَأَجْرِ الْمُجَاهِدِ عِنْدَ النَّاسِ؛ پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پاداش کسی را که در میان مردم صلح و صفا برقرار سازد، همچون کسی که در راه خدا جهاد می‌کند، قرار داد».^۱

بی‌شک جهاد موجب عزت اسلام است و کار کسی نیز که میان مردم تفاهم ایجاد می‌کند و جامعه اسلامی را به وحدت و اتحاد سوق می‌دهد موجب عزت اسلام و مسلمانان است.

۱. الکشف و البیان (ثعلبی)، ج ۹، ص ۸۰.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «صَدَقَةٌ يُحِبُّهَا اللَّهُ إِصْلَاحُ بَيْنِ النَّاسِ إِذَا تَفَاسَدُوا وَتَقَارُبٌ بَيْنَهُمْ إِذَا تَبَاعَدُوا؛ بخششی که خداوند دوست دارد همان اصلاح میان مردم است هنگامی که میان آن‌ها فساد می‌شود و نزدیک ساختن آن‌ها به یکدیگر است به هنگامی که از هم دور شوند».^۱

این حدیث از امام صادق علیه السلام معروف است که به مفضل (یکی از یاران آن حضرت) دستور داده بود: «إِذَا رَأَيْتَ بَيْنَ اثْنَيْنِ مِنْ شِيعَتِنَا مُنَازَعَةً فَافْتَدِهَا مِنْ مَالِي؛ هنگامی که بین دو نفر از پیروان ما مشاجره‌ای ببینی (که مربوط به امور مالی باشد) از مال من بپرداز (و آن‌ها را با هم صلح ده)» لذا در روایتی می‌خوانیم که روزی دو نفر از شیعیان با هم اختلافی داشتند مفضل آن‌ها را به منزل خود دعوت و چهارصد درهم به مدعی پرداخت کرد و نزاع را خاتمه داد سپس به آن‌ها گفت: بدانید که این از مال من نبود، از مال امام صادق علیه السلام بود که برای حل این‌گونه مشکلات در اختیار من گذاشته است.^۲

با حدیث دیگری از احادیث فراوانی که در این زمینه وارد شده این بحث را پایان می‌دهیم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَفْضَلِ مِنْ دَرَجَةِ الصِّيَامِ وَالصَّلَاةِ وَالصَّدَقَةِ؟ إِصْلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ فَإِنَّ فُسَادَ ذَاتِ الْبَيْنِ هِيَ الْحَالِقَةُ؛ آیا به شما خبر بدهم درباره چیزی که از روزه و نماز و صدقه (و زکات) بالاتر است؟ آن، اصلاح ذات‌البین است، زیرا فساد و اختلاف در میان مردم نابوده کننده است».^۳

مرحوم علامه مجلسی پس از نقل روایت نبوی که در کلام امام علیه السلام به آن اشاره شده، از امالی شیخ طوسی نقل می‌کند که پس از ذکر این روایت می‌نویسد: «منظور از «عامة الصلاة والصيام» در این جا نمازها و روزه‌های مستحب و مندوب

۱. کافی، ج ۲، باب الإصلاح بین الناس، ص ۲۰۹، ج ۱.

۲. همان، ج ۳ و ۴.

۳. کنز العمال، ج ۳، ص ۵۸، ح ۵۴۸۰ و مجموعه ورام، ج ۱، ص ۳۹.

است»^۱ گویا این توضیح شیخ طوسی به قرینه روایت معتبری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «هیچ کس بعد از انجام واجبات، عملی بهتر از اصلاح در میان مردم انجام نداده است».^۲

۱. بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۴۴، ذیل ح ۲.

۲. همان، ص ۴۳، ح ۱.

بخش سوم

اللَّهُ اللَّهُ فِي الْإِيْتَامِ، فَلَا تُغْبُوا أَفْوَاهَهُمْ، وَلَا يَضِيعُوا بِحَضْرَتِكُمْ
وَاللَّهُ اللَّهُ فِي حَيْرَانِكُمْ، فَإِنَّهُمْ وَصِيَّةُ نَبِيِّكُمْ مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى
ظَنْنَا أَنَّهُ سَيُورِثُهُمْ وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ، لَا يَسْفِكُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ
وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الصَّلَاةِ، فَإِنَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ وَاللَّهُ اللَّهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ، لَا
تُخْلَوْهُ مَا بَقِيْتُمْ، فَإِنَّهُ إِنْ تَرَكَ لَمْ تُنَظَرُوا. وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الْجِهَادِ
بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَأَلْسِنَتِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِلِ
وَالتَّبَادُلِ، وَإِيَّاكُمْ وَالتَّابِرَ وَالتَّقَاطُعَ. لَا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ
عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُؤَلَّى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ، ثُمَّ نَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ

ترجمه

خدا را خدا را دربارهٔ یتیمان در نظر بگیرید، نکند آن‌ها گاهی سیر و گاهی
گرسنه بمانند و در حضور شما ضایع شوند. خدا را خدا را در مورد همسایگان
خود در نظر بگیرید (و با آن‌ها خوش رفتاری کنید)، چراکه آنان مورد توصیه
پیامبر شما هستند و او همواره دربارهٔ همسایگان سفارش می‌فرمود تا آن‌جا که ما
گمان کردیم به‌زودی آن‌ها را در ارث شریک خواهد کرد. خدا را خدا را دربارهٔ
قرآن در نظر بگیرید، نکند دیگران در عمل به آن بر شما پیشی گیرند. خدا را خدا
را دربارهٔ نماز در نظر بگیرید (و آن را برپا دارید)، چراکه ستون دین شماست.
خدا را خدا را دربارهٔ خانهٔ پروردگارتان در نظر بگیرید، تا زنده هستید آن را
خالی نگذارید، که اگر زیارت خانهٔ خدا ترک شود به شما مهلت داده نخواهد شد
(و بلائی الهی نازل می‌گردد). خدا را خدا را در مورد جهاد در نظر بگیرید، در

جهاد با مال و جان و زبان خویش در راه خداوند کوتاهی نکنید، (واز هر سه وسیله در این راه بهره گیرید) و بر شما لازم است پیوندهای دوستی و محبت و بذل و بخشش را فراموش نکنید و بر حذر باشید از این که به یکدیگر پشت کنید و رابطه خود را با هم قطع سازید. امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اشرار بر شما مسلط خواهند شد، سپس هر چه دعا کنید مستجاب نمی‌گردد.

شرح و تفسیر

وصایای مهم امام علیه السلام در بستر شهادت

امام علیه السلام در این بخش از نامه، ده توصیه مهم درباره مسائل اجتماعی و عبادی و اخلاقی می‌فرماید و شش مورد از آن را با جمله «الله الله» که دلیل بر نهایت تأکید است آغاز می‌کند: نخست از یتیمان شروع کرده، می‌فرماید: «خدا را خدا را درباره یتیمان در نظر بگیرید، نکند آن‌ها گاهی سیر و گاهی گرسنه بمانند و در حضور شما ضایع شوند»؛ (الله الله في الأيتام، فلا تُغبوا أفواههم، ولا يَضِعُوا بِحَضْرَتِكُمْ).

درباره اهتمام به امر یتیمان در قرآن مجید و روایات، تأکیدهای فراوانی شده است که حکایت از سیطره روح انسان دوستی و حمایت از ضعیفان در احکام اسلامی می‌کند.

در آیه ۹ سوره نساء می‌خوانیم: وَلِيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا؛ «کسانی که اگر فرزندان ناتوانی از

۱. «تَغْبُوا» از ریشه «عَبَّ» بر وزن «حد» به معنای عاقبت گرفته شده و این ماده گاهی بر کارها و اموری که یک در میان انجام می‌شود اطلاق می‌گردد مانند روایت معروفی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که به بعضی از یارانش فرمود: «رُرُ غِبًّا تَرُدُّ حُبًّا؛ همه روز به دیدن من نیا، بلکه یکروز در میان باشد تا محبت شدیدتر شود» (مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۷۴، ح ۱۲۲۱۰).

خود به یادگار بگذارند برای آنان (از ستم دیگران) می ترسند باید (از ستم درباره یتیمان مردم) بترسند و از (مخالفتِ فرمان) خدا بپرهیزند و سخن استوار بگویند (و با یتیمان مردم آن گونه که لازمهٔ محبت است سخن بگویند).

در آیه بعد می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا﴾؛ «کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و ستم می خورند (در حقیقت) تنها آتش می خورند و به زودی در شعله های آتش (دوزخ) می سوزند».

در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است: «مَنْ مَسَحَ عَلَيَّ رَأْسَ يَتِيمٍ كَانَ لَهُ بِكُلِّ شَعْرَةٍ تَمْرٌ عَلَى يَدِهِ نُورٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ هرکس برای نوازش، دست بر سر یتیمی کشد به تعداد موهایی که دست او از آن می گذرد در روز قیامت نور (و حسنه ای) خواهد داشت».^۱

آری! روح یتیمان تشنهٔ محبت است و کاری که محبت و نوازش با آنها می کند هیچ اکرام و احترامی نمی کند.

در حدیث مشهور دیگری از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «إِنَّ الْيَتِيمَ إِذَا بَكَى اهْتَزَّتْ لِبُكَائِهِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ؛ هنگامی که یتیم گریه می کند عرش خدا به سبب آن به لرزه درمی آید».^۲

در ذیل این حدیث آمده است که خداوند به فرشتگانش می فرماید: «ای فرشتگان من! چه کسی این یتیم را به گریه درآورد؟ فرشتگان عرض می کنند: خدایا تو آگاه تری. خداوند می فرماید: ای ملائکه من شما را گواه می گیرم هرکس گریه او را خاموش و قلبش را خشنود کند من در قیامت او را خشنود خواهم کرد».

۱. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۷۶۷.

۲. همان.

در کتاب کافی آمده است که روزی مقدار فراوانی عسل و انجیر از سرزمین همدان و حلوان^۱ خدمت امیرمؤمنان علی علیه السلام آوردند. امام علیه السلام به کسانی که از وضع مردم باخبر بودند دستور داد جمعی از یتیمان را حاضر کنند و دستور داد مشک‌های عسل بیاورند. سپس امام علیه السلام آن عسل‌ها را در میان مردم تقسیم کرد و خود امام علیه السلام با انگشت مبارکش عسل در دهان یتیمان می‌گذاشت به حضرت عرض کردند: چرا اجازه نمی‌دهید خودشان عسل را بخورند؟ امام علیه السلام فرمود: «إِنَّ الْأِمَامَ أَبُو الْيَتَامَى وَإِنَّمَا أَلْعَقْتُهُمْ هَذَا بِرِعَايَةِ الْأَبَاءِ؛ امام پدر یتیمان است. من عسل در دهان آن‌ها گذاشتم تا همچون پدران با آن‌ها رفتار شود».^۲

جالب این‌که ابوالطفیل (صحابی معروف که از یاران خوب علی علیه السلام بود) می‌گوید: علی علیه السلام را دیدم که یتیمان را دعوت می‌کرد و با دست خود به یتیمان عسل می‌خورانید. یکی از یاران آن حضرت گفت: ای کاش من هم یتیم بودم.^۳ سپس امام علیه السلام در دومین توصیه مؤکد خود از حق همسایگان سخن می‌گوید، می‌فرماید: «خدا را خدا را در مورد همسایگان خود در نظر بگیرید (و با آن‌ها خوش رفتاری کنید)، چراکه آنان مورد توصیه پیامبر شما هستند و او همواره درباره همسایگان سفارش می‌فرمود تا آن‌جا که ما گمان کردیم به زودی آن‌ها را در ارث شریک خواهد کرد»؛ (وَاللَّهُ اللَّهُ فِي جِيرَانِكُمْ، فَإِنَّهُمْ وَصِيَّةُ نَبِيِّكُمْ. مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُورَثُهُمْ)^۴.

تعبیر «إِنَّهُمْ وَصِيَّةُ نَبِيِّكُمْ؛ آن‌ها وصیت پیامبر شما هستند» یا از باب حذف مضاف است و در اصل این‌گونه بوده است. «فَإِنَّهَا مَحَلُّ وَصِيَّةِ نَبِيِّكُمْ؛ آن‌ها مورد

۱. از شهرهای کردستان عراق.

۲. کافی، ج ۱، باب ما يجب من حق الامام...، ص ۴۰۶، ح ۵.

۳. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۹، ضمن حدیث ۱.

۴. «سَيُورَثُهُمْ»: «ورث» (به صورت ثلاثی مجرد) به معنای ارث بردن است؛ ولی «ورث» به شکل باب تفعیل به معنای ارث دادن یا ارث گذاشتن است.

وصیت پیامبر شما هستند» و یا از باب تأکید است که آن‌ها عین وصیت‌اند؛ مانند «زیدٌ عدلٌ» که می‌گوییم فلان‌کس عین عدالت است.

تعبیر «ظنّ» در جمله «حَتَّىٰ ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُورُ تُهُمُ؛ تا آن‌جا که ما گمان کردیم آن‌ها را به زودی در ارث شریک می‌کند» یا برای تأکید بر تکرار سفارش پیامبر درباره همسایگان است و یا به معنای حقیقی آن است که به‌راستی ما گمان کردیم آن‌قدر مقام همسایه والاست که ممکن است شبیه خویشاوندان در ارث سهیم باشد. به هر حال همسایگان در اسلام احترام خاصی دارند بر عکس آنچه امروز در دنیای مادی می‌بینیم که گاه دو نفر بیست سال همسایه یکدیگرند و کاملاً از یکدیگر بی‌خبرند.

فلسفه احترام به همسایه در اسلام روشن است، زیرا اسلام دینی است کاملاً اجتماعی؛ اجتماع خانواده، اجتماع خویشاوندان، اجتماع همسایگان، اجتماع اهل یک شهر و اجتماع یک ملت و هرکدام در اسلام جایگاه مخصوصی دارند و اگر واقعاً همسایگان در فکر یکدیگر باشند و غم‌ها و شادی‌ها را میان خود تقسیم کنند، زندگی بسیار گواراتر خواهد شد و رنج‌ها و دردها و مشکلات، هیچ‌کس را از پا در نمی‌آورد. امروز این همسایه مشکل دارد بقیه برای حل مشکل او به یاری‌اش برمی‌خیزند، فردا که نوبت همسایه دیگر می‌شود نیز به همین صورت.

در حدیث پرمعنایی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم که فرمود: «هَلْ تَدْرُونَ مَا حَقُّ الْجَارِ مَا تَدْرُونَ مِنْ حَقِّ الْجَارِ إِلَّا قَلِيلاً إِلَّا لَأَيُّومٍ مِنَ الْآخِرِ مَنْ لَا يَأْمَنُ جَارُهُ بَوَائِقَهُ فَإِذَا اسْتَقْرَضَهُ أَنْ يُقْرِضَهُ وَإِذَا أَصَابَهُ خَيْرٌ هَنَأَهُ وَإِذَا أَصَابَهُ شَرٌّ عَزَّاهُ لَا يَسْتَطِيلُ عَلَيْهِ فِي الْبِنَاءِ يَخْجُبُ عَنْهُ الرِّيحُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَإِذَا اشْتَرَى فَآكِهَةً فَلْيُهْدِ لَهُ فَإِنْ لَمْ يُهْدِ لَهُ فَلْيُدْخِلْهَا سِرّاً وَلَا يُعْطِي صَبِيانَهُ مِنْهَا شَيْئاً يُغَايِظُونَ صَبِيانَهُ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْجِيرَانُ ثَلَاثَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ لَهُ ثَلَاثَةٌ حُقُوقٍ حَقُّ الْإِسْلَامِ وَحَقُّ الْجَوَارِ وَحَقُّ

الْقَرَابَةِ وَمِنْهُمْ مَنْ لَهُ حَقَّانِ حَقُّ الْإِسْلَامِ وَحَقُّ الْجَوَارِ وَمِنْهُمْ مَنْ لَهُ حَقٌّ وَاحِدٌ الْكَافِرُ لَهُ حَقُّ الْجَوَارِ؛ آیا می دانید حق همسایه چیست؟ (می دانم که) حق همسایه را جز به مقدار کم نمی دانید. آگاه باشید! کسی که همسایگانش از مزاحمت و آزار او در امان نباشند ایمان به خدا و روز قیامت نیآورده است. باید هنگامی که از او وام می خواهد به او وام دهد و اگر خوبی و خیری به او برسد تبریک بگوید و اگر مصیبتی به او رسد تسلیت بگوید و خانه خود را در کنار او آن قدر بلند نکند که مانع جریان هوا شود مگر به اجازه او و هنگامی که میوه ای می خرد، هدیه ای از آن برای او بفرستد و اگر هدیه ای نمی فرستد به صورت پنهان میوه را وارد منزل کند و آشکارا چیزی از آن را به دست کودکان خود ندهد که مایه ناراحتی کودکان همسایه شود.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همسایگان سه دسته اند: بعضی دارای سه حق هستند: حق اسلام و حق همسایگی و حق خویشاوندی و بعضی از آن ها دو حق دارند: حق اسلام و حق همسایگی و بعضی تنها یک حق دارند (آری) کافر نیز حق همسایگی دارد.^۱

قرآن مجید نیز در آیه ۳۶ سوره نساء بعد از تأکید بر نیکی به والدین، خویشاوندان، یتیمان و مستمندان، بر مسأله احسان به همسایگان دور و نزدیک تحت عنوان «وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ» تأکید می کند.

جالب این که در حدیثی از پیغمبر اکرم و امیر مؤمنان و امام باقر علیه السلام آمده است که حد همسایه چهل منزل از چهار طرف است.^۲

گفتنی است که منظور این روایت، تنها چهل منزل از چهار طرف که مجموعاً ۱۶۰ منزل شود نیست، بلکه منظور دایره ای است به شعاع چهل منزل از هر

۱. مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۴۲۴، ح ۹۸۷۸.

۲. وسائل الشیعة، ج ۸، باب أن حد الجوار الذي يتحب مراعاته...، ص ۴۹۱، ح ۱-۳.

طرف که همگی همسایه می شوند و می دانیم که سطح دایره را با ضرب کردن مجذور شعاع در عدد ۳/۱۴ به دست می آورند که در این جا با یک محاسبه ساده، حدود پنج هزار خانه می شود که همه با توجه به روایت فوق همسایه اند. یک شهر حدود بیست هزار نفری.

این سخن را با ذکر داستانی تاریخی پایان می دهیم: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود نقل می کند که شخصی به نام ابوجهم خانه خود را به صد هزار درهم فروخت. هنگامی که مشتری مبلغ را حاضر ساخت او به مشتری گفت: این قیمت خانه من است، قیمت همسایه خوب من را هم بده! گفت: کدام همسایه؟ تاکنون شنیده ای که کسی قیمت همسایه را نیز بگیرد؟ ابوجهم گفت: خانه ام را به من بازگردان و پولت را بگیر. من همسایگی کسی را که همیشه در فکر من است به این آسانی رها نمی کنم. هرگاه خانه نشین شوم احوال من را می پرسد و اگر او را بینم اظهار محبت می کند و اگر به سفر بروم مراقب خانه من است و اگر نزد او بروم مرا به خود نزدیک می سازد و اگر حاجتی بخواهم اجابت می کند و اگر از او چیزی نخواهم (و نیاز داشته باشم) او اقدام می کند و اگر مصیبتی به من برسد تسلیت می گوید. این سخن به مرد ثروتمند همسایه رسید. صد هزار درهم برای او فرستاد و گفت: این قیمت خانه توست بگیر و خانه ات را هم نگه دار.^۱

در سومین توصیه امام علیه السلام سخن از قرآن به میان می آورد، می فرماید: «خدا را خدا را درباره قرآن در نظر بگیرید، نکند دیگران در عمل به آن بر شما پیشی گیرند»؛ (وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ، لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ).

این سخن اشاره به آن است که نکند شما تنها به تلاوت قرآن و قرائت و تجوید آن قناعت کنید و محتوای آن را به فراموشی بسپارید در حالی که

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۹.

بیگانگان از اسلام به محتوای آن عمل کنند. مثلاً آنها در ارائه اجناس خود به بازار، صدق و امانت را رعایت کنند؛ ولی شما چنین نباشید و یا آنها به پیمان‌های خود عمل کنند و شما راه پیمان‌شکنی پیش گیرید. آنها در تحصیل علوم مختلف و نظم و انضباط بکوشند و شما بی‌اعتنا باشید و عقب بمانید. همان‌گونه که امروز متأسفانه در بعضی از جوامع انسانی مشاهده می‌کنیم که حتی اجناس تولید شده در کشور خود را با مارک‌های بیگانگان به بازار می‌فرستند و این بدان مفهوم است که مردم به اجناس کشورهای خارجی اعتماد دارند؛ ولی به اجناس خودشان اعتماد ندارند. آنها پیوسته برای پیشرفت‌های علمی نهایت تلاش و کوشش را می‌کنند در حالی که جمع کثیری از مسلمانان در زمانی که آنها نهضت علمی داشتند گویا در خواب فرو رفته بودند. این امری است بسیار دردناک.

در حدیثی آمده است که زیاد بن لبید نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، حضرت مطلبی فرمود سپس اضافه کرد: این موضوع هنگامی رخ می‌دهد که علم از میان شما برچیده می‌شود. زیاد می‌گوید: گفتیم چگونه علم برچیده می‌شود در حالی که ما قرآن می‌خوانیم و فرزندان و فرزندان فرزندان ما تا روز قیامت قاری قرآن خواهند بود. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: وای بر تو زیاد. من تو را از افراد بافضیلت مدینه می‌دانستم (این چه سخنی است که می‌گویی؟) آیا یهود و نصارا تورات و انجیل را نمی‌خوانند در حالی که به چیزی از دستورات آن عمل نمی‌کنند؟ (بترسید از این که شما هم به همین سرنوشت گرفتار شوید).^۱

درباره اهمیت قرآن در خود قرآن و در روایات اسلامی تعبیرات بسیار مهمی وارد شده که فوق تصور است و در خطبه‌های نهج البلاغه نیز سخنان بسیار بلند و پرمعنایی آمده است که در بحث‌های پیشین گذشت؛ ولی این جا تنها به ذکر

۱. بهج الصباغه (شوشتری)، ج ۱۱، ص ۸۱.

بخشی از خطبه ۱۸۲ که در جلد هفتم از آن بحث کردیم بسنده می‌کنیم و آن این‌که امام امیرالمؤمنین علیه السلام برای از دست رفتن برادران راستینش تأسف می‌خورد و آن‌ها را این‌گونه می‌ستاید: «أُوِّهَ عَلَيَّ إِخْوَانِي الَّذِينَ تَسَلُّوا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ وَتَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَأَقَامُوهُ أَحْيُوا السُّنَّةَ وَأَمَاتُوا الْبِدْعَةَ دُعُوا لِلْجِهَادِ فَأَجَابُوا وَوَثِقُوا بِالْقَائِدِ فَاتَّبَعُوهُ؛ آه کجا رفتند برادران من؟ آن‌ها که قرآن را تلاوت می‌کردند و استوار می‌ساختند. در فرائض قرآن تدبیر می‌کردند و آن را بر پا می‌نمودند. سنت را زنده نگه می‌داشتند و بدعت را می‌میراندند. هنگامی که به سوی جهاد دعوت می‌شدند اجابت می‌کردند و به رهبر خویش اطمینان داشتند و از او پیروی می‌کردند».

آن‌گاه امام علیه السلام در چهارمین توصیه خود به سراغ نماز می‌رود و برای اهمیت آن چنین توصیه می‌کند: «خدا را خدا را درباره نماز در نظر بگیرید (و آن را برپا دارید)، چراکه ستون دین شماس است»؛ (وَاللَّهِ اللَّهُ فِي الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ).

تعبیر «ستون دین» به‌طور گسترده در روایات معصومان علیهم السلام آمده است از جمله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «إِنَّ عَمُودَ الدِّينِ الصَّلَاةُ وَهِيَ أَوَّلُ مَا يُنْظَرُ فِيهِ مِنْ عَمَلِ ابْنِ آدَمَ فَإِنْ صَحَّتْ نَظَرَ فِي عَمَلِهِ وَإِنْ لَمْ تَصِحَّ لَمْ يُنْظَرْ فِي بَقِيَّةِ عَمَلِهِ؛ نماز ستون دین است و آن نخستین چیزی از اعمال انسان است که (در قیامت) به آن نظر می‌شود. اگر نماز صحیح بود به سایر اعمال (خوب او) رسیدگی می‌شود و اگر صحیح نبود به سایر اعمال او توجه نخواهد شد»^۱.

امام باقر علیه السلام این سخن را به‌صورت گسترده‌تری بیان فرمود: «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ مِثْلُهَا كَمِثْلِ عَمُودِ الْفُسْطَاطِ إِذَا ثَبَتَ الْعَمُودُ ثَبَتَتِ الْأُوتَادُ وَالْأُتَانِبُ وَإِذَا مَالَ الْعَمُودُ وَانْكَسَرَ لَمْ يَثْبُتْ وَتِدٌ وَلَا طُنْبٌ؛ نماز ستون دین است مانند ستون خیمه؛

۱. تهذیب الأحكام، ج ۲، باب فضل الصلاة و المفروض منها و المسنون، ص ۲۳۷، ح ۹۳۶.

هنگامی که ستون خیمه ثابت و برقرار باشد طناب‌ها و میخ‌ها کارایی دارند و اگر ستون خیمه کج شود یا بشکند از میخ‌ها و طناب‌ها کاری ساخته نیست.^۱

دلیل آن این است که نماز، انسان را پیوسته به یاد خدا می‌اندازد و روح تقوا را در انسان زنده می‌کند، لذا او را از فحشا، منکرات و ترک طاعات باز می‌دارد و در نتیجه خیمهٔ دین برپا می‌ماند؛ اما ترک نماز، انسان را به خدافراموشی می‌کشاند و آن‌کس که خدا را فراموش کند آلودهٔ هر کار خلافی می‌شود.

آن‌گاه امام علیه السلام در پنجمین توصیهٔ خود دربارهٔ زیارت خانهٔ خدا می‌فرماید: «خدا را خدا را دربارهٔ خانهٔ پروردگارتان در نظر بگیرید، تا زنده هستید آن را خالی نگذارید، که اگر زیارت خانهٔ خدا ترک شود به شما مهلت داده نخواهد شد (و بلاى الهی نازل می‌گردد)؛ «وَاللّٰهُ اللّٰهُ فِیْ بَيْتِ رَبِّكُمْ، لَا تُخْلَوْهُ مَا بَقِيتُمْ، فَإِنَّهُ إِنْ تُرِكَ لَمْ تُنَاطَرْوَا».

بعضی از شارحان نهج البلاغه «لَمْ تُنَاطَرْوَا» را اشاره به دور ماندن از نگاه لطف الهی به علت بی‌اعتنایی به خانه‌اش یا دور ماندن از نگاه آمیخته با عظمت مردم به سبب ترک وحدت صفوف و ضعف مسلمانان دانسته‌اند در حالی که ظاهر این است که منظور از تناظر در این جا مهلت دادن است. اشاره به این که مهلت الهی برداشته می‌شود و عذاب نازل می‌گردد.^۲

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا مَا قَامَتِ الْكُعْبَةُ؛ این دین برپاست تا آن زمانی که کعبه برپا باشد».^۳

۱. بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۲۱۸، ح ۳۶.

۲. مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۵۱، ذیل ح ۵۲ و جمعی از مترجمان نهج البلاغه جملهٔ بالا را به همان معنا که گفتیم تفسیر کرده‌اند. در مجمع البحرین، ج ۳، ص ۴۹۸، نیز همین معنا ذکر شده است. جمعی دیگر از بزرگان مانند مرحوم فیض در وافی، ج ۲، ص ۳۳۱ و محقق سبزواری در ذخیرهٔ المعاد، ج ۲، ص ۵۴۹ و سید احمد عاملی در مناهج الاخیار فی شرح الاستبصار، ج ۳، ص ۳۱۵ نیز «لَمْ تُنَاطَرْوَا» را به معنای «لَمْ تُمَهَّلُوا» تفسیر کرده‌اند.

۳. کافی، ج ۴، باب أنه لو ترك الناس الحج لجاؤهم العذاب، ص ۲۷۱، ح ۴.

روایات درباره اهمیت حج و زیارت خانه خدا به حدی زیاد است که از حوصله این بحث مختصر بیرون است و تنها با ذکر یکی از آنها این بحث را خاتمه می‌دهیم:

یکی از یاران امام صادق علیه السلام می‌گوید: به آن حضرت عرض کردم: کسی با من درباره زیارت خانه خدا مشورت کرد در حالی که (از نظر مالی یا جسمی) ضعیف‌الحال بود من به او گفتم: حج بجا نیاور! امام علیه السلام به من فرمود: «مَا أَخْلَقَكَ^۱ أَنْ تَمْرَضَ سَنَةً قَالَ فَمَرَضْتُ سَنَةً؛ چقدر سزاوار است که (به علت گفتن این سخن نادرست) یک سال بیمار شوی (و همین گونه شد) من یک سال بیمار شدم».^۲ این جمله نیز از یکی از سیاستمداران انگلیسی به نام گلاستون معروف است که می‌گوید: مادام که مسلمانان قرآن می‌خوانند و خانه خدا را طواف می‌کنند و نام محمد را هر صبح و شام بر مأذنه‌ها بر زبان می‌رانند، نصرائیت در خطر بزرگی است بر شما باد که قرآن را بسوزانید و کعبه را ویران کنید و نام محمد را از اذان محو سازید.

سپس در ششمین توصیه مهم خود می‌فرماید: «خدا را خدا را درباره جهاد در نظر بگیرید، در جهاد با مال و جان و زبان خویش در راه خداوند کوتاهی نکنید (و از هر سه وسیله در این راه بهره گیرید)»؛ «وَاللَّهِ اللَّهُ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَالسِّنْتِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ».

منظور از جهاد با انفس همان حضور در میدان‌های جنگ برای حفظ اسلام و کشورهای اسلامی در مقابل دشمنان است و جهاد با اموال، کمک‌های مالی است که برای بسیج لشکر اسلام در زمان‌های گذشته می‌شد و امروز هم تمام کمک‌هایی که در مسائل مختلف فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی برای حفظ

۱. در بعضی از نسخ وسائل «مَا أَخْلَقَكَ» نقل شده است.

۲. کافی، ج ۴، باب نادر، ص ۲۷۱، ح ۱.

اسلام و مسلمانان می شود مشمول آن است. جهاد با زبان نیز همان دفاع های منطقی و تبلیغات مستمر برای پیشرفت اسلام است و امروز استفاده از تمام رسانه های ارتباط جمعی را دربر می گیرد.

جهاد، قانونی عمومی در عالم آفرینش است، زیرا تمام موجودات زنده اعم از گیاهان، انواع حیوانات و جانداران به وسیله جهاد، موانع را از سر راه خود برمی دارند تا بتوانند به حیات مطلوب ادامه دهند.

در خلقت این جهان هر موجودی معمولاً آفتی دارد که اگر با آن آفت مبارزه نکند نابود می شود و یا از پیشرفت بازمی ماند.

ریشه های درختان برای به دست آوردن آب و غذا در اعماق زمین دائماً در حرکت اند و هرگاه به مانعی مانند سنگی برسند یا آن را در هم می شکنند و یا آن را دور زده به پیشروی خود ادامه می دهند و گاه می بینیم ریشه های لطیف گیاهان مانند مته های فولادی موانع را سوراخ می کنند.

راه دور نرویم! بدن ما در تمام طول شبانه روز در حال جهاد است، زیرا میکروب ها از چهار طریق آب، هوا، غذا و پوست بدن (آن جایی که خراشی بردارد) هجوم می آورند. اگر نیروی دفاعی بدن و گلبول های سفید خون با آن ها به پیکار برنخیزند ممکن است در یک روز انواع بیماری ها دامن ما را بگیرد اما این جهاد خاموش و پردامنه است که سلامتی ما را حفظ می کند.

جوامعی که جهاد را ترک کنند نیز در مدت کوتاهی یا نابود می شوند و یا به ضعف و ذلت کشیده خواهند شد.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «مَنْ تَرَكَ الْجِهَادَ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ذُلًا وَفَقْرًا فِي مَعِيشَتِهِ وَمَحَقًّا فِي دِينِهِ؛ آن ها که جهاد را ترک گویند خداوند لباس ذلت بر اندامشان می پوشاند و فقر و احتیاج بر زندگی آن ها حاکم می شود و دینشان را به تدریج از بین می برد» سپس می افزاید: «إِنَّ اللَّهَ أَعَزُّ أُمَّتِي بِسَنَابِكِ خَيْلِهَا وَمَرَائِزِ

رِمَاحِهَا؛ خداوند امت مرا به وسیلهٔ سم ستورانش (که به سوی میدان جهاد پیش می‌روند) و به وسیلهٔ پیکان نیزه‌هایش (در برابر دشمن) عزت می‌بخشد».^۱

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «وَاللَّهِ مَا صَلَّحَتْ دُنْيَا وَلَا دِينُ إِلَّا بِهِ (بالجهاد)؛ به خدا سوگند! هیچ دنیا و دینی جز با جهاد اصلاح نشد».^۲

سپس در ادامهٔ سخن چهار امر مهم دیگر را توصیه می‌کند: نخست در بیان امر اول و دوم می‌فرماید: «و بر شما لازم است پیوندهای دوستی و محبت و بذل و بخشش را فراموش نکنید»؛ (وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِلِ وَالتَّبَادُلِ).

آن‌گاه در سومین و چهارمین توصیه می‌افزاید: «و بر حذر باشید از این‌که به یکدیگر پشت کنید و رابطهٔ خود را با هم قطع نمایید»؛ (وَأَيَّاكُمْ وَالتَّدَابُرَ وَالتَّقَاطِعَ).

«تواصل» از ریشهٔ «وصل»، هرگونه ارتباط و پیوند معنوی و مادی و عقلانی و عاطفی را شامل می‌شود و «تبادل» از ریشهٔ بذل از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، زیرا یکی از طرق پیوند افراد جامعه با یکدیگر بذل کمک‌های مادی به افرادی است که به هر دلیل نیازمند شده‌اند.

«تدابیر» از ریشهٔ «دبر» (بر وزن ابر) به معنای پشت کردن به هم و قهر کردن و دشمنی با یکدیگر و «تقاطع» به معنای هرگونه قطع رابطه است. و این دو واژه به عکس دو واژهٔ اول از قبیل ذکر عام بعد از خاص است، زیرا تدابیر به معنای جدایی کامل است و تقاطع هر نوع قطع پیوند را شامل می‌شود.

مسألهٔ پیوندهای دوستی و محبت که گاه با زبان و از طریق ملاقات و امثال آن انجام می‌شود در اسلام بسیار مهم است همان‌گونه که بی‌محبتی‌ها و جدایی‌ها

۱. تهذیب الاحکام، ج ۶، باب فضل الجهاد، ص ۱۲۳، ح ۲۱۳.

۲. کافی، ج ۵، باب فضل الجهاد، ص ۸، ح ۱۱. دربارهٔ اهمیت جهاد در بحث‌های پیشین از جمله ذیل خطبهٔ ۲۷ بحث‌های فراوانی کرده‌ایم.

و قطع پیوندها منفور است. احادیث بسیاری در نکوهش هجران و جدایی در منابع معتبر روایی ما آمده که گاه پشت انسان را می لرزاند.

در حدیثی که مرحوم کلینی در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است می خوانیم: «أَيُّمَا مُسْلِمِينَ تَهَاجَرَا فَمَكَثْنَا ثَلَاثًا لَا يَصْطَلِحَانِ إِلَّا كَانَا خَارِجِينَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا وَلَا يَةٌ فَأَيُّهُمَا سَبَقَ إِلَى كَلَامِ أَخِيهِ كَانَ السَّابِقَ إِلَى الْجَنَّةِ يَوْمَ الْحِسَابِ؛ هرگاه دو مسلمان با هم قهر کنند و سه روز بگذرد و آشتی نکنند اگر در آن حال از دنیا بروند خارج از اسلام خواهند بود و ولایت و پیوند اخوت اسلامی در میان آنها قطع می شود و به هنگام آشتی کردن هر کدام پیشی گیرد او در قیامت برای رفتن به بهشت پیشی خواهد گرفت»^۱.

در همان کتاب از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «لَا يَزَالُ إِبْلِيسُ فَرِحًا مَا اهْتَجَرَ الْمُسْلِمَانِ فَإِذَا التَّقِيَا اضْطَكَّتْ رُكْبَتَاهُ وَتَخَلَّعَتْ أَوْصَالُهُ وَنَادَى يَا وَيْلَهُ مَا لَقِيَّ مِنَ الثُّبُورِ؛ هنگامی که دو مسلمان از هم قهر کنند ابلیس پیوسته شادی می کند؛ ولی هنگامی که با هم آشتی کنند زانوهای خود را به هم می کوبد و پیوندهای جسمی او (گویا) از هم جدا می شود و فریاد می زند: وای بر من از این مصیبتی که دامنم را گرفت»^۲.

حتی در آن جا نیز که کسی خودش را مظلوم و طرف مقابل را ظالم بداند باید برای برقراری آشتی و از میان رفتن مظالم تلاش کند، چنانکه در حدیث دیگری در کتاب کافی آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: «لَا يَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَى الْهَجْرَانِ إِلَّا اسْتَوْجَبَ أَحَدُهُمَا الْبِرَاءَةَ وَاللَّعْنَةَ وَرُبَّمَا اسْتَحَقَّ ذَلِكَ كِلَاهُمَا فَقَالَ لَهُ مُعْتَبٌ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ هَذَا الظَّالِمُ فَمَا بَالُ الْمُظْلُومِ قَالَ لِأَنَّهُ لَا يَدْعُو أَحَاهُ إِلَى صَلَاتِهِ؛ هرگاه دو نفر با هم قهر کنند یکی از آن دو مستحق لعن است و چه بسا هر دو مستحق

۱. کافی، ج ۲، باب الهجرة، ص ۳۴۵، ح ۵.

۲. همان، ص ۳۴۶، ح ۷.

باشند، راوی از امام علیه السلام سؤال می‌کند: فدایت شوم ظالم باید مستحق لعن باشد مظلوم چرا؟ فرمود: به این دلیل که برادرش را به آشتی (معقولانه) دعوت نمی‌کند.^۱

اشاره به این که باید به صورت منطقی و مسالمت‌آمیز مشکل خود را با یکدیگر حل کنند.

سرانجام امام علیه السلام در نهمین و دهمین وصیت پربار خود می‌فرماید: «امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اشرار بر شما مسلط خواهند شد سپس هر چه دعا کنید مستجاب نمی‌گردد»؛ (لا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُؤَلِّيَ عَلَيْكُمْ شِرَارَكُمْ، ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ).

آیا در میان حاکمیت اشرار و ترک امر به معروف و نهی از منکر تنها یک رابطه معنوی و مجازات الهی است و یا رابطه ظاهری هم وجود دارد؟

به نظر می‌رسد که پیوند این‌ها با یکدیگر به صورت منطقی قابل اثبات است، چراکه یکی از مصادیق مهم امر به معروف و نهی از منکر اقدام به این دو در برابر حاکمان وقت است که اگر خلافتی مرتکب شوند عامه مردم به آن‌ها تذکر دهند و اگر معروفی را ترک کنند از آن‌ها مطالبه نمایند. اگر این دو ترک شود و حاکمان هیچ‌گونه مانع و اعتراضی در برابر خود نینند جسور می‌شوند و اشرار بر جامعه اسلامی مسلط می‌گردند.

اما چرا دعاها برای رفع شر حاکمان شرور مستجاب نمی‌شود؟ برای این که در روایات اسلامی آمده است: آن‌جا که مصیبت به واسطه سوء اختیار خود انسان و کوتاهی او باشد، دعا برای رفع آن مستجاب نمی‌گردد و به آن‌ها گفته می‌شود: این نتیجه اعمال خود شماست چرا چنان کردید که به چنین عاقبت بدی گرفتار شوید؟

۱. کافی، ج ۲، باب الهجرة، ص ۳۴۴، ح ۱.

جالب این است که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده که حتی اگر نیکان هم در چنین شرایطی دعا کنند دعای آن‌ها مستجاب نخواهد شد (فَيَدْعُو خِيَارُكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ).^۱

نکته

اهمیت امر به معروف و نهی از منکر

درباره اهمیت امر به معروف و نهی از منکر بحث‌های گسترده‌ای در آیات قرآن مجید و روایات وارد شده است که در این جا تنها به دو روایت قناعت می‌کنیم:

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ سَبِيلُ الْأَنْبِيَاءِ وَمِنْهَا جُ الصُّلَحَاءِ فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَتَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَتَحُلُّ الْمَكَاسِبُ وَتُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَتُعْمَرُ الْأَرْضُ وَيُنْتَصَفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَيَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ؛ امر به معروف و نهی از منکر راه انبیا و طریقه صالحان است فریضه بزرگی است که با آن سایر فرائض برپا می‌گردد جاده‌ها امن و امان و کسب‌ها حلال می‌شود، حقوق غصب شده به صاحبانش بازگردانده شده و زمین‌ها آباد می‌گردد و از دشمنان انتقام گرفته خواهد شد و تمام امور سامان می‌یابد».^۲

در ذیل همین حدیث آمده است که خداوند عزوجل به شعیب پیامبر علیه السلام وحی فرستاد که من صد هزار نفر از قوم تو را کیفر خواهم داد؛ چهل هزار نفر از اشرار و شصت هزار نفر از اخیار! شعیب عرضه داشت: پروردگارا! اشرار به جای خود، اخیار چرا؟ خداوند عزوجل فرمود: «دَاهُنُوا أَهْلَ الْمَعَاصِي وَلَمْ يَعْضَبُوا لِعَضْبِي؛ زیرا با گنهکاران راه سازش و بی تفاوتی پیش گرفتند و هرگز به خاطر خشم من خشمگین نشدند».^۳

۱. کافی، ج ۵، باب الامر بالمعروف والنهي عن المنكر، ص ۵۶، ح ۴.

۲. همان، ح ۱.

۳. همان.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ خَلْقَانِ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ فَمَنْ نَصَرَهُمَا أَعَزَّهُ اللَّهُ وَمَنْ خَذَلَهُمَا خَذَلَهُ اللَّهُ؛ امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق (برجسته) از مخلوقات خداوند، هرکس این دو را یاری کند خدا به او عزت می‌بخشد و هرکس دست از یاری این دو بردارد خدا او را مخدول می‌کند».^۱

تعبیر مخلوق در واقع نوعی تشبیه است. این احتمال نیز وجود دارد که خُلق به معنای خصلت باشد، ولی به قرینه ذیل حدیث این احتمال بعید به نظر می‌رسد.

در هر حال مسأله امر به معروف و نهی از منکر از اموری است که هم خداوند متعال به وسیله انبیا و اولیایش آن را انجام می‌دهد و هم انبیای الهی و اوصیای آنها و هم تمام مردم به آن مأمورند.

در پایان این بخش از وصیت‌نامه باید با صراحت اعتراف کرد که دستورات ده‌گانه مذکور چنانچه در زندگی مسلمانان پیاده شود هم دنیای آنها تأمین می‌گردد و با عزت و قدرت و سربلندی خواهند زیست و هم آخرت آنها قرین سعادت و خوشبختی خواهد بود و از شخصیتی مانند امیرمؤمنان علیه السلام جز این انتظار نمی‌رود که در بستر شهادتش برنامه سعادت دنیا و آخرت را در وصیت‌نامه کوتاهش بیان فرماید.

۱. کافی، ج ۵، باب الأمر بالمعروف والنهی عن المنکر، ص ۵۹، ح ۱۱.

بخش چهارم ثُمَّ قَالَ:

يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، لَا أُفَيْتِكُمْ نَحْوَ وَضُونِ دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا،
ذَقُولُونَ: «قَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ». أَلَا لَا تَقْتُلُنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي. انظُرُوا إِذَا أَنَا
مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ، فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَتِي، وَلَا تُمَثِّلُوا بِالرَّجُلِ، فَإِنِّي
أَنَا wnS Ä-w &Añ ﷺ يَقُولُ: «إِيَّاكُمْ وَالْمَثَلَةَ وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ».

ترجمه

سپس (امام علیؑ) فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب! نکند بعد از شهادتم (به بهانه قتل من) در خون
مسلمانان فرو روید و بگویید: امیرمؤمنان کشته شد. آگاه باشید! جز قاتل من را
به دلیل قتل من نکشید. (درست) بنگرید، هرگاه من از این ضربت از دنیا چشم
پوشیدم، او را تنها یک ضربت بزنید تا یک ضربت در برابر یک ضربت باشد. و او
را مثله نکنید (گوش و بینی و اعضای او را جدا نسازید) که من از رسول خدا ﷺ
شنیدم که می فرمود: «از مثله کردن بپرهیزید، هرچند سگ گزنده باشد!».

شرح و تفسیر

سفارش اکید امام علیؑ درباره قاتلش!

امام علیؑ در بخش آخر این نامه، روی سخن را به خویشاوندان خود از
فرزندان عبدالمطلب کرده، سه دستور مهم درباره سرنوشت قاتل خود به آنها
می دهد که نشانه عظمت فوق العاده امام علیؑ و سعه صدر آن حضرت است.

نخست می فرماید: «ای فرزندان عبدالمطلب! نکند بعد از شهادتم (به بهانه قتل من) در خون مسلمانان فرو روید و بگویید: امیر مؤمنان کشته شد. آگاه باشید! جز قاتل من را به دلیل قتل من نکشید»؛ (ثُمَّ قَالَ: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، لَا أُفَيْتِكُمْ^۱ تَخْوِضُونَ^۲ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا، تَقُولُونَ: «قَتَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»). أَلَا لَا تَقْتُلُنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي).

این قضیه در طول تاریخ بسیار اتفاق افتاده است که وقتی شخص بزرگی یا پادشاه و سلطانی کشته می شود گروهی، از روی تعصب به کشتار وسیعی دست می زنند و گروه دیگری نیز فرصت را غنیمت شمرده و به تسویه حساب های شخصی می پردازند و مخالفان خود را به این بهانه به قتل می رسانند. همان گونه که در تاریخ وارد شده است که به بهانه قتل عمر به دست ابولؤلؤ، بازماندگان و دوستان او جمعی را به قتل رساندند. همچنین هنگامی که مصعب، برادر عیدالله بن زیاد را کشت، عیدالله نذر کرد یکصد نفر از قریش را به قتل برساند. هشتاد نفر را به قتل رساند سپس باخبر شد که مصعب کشته شده و سر او را برای عبدالملک برده اند. در این هنگام آرام گرفت؛^۳ ولی امام علیه السلام با پیش بینی حکیمانه اش جلوی این کار را گرفت به همین دلیل بعد از شهادت آن حضرت تسویه حساب های شخصی به نام مبارک آن حضرت صورت نگرفت و ناامنی هایی که در این گونه موارد پیش می آید، پیش نیامد.

آن گاه در ادامه این سخن، امام علیه السلام دستور دوم خود را صادر کرده، می فرماید:

۱. «الْفَيْتِكُمْ» از ریشه «أَفْو» بر وزن «لَهُو» در اصل به معنای جدا ساختن مانند جدا کردن گوشت از استخوان است و «الفاء» به معنای یافتن ناگهانی است.

۲. «تَخْوِضُونَ» از ریشه «خَوْض» در اصل به معنای فرو رفتن در آب است سپس به ورود عمیق در هر چیزی حتی در مباحث علمی اطلاق شده است.

۳. رجوع شود به بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۱۱، ص ۸۷.

«(درست) بنگرید هرگاه من از این ضربت از دنیا چشم پوشیدم، او را تنها یک ضربت بزنید تا یک ضربت در برابر یک ضربت باشد»؛ (انظُرُوا إِذَا أَنَا مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ، فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ).

جالب این است که امام علیه السلام عدالت را درباره قاتل خودش حتی در کیفیت قصاص توصیه می‌کند. مبدا ناراحتی‌های شدید شیعیانش سبب شود او را به طرز غیر عادلانه‌ای قصاص کنند.

حتی در نامه ۲۳ خواندیم که امام علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ أَتَقَ فَنَا وَلِيَّ دَمِي وَإِنْ أَفَنَ فَالْفَنَاءُ مِيعَادِي وَإِنْ أَعْفُ فَالْعَفْوُ لِي قُرْبَةٌ وَهُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ ﴿فَاعْفُوا أَلَا تَجِبُونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾؛ اگر زنده بمانم، ولی خون خویشم (و می‌توانم قصاص یا عفو کنم) و اگر از دنیا چشم‌پوشم فنا (در دنیا) میعاد و قرارگاه من است و اگر عفو کنم، عفو برای من موجب قرب به خداست و برای شما (در صورتی که از میان شما بروم) حسنه و نیکی در نزد خداوند است، بنابراین عفو کنید آیا دوست ندارید خدا شما را بیامرزد؟».

از این عبارت استشمام می‌شود که امام علیه السلام حتی مایل بود قاتلش عفو شود؛ ولی به یقین شرایط آن محیط هرگز آماده پذیرش این عفو نبود و لذا امام علیه السلام در این جا حداقل امر قصاص را توصیه می‌فرماید.

قابل توجه این‌که در تاریخ طبری و همچنین در کامل ابن اثیر آمده است که قاتل علی علیه السلام، عبدالرحمان بن ملجم پیش از آن‌که مولا علیه السلام به شهادت برسد گفت: من چهل روز شمشیر خود را تیز کردم و از خدا خواستم که بدترین خلقتش با آن به قتل برسد. امام علیه السلام فرمود: (درست گفتم) تو را که بدترین خلق خدا هستی با شمشیر خودت قصاص خواهند کرد.^۱

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۹۰.

سپس امام علیه السلام در سومین و آخرین توصیه خود می فرماید: «و او را مثله نکند (گوش و بینی و اعضای او را جدا نسازید) که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: از مثله کردن پرهیزید، هرچند سگ گزنده باشد!»؛ (وَلَا تُمَثِّلُوا بِالرَّجُلِ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُ: «إِيَّاكُمْ وَالْمُثَلَّةَ وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ»^۱). مثله کردن به عنوان انتقامی غیر انسانی در جاهلیت عرب معمول بود و به همین دلیل اعراب جاهلی هنگامی که در جنگ احد، حمزه، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله را شهید کردند گوش و بینی آن بزرگوار را بریدند و به این هم قناعت نکردند، بلکه پهلوی او را شکافته جگر او را بیرون کشیدند. معروف است که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از مشاهده این منظره فرمود: اگر خداوند مرا بر قریش پیروز کند با سی نفر (یا هفتاد نفر) از آن‌ها همین گونه رفتار می کنم. این جا بود که آیه شریفه نازل شد: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ»؛ «وهرگاه خواستید مجازات کنید، تنها همان گونه که به شما تعدی شده کیفر دهید؛ و اگر شکیبایی کنید، این کار برای شکیبایان بهتر است»^۲. در این هنگام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله عرضه داشت: خداوند! صبر می کنم صبر می کنم (و انتقام نمی گیرم)^۳.

می دانیم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه کاملاً قدرت داشت که به شدیدترین وجه از آن جنایت کاران انتقام بگیرد؛ ولی همه را مشمول عفو و رحمت گسترده خود قرار داد.

اضافه بر این در حدیثی از یکی از صحابه آمده است: «مَا خَطَبْنَا رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله

۱. «تُمَثِّلُوا» از ریشه «مَثَل» بر وزن «اصل» به معنای بریدن و جدا کردن اعضای بدن کسی و عقوبت کردن آمده است.

۲. «عَقُور» به معنای درنده و گزنده، صیغه مبالغه از ریشه «عقر» بر وزن «عقد» به معنای مجروح ساختن و زخمی کردن است. این واژه غالباً در مورد سگ به کار می رود ولی گاه به حیوانات دیگر نیز اطلاق می شود.

۳. نحل، آیه ۱۲۶.

۴. تفسیر نمونه، ج ۱۱، ص ۴۵۸، ذیل آیه ۱۲۶ سوره نحل.

خُطْبَةٌ أَبَدًا إِلَّا أَمَرْنَا فِيهَا بِالصَّدَقَةِ وَنَهَانَا عَنِ الْمُثَلَّةِ؛ رسول خدا ﷺ هرگز خطبه‌ای برای ما (در مسیر میدان جهاد) ایراد نفرمود مگر این‌که در آن به دادن صدقه دستور داد و از مثله کردن نهی کرد.^۱

۱. بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۲۱۶، ح ۴.

وَمِنْ كِتَابِ آلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى مُعَاوِيَةَ

از نامه‌های امام عليه السلام است

به معاویه^۱

نامه در یک نگاه

نخست لازم است به شأن ورود نامه اشاره کنیم و آن این که نویسندهٔ مصادر نهج البلاغه آورده است: در یکی از روزهای جنگ صفین که کار جنگ بسیار پیچیده شده بود علی عليه السلام عمامهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر سر پیچید و گفت: ای مردم! هرکس امروز می‌خواهد با خدا معامله کند آماده شود. ده هزار نفر یا بیشتر آمادهٔ جنگ در رکاب آن حضرت شدند و آن حضرت بعد از خواندن اشعاری حماسی

۱. سند نامه:

این نامه در کتاب صفین نصر بن مزاحم، ص ۴۹۳ و همچنین کتاب صفین ابن دیزیل که هر دو پیش از مرحوم سید رضی می‌زیستند آمده است. همچنین در کتاب الفتوح احمد بن اعثم کوفی که او نیز قبل از سید رضی می‌زیسته مشروح‌تر از آنچه سید رضی آورده ذکر شده است که نشان می‌دهد از منبع دیگری آن را گرفته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۷۲ - ۳۷۳).

بر لشکر شام حمله کرد. همراهان امام علیه السلام نیز یک باره حمله ور شدند و تمام صفوف شامیان را درهم شکستند. هنگامی که معاویه این وضع را دید پا در رکاب کرد و آماده فرار شد؛ ولی عمرو بن عاص توصیه کرد که قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بلند کنند و لشکریان علی علیه السلام را به گردن نهادن در برابر حکم قرآن دعوت نمایند و همین امر سبب شد که در لشکر عراق اختلاف بیفتد. در این هنگام معاویه نامه‌ای به علی علیه السلام نوشت که خلاصه‌اش چنین است: کار جنگ طولانی شده هر کدام از ما خود را بر حق می‌داند. گروه زیادی در این میان کشته شدند و من می‌ترسم آینده بدتر باشد و ما در آینده در پیشگاه خدا مسئول خواهیم بود. من تو را به چیزی دعوت می‌کنم که صلاح امت و باعث حفظ خون‌ها و دفع فتنه و دشمنی است و آن این که دو نفر حکم که مورد رضایت ما باشند یکی از یاران من و دیگری از یاران تو در میان ما مطابق فرمان خدا حکم کنند. از خدا بپرهیز و به حکم قرآن راضی باش. والسلام».

امام علیه السلام در پاسخ، نامه مورد بحث را نوشت که مشتمل بر نصایح مستدلی به معاویه و هشدار به اوست درباره عاقبت شوم اعمالش که مایه ندامت و خسران و پشیمانی است همان عاقبتی که برای هر کس که در برابر دعوت شیطان تسلیم شود و زمام خود را به او بسپارد مسلم است.

در بخش دیگری از این نامه، امام علیه السلام اعلام می‌کند که مسأله حکمیت قرآن را پذیرفته است نه به علت دعوت معاویه، بلکه به علت عظمت و حرمت قرآن.

k« Å æ ¼BL , B «j ù o-°A4EU n q°A AE°AA
 ¿A çA;Ak ç , UA é ç B½ nk½o ô »AS -ªAk ç , LÄ j ½
 j ½ ù á IÆ B½ nmeBù , mfBü &A aAA BÜ Öd °A AEA¼A
 / MB aù jB ç j ½¼B z°A; ¼; ½¿k« , a-Å IcBk-e A
 B ° ,Bü A Bv ° , aA; ½S v ° ¼CÜA e ABUÄ; kç
 /¿ v°A , -e ù ¼CÜA BÜ A

ترجمه

(بدانید که) ظلم و ستم و سخنان باطل و برخلاف حق، انسان را در
 دین و دنیایش به هلاکت می افکند و عیوب او را نزد عیب جویان آشکار
 می سازد. من می دانم که آنچه را (از سوی خداوند) فوت آن مقدر شده به دست
 نخواهی آورد. گروهی (پیش از تو) در مطالبه امر (خلافت) به ناحق برخاستند
 و با هم به خدا سوگند یاد کردند ولی خداوند آنها را تکذیب کرد (چراکه هرگز
 به اهدافشان نرسیدند). از آن روزی بر حذر باش که افرادی که کارهای پسندیده
 انجام داده اند، شادند و کسانی که زمام خویش را به دست شیطان سپردند و آن
 را بازپس نگرفته اند، سخت پشیمان اند. تو ما را به حکمیت قرآن دعوت کردی
 در حالی که خود اهل قرآن نیستی. (ما گرچه حکمیت قرآن را پذیرفتیم)
 ولی مقصود ما پاسخ به تو نبود بلکه به قرآن پاسخ دادیم و حکمش را گردن
 نهادیم. والسلام.

شرح و تفسیر

نصیحت جامع به معاویه

امام علیه السلام در این نامه کوتاه و پرمعنا چند نکته مهم را به معاویه یادآور می‌شود که اگر پند امام علیه السلام را به گوش جان شنیده و به کار بسته بود آن همه فساد در جهان اسلام پیدا نمی‌شد و شجره شوم بنی امیه در سرزمین مقدس اسلام رشد و نمو نمی‌کرد.

نخست به صورت اندرزی کلی می‌فرماید: «(بدانید که) به یقین ظلم و ستم و سخنان باطل و برخلاف حق، انسان را در دین و دنیایش به هلاکت می‌افکند و عیوب او را نزد عیب‌جویان آشکار می‌سازد»؛ (وَإِنَّ الْبَغْيَ وَالزُّورَ^۱ يُوتِغَانِ^۲ الْمَرْءَ فِي دِينِهِ وَدُنْيَاهُ، وَيُبْدِيَانِ خَلْلَهُ عِنْدَ مَنْ يَعْيبُهُ).

آری، هیچ چیز بدتر از ظلم و گفتار باطل نیست، زیرا انسان را فریب داده و به وادی‌های خطرناکی می‌کشاند که هیچ‌گونه راه بازگشتی از آن ندارد و دین و دنیایش را بر باد می‌دهد و در افکار عموم مردم فردی فاسد و مفسد معرفی خواهد شد.

در دومین نکته می‌فرماید: «من می‌دانم که آنچه را (از سوی خداوند) فوت آن مقدر شده به دست نخواهی آورد»؛ (وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ).

بسیاری از شارحان نهج البلاغه، این جمله را اشاره به خونخواهی دروغین عثمان توسط معاویه می‌دانند، زیرا آن‌ها که دستشان به خون عثمان آغشته بود و یا با سکوت و ترک یاری او در قتل او شریک بودند، برای پیشرفت کار خود و تحمیق عوام، مطالبه خون عثمان را مطرح کردند و از امام علیه السلام خواستند که

۱. «الزُّور»: زور بر وزن «کور» در اصل از ریشه «زور» بر وزن «غور» به معنای قسمت بالای سینه گرفته شده سپس به هر چیزی که از حد وسط منحرف گردد اطلاق شده و از آن‌جا که سخنان باطل از حق منحرف می‌گردد به آن زور گفته می‌شود. شهادت زور نیز به معنای شهادت دروغ و باطل است.

۲. «يُوتِغَانِ» از ریشه «وتغ» بر وزن «وجب» به معنای هلاک شدن و فاسد گشتن و هنگامی که به باب افعال برود به معنای هلاک ساختن و فاسد کردن است.

قاتلان عثمان را به آن‌ها بسپارد تا قصاص کنند؛ ولی امام علیه السلام می‌فرماید: با این کار هرگز به مقصود خود نخواهی رسید و تو و همدستانات که شریک قتل عثمان بوده‌اید هرگز نمی‌توانید خون او را مطالبه کنید و قاتلان را به قصاص برسانید. این احتمال نیز وجود دارد که منظور از جمله «مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ» حکومت شام باشد که معاویه آن را از امام علیه السلام درخواست کرده بود. امام علیه السلام می‌فرماید: من هرگز تو را به چنین حکومتی منصوب نخواهم کرد. گواه این احتمال مطلبی است که در نامه ۱۷ گذشت.

احتمال دیگری نیز از سوی بعضی از شارحان در این جا داده شده و آن این‌که امام علیه السلام می‌فرماید: تو هرگز به دنیایی که می‌خواهی نخواهی رسید و چند روز حکومت با تمام حوادث و مشکلاتش امری است زودگذر و بیهوده و مری بار. شاهد این تفسیر جمله‌ای است که در بعضی از نقل‌های این نامه پیش از این جمله آمده است که می‌فرماید: «فَاخْذِرِ الدُّنْيَا فَإِنَّهُ لَا فَرَحَ فِي شَيْءٍ وَصَلَتْ إِلَيْهِ مِنْهَا وَلَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ؛ از دنیا بپرهیز، زیرا آنچه از زرق و برق دنیا نصیب تو می‌شود شادی‌آفرین نیست و من می‌دانم که تو به آنچه فرمان الهی بر از دست رفتن آن صادر شده نخواهی رسید».^۱

سپس امام علیه السلام در سومین نکته از نامه خود به معاویه هشدار می‌دهد تا از خواب غفلت بیدار گردد، می‌فرماید: «گروهی (پیش از تو) در مطالبه امر (خلافت) به ناحق برخاستند و با هم به خدا سوگند یاد کردند؛ ولی خداوند آن‌ها را تکذیب کرد (چراکه هرگز به اهدافشان نرسیدند)»؛ «وَقَدْ رَامَ أَقْوَامٌ أَمْرًا بَغَيْرِ الْحَقِّ فَتَالُوا^۲ عَلَى اللَّهِ فَأَكْذَبَهُمْ».

۱. ر.ک: اختیار مصباح السالکین، ص ۵۳۶.

۲. «تَالُوا» از ریشه «أَلَيْتُ» بر وزن «عَطِيَةٌ» به معنای سوگند یاد کردن، گرفته شده و هنگامی که به باب تفاعل برود

شارحان نهج البلاغه غالباً این جمله را اشاره به طلحه و زبیر و پیروانشان می‌دانند که برای رسیدن به خلافت آتش جنگ جمل را روشن کردند. آن‌ها هم‌پیمان شده بودند که از پای ننشینند تا حکومت بصره را به دست آورند و در صورت توانایی گسترش دهند؛ ولی همگی ناکام و سردمداران آن‌ها کشته شدند و بقیه شکست سختی خوردند و عایشه که از رهبران اصلی این جنگ بود مورد عفو امام علیه السلام واقع شد و شرمسار به مدینه بازگشت و به این صورت، جمله «فَأَكْذَبَهُمْ؛ خداوند آن‌ها را تکذیب کرد و دروغشان را ظاهر ساخت» تحقق یافت.

آن‌گاه امام علیه السلام در چهارمین نکته خود به معاویه هشدار می‌دهد که به یاد روز قیامت باشد و از عواقب کار خویش در آن روز نگران گردد، می‌فرماید: «از آن روزی برحذر باش که افرادی که کارهای پسندیده انجام داده‌اند، شادند و کسانی که زمام خویش را به دست شیطان سپردند و آن را بازپس نگرفته‌اند سخت پشیمان‌اند»؛ «فَاخْذِرْ يَوْمًا يَغْتَبِطُ^۱ فِيهِ مِنْ أَكْثَرِ عَاقِبَةِ عَمَلِهِ، وَيَنْدَمُ مَنْ أَمْكَنَ^۲ الشَّيْطَانَ مِنْ قِيَادِهِ^۳ فَلَمْ يُجَادِبْهُ».

آری، در آن روز نیکان شاد و مسرورند و در عین حال تأسف می‌خورند که

→ (مانند واژه مورد بحث) به معنای هم قسم شدن می‌آید. در بعضی از نسخ نهج البلاغه به جای این واژه تَأَوَّلُوا آمده که در این جا به معنای تفسیر به رأی است؛ یعنی گروهی برای رسیدن به اهداف خود آباتی از قرآن را بر طبق میل و هوای نفس خویش تأویل کردند.

۱. «يَغْتَبِطُ» از ریشه «غَبِطَ» به معنای شادی و سرور است و گاه به معنای حسد نیز به کار رفته است (اما نه حسد به معنای آرزوی سلب نعمت از دیگری، بلکه به معنای رسیدن به نعمت‌هایی که نصیب دیگران شده است).

۲. «أَمْكَنَ» از ریشه «كَمَنَ» در این جا به معنای شایستگی ستایش یافتن است.

۳. «أَمْكَنَ» از ریشه «امکان» در اینجا به معنای آسان کردن و وسایل کاری را فراهم ساختن است که نتیجه آن سلطه بر چیز یا شخصی می‌شود.

۴. «قیاد» به معنای افسار است و از ریشه «قیادة» به معنای رهبری کردن گرفته شده است.

چرا بیشتر و بهتر عمل نکردند و بدان به سبب سیئات اعمال و کیفی‌هایی که با چشم می‌بینند سخت نادم می‌شوند.

قرآن مجید روز قیامت را «يَوْمُ الْحَسْرَةِ» شمرده است آن‌جا که می‌فرماید: «وَأَنْذَرَهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ «آن‌ها را از روز حسرت (روز رستاخیز) بترسان، در آن هنگام که همه چیز پایان می‌یابد (بهشتیان به سوی بهشت و دوزخیان به سوی دوزخ می‌روند) ولی (امروز) آن‌ها در غفلت‌اند و ایمان نمی‌آورند».^۱

در آیه ۵۴ سوره یونس می‌خوانیم: «وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»؛ «و هر کس (به خویشتن و دیگران) ستم کرده اگر تمامی آنچه را که روی زمین است در اختیار داشته باشد (همه را برای نجات خویش) فدیة می‌دهد. و هنگامی که عذاب را ببینند (سخت پشیمان می‌شوند اما) پشیمانی خود را کتمان می‌کنند (مبادا رسواتر شوند) و در میان آن‌ها به عدالت داوری می‌شود، و ستمی به آن‌ها نخواهد شد».

در بعضی از نسخ نهج‌البلاغه «يَغْتَبِطُ» به صورت صیغه مجهول آمده و مفهومش این است: آن‌ها که کار نیک کرده‌اند مورد غبطه واقع می‌شوند. این تعبیر با مفهوم غبطه سازگارتر است.

سپس امام علیه السلام در آخرین نکته پس از اندرزهای تکان‌دهنده پیشین به سراغ هدف اصلی نامه می‌رود، می‌فرماید: «تو ما را به حکمیت قرآن دعوت کردی در حالی که خود اهل قرآن نیستی. (ما گرچه حکمیت قرآن را پذیرفتیم) ولی مقصود ما پاسخ به تو نبود، بلکه به قرآن پاسخ دادیم و حکمش را گردن نهادیم،

وَالسَّلَامُ»؛ (وَقَدْ دَعَوْتَنَا إِلَى حُكْمِ الْقُرْآنِ وَلَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ، وَلَسْنَا إِيَّاكَ أَجَبْنَا، وَلَكِنَّا أَجَبْنَا الْقُرْآنَ فِي حُكْمِهِ، وَالسَّلَامُ).

به یقین معاویه اهل قرآن نبود و قرائن تاریخی نشان می دهد ایمان درستی به آن نداشت، بلکه قرآن را ابزاری برای رهایی از شکست قطعی و رسیدن به اهداف خود قرار داده بود.

در کتاب صفین آمده است: هنگامی که لشکر شام قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بلند کردند، امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي أَحَقُّ مَنْ أَجَابَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَلَكِنَّ مُعَاوِيَةَ وَعَمْرَو بْنَ الْعَاصِ وَإِبْنَ أَبِي مُعَيْطٍ وَحَبِيبَ بْنَ مُسْلِمَةَ وَإِبْنَ أَبِي سَرْحٍ لَيْسُوا بِأَصْحَابِ دِينٍ وَلَا قُرْآنٍ إِنِّي أَعْرَفُ بِهِمْ مِنْكُمْ صَحِبْتُهُمْ أَطْفَالًا وَصَحِبْتُهُمْ رَجَالًا فَكَانُوا شَرَّ أَطْفَالٍ وَشَرَّ رَجَالٍ؛ ای مردم! من سزاوارترین کسی هستم که به دعوت قرآن پاسخ می گویم و لیکن معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح نه دین دارند و نه اهل قرآن‌اند من آن‌ها را بهتر از شما می شناسم. از کوچکی با آن‌ها بودم و در بزرگسالی نیز با آن‌ها سروکار داشتم آن‌ها بدترین کودکان و بدترین مردان بودند».^۱

از این عبارت معلوم می شود که امام علیه السلام به این حکمیت ساختگی و دروغین قرآن هرگز راضی نبود؛ ولی جمعی از یاران ناآگاه، آن را بر امام علیه السلام تحمیل کردند و هنگامی که عاقبت سوء آن را مشاهده کردند پشیمان شدند و عجب این که به قبول حکمیت توسط امام علیه السلام معترض شدند!

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى مُعَاوِيَةَ أَيْضاً

نامه دیگری از امام علیه السلام است
به معاویه^۱

نامه در یک نگاه

همان‌گونه که در بحث سند نامه اشاره شد مخاطب این نامه به عقیده بسیاری از مورخان و شارحان عمرو بن عاص است. دینوری در کتاب الاخبار الطوال به این معنا تصریح کرده و نصر بن مزاحم در کتاب صفین علاوه بر این معنا بخشی از نامه را که مرحوم سید رضی به هنگام گزینش حذف کرده ذکر می‌کند که در آن بخش امام علیه السلام صریحاً به عمرو بن عاص هشدار می‌دهد که از معاویه پیروی نکند.

۱. سند نامه:

این نامه را ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح، ج ۳، ص ۱۹۲ و دینوری (متوفای ۲۸۲) در الاخبار الطوال، ص ۱۹۱ و نصر بن مزاحم در کتاب صفین، ص ۴۹۸ آورده‌اند و همگی قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند و جمعی از مورخان و شارحان نهج البلاغه، مخاطب این نامه را عمرو بن عاص دانسته‌اند (برای توضیح بیشتر به مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۷۳ مراجعه شود).

به هر حال مخاطب این نامه هر که باشد امام علیه السلام او را با تعبیرات دلنشین و بیدارکننده خود اندرز می دهد که فریب دنیا را نخورد؛ دنیایی که هرگز دنیاپرستان به آنچه از آن دارند راضی نمی شوند و پیوسته برای رسیدن به بیشتر از آن، حرص می زنند و در ضمن او را به عبرت گرفتن از تاریخ گذشتگان توصیه می فرماید.



B { B «1/2 B l e B K ° , B o ô j Å æ E 1/2 B k ° A B i , k Ä M B A
 ñ B » B - M B l e B «Æ V j ° , B M B \ ° , B æ Å B o e ° S d T u A
 ! ç o M B 1/2 äi Ü » , i - j B / j A o ù 9 n A j 1/2 , B « 1/2 A E L ° B - Å B ù
 / ç v ° A , Ü M B / S è û e é 1/2 B - M R o L I Å A °

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی، بدان که) دنیا انسان را به خود مشغول و از غیر
 خود بیگانه می‌سازد. دنیاپرست به چیزی از دنیا نمی‌رسد جز آن‌که آن چیز دری
 از حرص را به رویش می‌گشاید و آتش عشق او را به دنیا تندتر می‌کند در حالی
 که او (دنیاپرست) هرگز به آنچه دارد در برابر آنچه به آن نرسیده قانع نیست (و
 دائماً در آتش حرص می‌سوزد) و به دنبال آن جدایی از اموالی است که گردآوری
 کرده و واتابیدن آنچه تابیده است. اگر از آنچه (در داستان پیشینیان و در گذشته
 عمر خودت) وجود داشته است عبرت‌گیری آنچه را که باقی است حفظ خواهی
 کرد، والسلام.

شرح و تفسیر

حرص در دنیا انسان را به جایی نمی‌رساند

امام علی (ع) در این نامه بعد از حمد و ثنای الهی مخاطب خود را (خواه معاویه
 باشد یا عمرو بن عاص) به امور مهمی توصیه می‌کند.
 نخست می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی، بدان که) دنیا انسان را به

خود مشغول و از غیر خود بیگانه می سازد؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا مَشْغَلَةٌ عَنْ غَيْرِهَا).

زیرا کار دنیا آن قدر پیچیده و متنوع و گوناگون و پردردسر است که اگر انسان به سراغ آن برود تمام وقت و به عبارت بهتر، تمام عمر انسان را می گیرد تا آن جا که حتی از رسیدگی به سلامت خود و استراحت و رسیدن به همسر و فرزندان و دوستان و بستگان و از آن فراتر رسیدن به انجام فرائض الهی بازمی دارد و کار آن ها به جایی می رسد که اگر اهل نماز باشند حتی نماز را در آخر وقت در حالی که در تمام رکعات فکرشان در مسائل دنیایی است با عجله تمام به جا می آورند و گاه صبح هنگامی از خانه بیرون می روند که فرزندان آن ها در خواب اند و شب هنگامی بازمی گردند که باز آن ها در خواب اند و این طبیعت دنیاپرستی است.

در دومین نکته به مسأله خطرناک حرص دنیاپرستان پرداخته، می فرماید: «دنیاپرست به چیزی از دنیا نمی رسد جز آن که آن چیز دری از حرص را به رویش می گشاید و آتش عشق او را به دنیا تندتر می کند در حالی که او (دنیاپرست) هرگز به آنچه دارد در برابر آنچه به آن نرسیده قانع نیست (و دائماً در آتش حرص می سوزد)؛ (وَلَمْ يُصِبْ صَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئاً إِلَّا فَتَحَتْ لَهُ حِرْصاً عَلَيْهَا، وَلَهْجاً بِهَا، وَلَنْ يَسْتَغْنِيَ صَاحِبُهَا بِمَا نَالَ فِيهَا عَمَّا لَمْ يَبْلُغْهُ مِنْهَا).

امام کاظم علیه السلام می فرماید: «مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ مَاءِ الْبَحْرِ كُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ از دَادَ عَطْشاً حَتَّى يَقْتُلَهُ؛ دنیا همانند آب دریاست که شخص تشنه هر قدر از آن می نوشد تشنه تر می شود و سرانجام او را به قتل می رساند». ^۲ همان ضرب المثلی که در فارسی معروف است که می گویند: بیش داران بیش خواهان اند.

۱. «لهج» بر وزن «کرج» به معنای وابستگی شدید و شیفتگی در برابر چیزی است.

۲. تحف العقول، ص ۳۹۶.

قرآن مجید به این مسئله ضمن داستان گویایی اشاره فرموده، آن جا که می‌گوید: دو برادر برای قضاوت نزد حضرت داود پیامبر علیه السلام آمدند یکی از آن‌ها گفت: «إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِي نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ»؛ «این برادر من است؛ او نود و نه میش دارد و من (تنها) یک میش دارم؛ اما او اصرار می‌کند که این را نیز به من واگذار؛ و در سخن بر من غلبه کرده است».^۱

حضرت داود علیه السلام در میان آن‌ها قضاوت کرد و گفت: به یقین او با درخواست میش تو برای افزودن آن به میش‌هایش، به تو ستم کرده و بسیاری از شریکان (و دوستان) به یکدیگر ستم می‌کنند مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند؛ ولی عده آنان کم است.^۲

این داستان نشان می‌دهد که دنیاپرستان آن قدر گرفتار حرص می‌شوند که حتی به کمترین چیزی درباره برادر خود نیز راضی نیستند و به گفته شاعر:

هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر

در حدیث معروف قدسی نیز آمده است: «لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَا يَبْتَغِي إِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابُ؛ هرگاه فرزند آدم دو درّه پر از طلا داشته باشد خواهان درّه دیگری است و چشم آدم را جز خاک (به هنگامی که بمیرد و دفن شود) پر نمی‌کند».^۳

و به گفته شاعر:

گفت چشم تنگِ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور

۱. ص، آیه ۲۳.

۲. ص، آیه ۲۴.

۳. روضة الواعظین، ج ۲، ص ۴۲۹.

حرص درواقع نوعی جنون است، چراکه بسیاری از حریصان برای یک زندگی مرفه همه چیز دارند به گونه‌ای که می‌توانند تا آخر به‌راحتی زندگی کنند؛ اما جنون حرص آن‌ها را راحت نمی‌گذارد و پیوسته آن‌ها را به تلاش و زحمت‌های طاقت‌فرسا وامی‌دارد آن‌گونه که گاه اگر همه‌کره زمین را به آن‌ها بدهند آرزو می‌کنند به آسمان‌ها دست بیندازند و کره ماه را نیز در اختیار خود بگیرند.

لذا در دعای بعضی از معصومان علیهم السلام آمده است: «أَعُوذُ بِكَ يَا رَبِّ مِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَمِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ؛ پروردگارا! به تو پناه می‌برم از نفسی که هرگز سیر نمی‌شود و قلبی که خشوع در آن نیست و از دعایی که مستجاب نمی‌شود».^۱ درواقع حرص منشأ اصلی همه این مشکلات و عواقب دردناک است. این سخن را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم، فرمود: «مَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ أَبَا مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ الْحَرِصِ مِثْلَهُ؛ خداوند هیچ دری از دنیا به روی کسی نمی‌گشاید جز این‌که دری از حرص نیز به روی او گشوده می‌شود».^۲

حضرت در سومین نکته می‌فرماید: «و به دنبال آن جدایی از اموالی است که گردآوری کرده و واتابیدن آنچه تابیده است»؛ (وَمِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ فِرَاقُ مَا جَمَعَ، وَنَقْضُ مَا أُبْرِمَ!)^۳.

آری، چیزی نمی‌گذرد که انسان باید بعد از آن همه تلاش و زحمت با تمام اموال نفیس خود وداع گوید و از آن همه تنها یک کفن سهم اوست که با خود به گور می‌برد.

۱. کافی، ج ۲، باب دعوات موجزات، ص ۵۸۶، ح ۲۴.

۲. همان، باب حب الدنيا و الحرص علیها، ص ۳۱۹، ح ۱۲.

۳. «أُبْرِمَ» از ریشه «برام» به معنای تابیدن و محکم کردن چیزی است و در اصل به تابیدن ریسمان گفته شده سپس گسترش یافته و به هر کار محکم و متقن اطلاق می‌شود در برابر نقض که به معنای واتابیدن و سست کردن و در هم ریختن است.

قرآن مجید دربارهٔ کاخ‌های فرعونیان و باغ‌ها و مزارع آبادشان می‌فرماید: ﴿كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ * وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ * كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ﴾؛ «چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌ها که به جا گذاشتند * و کشتزارها و قصرهای پرارزش * و نعمت‌های فراوان دیگر که در آن غرق شادمانی بودند! * این چنین بود (ماجرای آنان) و ما این (نعمت‌ها) را میراث برای اقوام دیگری قرار دادیم».^۱

به دنبال این سخن، امام علیه السلام در چهارمین نکته می‌فرماید: «اگر از آنچه (در داستان پیشینیان و در گذشتهٔ عمر خودت) وجود داشته است عبرت‌گیری آنچه را که باقی است حفظ خواهی کرد، والسلام»؛ (وَلَوْ اَعْتَبَرْتَ بِمَا مَضَى حَفِظْتَ مَا بَقِيَ، وَالسَّلَامُ).

اعتبار و عبرت‌اندوزی از سرنوشت پیشینیان از مسائل مهمی است که مورد تأکید فراوان قرآن مجید و رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و ائمهٔ دین علیهم السلام است.

قرآن می‌فرماید: ﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾؛ «آیا آنان در زمین سیر نکردند (تا آثار خاموش و بسیار عبرت‌آموز اقوام پیشین را ببینند) تا دل‌هایی داشته باشند که (حقیقت را) با آن درک کنند؛ و گوش‌های شنوایی که با آن (ندای حق را) بشنوند؟! زیرا (بسیار می‌شود که) چشم‌های ظاهر نابینا نمی‌شود بلکه دل‌هایی که در سینه‌هاست (بر اثر غفلت و دنیاپرستی) کور می‌گردد».^۲

اساساً بخش مهمی از آیات قرآن که بازگوکنندهٔ تاریخ اقوام پیشین است ناظر

۱. دخان، آیات ۲۵-۲۸.

۲. حج، آیهٔ ۴۶.

به همین مسئله است، زیرا هیچ درسی آموزنده‌تر از درس‌های برگرفته از تاریخ بشر نیست؛ ولی همان‌گونه که بسیاری از مردم، به گفته قرآن، از کنار آیات پروردگار در پهنه هستی بی تفاوت می‌گذرند، از کنار آثار بازمانده پیشینیان نیز بی‌احساس عبور می‌کنند و امروز که گردشگری گسترش پیدا کرده، غالباً به‌عنوان آثار هنری و تاریخی به آن‌ها می‌نگرند و صاحبان این آثار پیوسته به آن افتخار می‌کنند بی‌آن‌که سرنوشت آینده خود را در این آثار مطالعه کنند.

صفحة ۲۲۱

بخش دوم

çA ,J o e ù ~~AA~~ w » j q\ Te A A k«Å °¼A A
¼j M çA , d ¼ ÅBè °oi A , e ù ~~AA¼A~~ » j
Å ºS Ij q S Åù ~~ABi~~ Åv Öd °Aù k«ÅA» U¼A , Ää Ü½
,b ù AçouU , Åj j ÅA «U A ; ÅB °A Å ° , -Åk °A
j ° q Å °A - ÜU U ° ~~TA¼B~~ , Öd °A ~~BR~~ - ~~EA~~ â hU¼A
B ù k«Åk\ , MÜÄ °A ° è ÅA Y , «¼Z ÅA -½ Å¼ Åke A
M&Ac^a B½ v û » Åj ½ à ÅA , o¼Åj ½ Åm Anhù , i n
/ç v °A / fo¼A

نامه در یک نگاه

این نامه عمدتاً از سه بخش تشکیل شده است:

بخش اول از حق خداوند بر زمامداران سخن می‌گوید که نباید قدرت، آن‌ها را از توده‌های مردم غافل و دور سازد، بلکه هرچه توانایی بیشتری پیدا می‌کنند باید به مردم نزدیک‌تر شوند.

در بخش دوم، به فرماندهان لشکر می‌گوید: من باید شما را محرم اسرار خود بدانم و همه چیز را - جز اسرار محرمانه جنگی - برای شما بازگو کنم و در اموری که حکم مسلم الهی در آن نیست با شما مشورت نمایم و حقتان را به طور کامل بپردازم و در برابر، شما هم باید در برابر فرمان من که به نفع جامعه اسلامی است کاملاً مطیع و خاضع باشید و از هرگونه فداکاری دریغ نکنید.

در بخش سوم، کسانی را که راه مخالف در پیش گیرند و از اطاعت فرمان پیشوایشان سرپیچی کنند. به مجازات (سخت) تهدید می‌کند.



بخش اول

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابِ الْمَسَاحِ
أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي أَلَّا يُعَيِّرَهُ عَلَى رِعِيَّتِهِ فَضْلٌ نَأَاهُ، وَلَا
طَوُّلٌ خُصَّ بِهِ، وَأَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعْمَةٍ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ،
وَعَطْفًا عَلَى إِخْوَانِهِ.

ترجمه

(این نامه) از بنده خدا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان، به پاسداران مرزها (ی کشور اسلام نگاشته شده است). اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، حقی که بر والی و زمامدار ثابت است این است که فضل و برتری‌هایی که به او رسیده و قدرتی که به او داده شده، سبب تغییر حال او درباره رعیت نگردد، بلکه باید نعمت‌هایی که خدا به او ارزانی داشته سبب نزدیکی بیشتر به بندگان خدا و مهربانی به برادرانش گردد.

شرح و تفسیر

مقام، شما را از مردم دور نکند!

امام علیه السلام در بخش اول این نامه از سران لشکر به عنوان «أَصْحَابِ الْمَسَاحِ؛ محافظان مرزها» یاد کرده، می‌فرماید: «(این نامه) از بنده خدا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان، به پاسداران مرزها (ی کشور اسلام نگاشته شده است)»؛ (مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابِ الْمَسَاحِ).

«مساح» جمع «مسلحة» به معنای مرز است و مرزها معمولاً مناطقی هستند که

در اطراف کشور قرار دارند و ممکن است دشمن از آن جا نفوذ یا حمله کند و به همین دلیل همیشه حکومت‌ها بخش مهمی از نیروهای مسلحشان را در این مناطق می‌گمارند تا از حملات غافلگیرانه دشمنان آسوده خاطر باشند. این تعبیر نشان می‌دهد که توجه به مرزها از مهم‌ترین وظایف نیروهای مسلح و ارتش اسلام است.

آن‌گاه امام علیه السلام از خودش شروع می‌کند و حقوق مردم را بر والی به‌طور کلی بیان می‌دارد و در بخش آینده انگشت روی موارد خاص گذاشته، به‌عنوان شرح این مجمل آن‌ها را یکی پس از دیگری ذکر می‌کند.

به هر حال امام علیه السلام در این بخش از نامه‌اش به دو نکته مهم اشاره می‌کند: نخست می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، حقی که بر والی و زمامدار ثابت است این است که فضل و برتری‌هایی که به او رسیده و قدرتی که به او داده شده سبب تغییر حال او درباره رعیت نگردد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي الْأَيُّمِيَّةَ عَلَى رِعِيَّتِهِ فَضْلٌ نَالَهُ، وَلَا طَوْلٌ خُصَّ بِهِ).

اشاره به این‌که والی و زمامدار باید چنان باشد که رسیدن به قدرت، او را دگرگون نسازد، دست و پای خود را گم نکند و گرفتار عجب، خودبینی و خودپسندی و در نتیجه استبداد نشود همان چیزی که غالباً در زمامداران مادی دیده می‌شود که پیش از رسیدن به قدرت سخنان زیبایی در مورد مردمی بودن و مردمی زیستن می‌گویند؛ اما هنگامی که بر اوضاع مسلط شدند همه را فراموش کرده و استبداد را پیشه خود می‌سازند و تنها اولیای الهی و کسانی که در خط پیروی از آن‌ها هستند از این خطر در امان می‌مانند.

۱. «طَوْل» بر وزن «قَوْل» به معنای نعمت است و از ریشه «طَوْل» بر وزن «نور» گرفته شده که امتداد چیزی را بیان می‌کند و از آن‌جا که نعمت‌ها، امتداد وجودی بخشنده نعمت است، این واژه بر آن اطلاق شده است. این واژه گاه به‌خصوص توانایی‌های مالی یا به هرگونه قدرت نیز اطلاق می‌شود و «اولو الطول» به معنای قدرتمندان است.

در دومین نکته می‌افزاید: «بلکه باید نعمت‌هایی که خدا به او ارزانی داشته سبب نزدیکی بیشتر به بندگان خدا و مهربانی به برادرانش گردد»؛ (وَأَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعْمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ، وَعَظْمًا عَلَىٰ إِخْوَانِهِ).

اشاره به این که نه تنها قدرت نباید او را از مردم دور کند و به استبداد بکشاند، بلکه به عکس باید هرچه نعمت خدا برای او بیشتر می‌شود به مردم نزدیک‌تر گردد و درباره کسانی که امام علیه السلام از آن‌ها به برادر تعبیر کرده محبت بیشتر داشته باشد، زیرا شکر این نعمت جز از این طریق نخواهد بود.

به این ترتیب، امام علیه السلام نخست به مخاطبانش اجازه می‌دهد که ادای حق خود را از او مطالبه کنند، سپس در بخش آینده این نامه به بیان حق خودش بر آن‌ها می‌پردازد.

در غررالحکم از حضرت نقل شده است که می‌فرماید: «إِنَّ حَوَائِجَ النَّاسِ إِلَيْكُمْ نِعْمَةٌ مِنَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَاعْتَمُواهَا وَلَا تَمَلُّوها فَتَتَحَوَّلَ نِقْمًا؛ نیاز مردم به شما نعمتی است از سوی خدا برای شما. این نعمت را غنیمت بشمارید و هرگز از آن ملول نشوید که به نِقْمَت و عذاب تبدیل خواهد شد».^۱



بخش دوم

أَلَا وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدِي إِلَّا أَسْتَجِرَ دُونَكُمْ سِرًّا إِلَّا فِي حَرْبٍ، وَلَا أَطْوِي دُونَكُمْ أَمْرًا إِلَّا فِي حُكْمٍ، وَلَا أُؤَخِّرُ لَكُمْ حَقًّا عَنْ مَحَلِّهِ، وَلَا أَقِفُ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ، وَأَنْ تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِّ سَوَاءً فَإِذَا فَعَلْتُ ذَلِكَ وَجَبَتْ لِي عَلَيْكُمْ النُّعْمَةُ، وَلِي عَلَيْكُمْ الطَّاعَةُ؛ وَأَلَّا تَنْكُصُوا عَنْ دَعْوَةٍ، وَلَا تُفَرِّطُوا فِي صَلَاحٍ، وَأَنْ تَخُوضُوا الْعَمْرَاتِ إِلَى الْحَقِّ، فَإِنَّ أَنْتُمْ لَمْ تَسْتَقِيمُوا لِي عَلَى ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِمَّنْ اعْوَجَّ مِنْكُمْ، ثُمَّ أُعْظِمُ لَهُ الْعُقُوبَةَ، وَلَا يَجِدُ عِنْدِي فِيهَا رُخْصَةً، فَخُذُوا هَذَا مِنْ أَمْرَائِكُمْ، وَأَعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مَا يُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ أَمْرَكُمْ وَالسَّلَامُ.

ترجمه

آگاه باشید! حق شما بر من این است که جز اسرار جنگی چیزی را از شما پنهان نکنم و هیچ کاری را بدون مشورت با شما - جز در مقام قضاوت و بیان حکم الهی - انجام ندهم. من موظفم هیچ حقی را از شما به تأخیر نیندازم و پیش از رسیدن به مقطع نهایی آن را قطع نکنم و (نیز از حقوق شما بر من این است که) همه شما درباره حق، نزد من یکسان باشید (و تفاوتی میان شریف و وضعی قائل نشوم). هنگامی که من این وظایف را انجام دادم، نعمت خدا بر شما مسلم (و کامل) خواهد شد ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾^۱ و (نخستین) حقی که من بر شما دارم اطاعت است و این که از دعوت من (برای جهاد و غیر آن) سرپیچی نکنید

و در آنچه من دستور می‌دهم و به صلاح و مصلحت همگی است سستی و تفریط روا مدارید و باید در میان امواج مشکل‌ها برای حق و به‌سوی حق فرو روید. اگر این وظایفتان در برابر من را انجام ندهید آن‌کس که راه کج می‌رود از همه نزد من خوارتر است. سپس او را به سختی کیفر می‌دهم و راه فراری نزد من نخواهد داشت، بنابراین باید حقوق خود را از امرای خود بگیرید و حقوق آن‌ها را که خداوند با آن، کار شما را اصلاح می‌کند به آن‌ها پردازید، والسلام.

شرح و تفسیر

حقوق امام علیه السلام و حقوق فرماندهان

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود آنچه را که به صورت کلی و سرریسته در بخش قبل بدان اشاره فرموده به‌طور مشروح بیان می‌کند. نخست به حقوقی که مردم بر او دارند اشاره کرده و روی پنج حق انگشت می‌گذارد.

در اولین حق می‌فرماید: «آگاه باشید! حق شما بر من این است که جز اسرار جنگی چیزی را از شما پنهان نکنم»؛ (أَلَا وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدِي إِلَّا أَخْتَجِرَ دُونَكُمْ سِرًّا إِلَّا فِي حَرْبٍ).

به‌یقین پنهان ساختن اسرار از یاران و دوستان، نوعی ابراز بی‌اعتمادی به آن‌هاست و در بسیاری از موارد سبب بدبینی یا تفسیرهای گوناگون برای یک واقعه می‌شود؛ اما هنگامی که رئیس جمعیت به‌طور کامل خبررسانی کند، پیوندهای عاطفی محکم‌تر و سوءظن و بدبینی کمتر خواهد شد، هر چند مواردی هست که چاره‌ای جز کتمان اسرار آن نیست؛ مانند مسائل جنگی، زیرا

۱. «أَخْتَجِرَ» از ریشه «حَجِرَ» بر وزن «عَجِرَ» و معنای اصلی آن منع کردن و فاصله افکندن است. سپس به پنهان ساختن و مستور کردن که مانع از مشاهده چیزی یا اطلاع از چیزی است اطلاق شده است.

اگر دشمن از برنامه‌ریزی جنگ باخبر شود خود را در مقابل آن مقاوم می‌سازد و پیش از موعد آن را خنثی می‌کند به همین دلیل در طول تاریخ همواره فرماندهان بزرگ برنامه‌های جنگی خود را تا آخرین لحظه پنهان ساختند تا بتوانند بر دشمن ضربات قاطع وارد کنند.

در تاریخ جنگ‌های پیغمبر گرامی اسلام ﷺ نیز این اصل به خوبی مشاهده می‌شود و به گفته مورخ معروف، طبری، کمتر موردی بود که پیغمبر ﷺ از مدینه برای جنگی حرکت کند و مقصد نهایی را برای یارانش بیان فرماید.^۱

حتی گاه که پیغمبر ﷺ خودش به سوی میدان حرکت نمی‌کرد و گروهی را مأمور برنامه خاصی می‌فرمود نامه سر بسته‌ای به فرمانده آن‌ها می‌داد و می‌گفت: به سوی فلان محل حرکت کنید و به فلان جا که رسیدید نامه را بگشایید و هر چه در آن بود عمل کنید.^۲ به یقین اگر از آغاز مقصد خود را بیان می‌کرد در تمام مدینه پخش می‌شد و جاسوسان آن را به سرعت به دشمن منتقل می‌کردند و آن‌ها نیز کاملاً آماده می‌شدند و چه بسا سرنوشت جنگ تغییر می‌کرد.

سپس به دومین حق آن‌ها اشاره کرده، می‌فرماید: «و هیچ کاری را بدون مشورت با شما - جز در مقام قضاوت و بیان حکم الهی - انجام ندهم»؛ (وَلَا أُطَوِّي^۳ دُونَكُمْ أَمْراً إِلَّا فِي حُكْمٍ).

این همان اصل مشورت است که در قرآن مجید و روایات اسلامی به صورت گسترده آمده است و در دنیای امروز به ظاهر بسیار بر آن تأکید می‌شود، هر چند در عمل طور دیگری است. مشورت با اصحاب و یاران و پیروان به آن‌ها

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۶۶ در حوادث سال ۹ هجری.

۲. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۵، ص ۱۲۹.

۳. «أَطَوِي» از ریشه «طَى» در اصل به معنای پنهان کردن و مخفی ساختن است و معنای دیگر «طَى» پیچیدن و درنوردیدن است. به همین علت پیمودن راه را طی طریق می‌گویند و بعید نیست که هر دو معنا به یک ریشه باز گردد.

شخصیت می دهد و آن‌ها احساس مسئولیت می کنند، و پیوندهای عاطفی و محبت را محکم می سازد. افزون بر این در غیر معصومان سبب می شود خطاها به حدّ اقل برسد.

اما در قضاوت به هنگام صدور حکم، قاضی باید قاطعانه برخورد کند و در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «إِذَا كَانَ الْحَاكِمُ يَقُولُ لِمَنْ عَنْ يَمِينِهِ وَلِمَنْ عَنْ يَسَارِهِ مَا تَرَى مَا تَقُولُ فَعَلَى ذَلِكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ» الَّا يَقُومُ مِنْ مَجْلِسِهِ وَتُجْلِسُهُمْ مَكَانَهُ؛ هنگامی که قاضی در مقام صدور حکم (نه در بررسی مقدمات) به نفر سمت راست یا سمت چپ خود بگوید: به عقیده شما من باید چه حکمی صادر کنم، لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر او باد! چنین کسی (که توان صدور حکم نهایی را ندارد) باید از جای خود برخیزد و آن‌ها را بر جای خود بنشانند.^۱

اضافه بر این اگر قاضی آنچه را که در نظر دارد به آن حکم کند، از پیش فاش نماید ممکن است عوامل مختلف برای تغییر یا تضعیف رأی او تلاش کنند و او در فشار و محذور برای تغییر حکم قرار گیرد.

سپس به سومین و چهارمین حق اشاره می کند، می فرماید: «من موظفم هیچ حقی را از شما به تأخیر نیندازم و پیش از رسیدن به مقطع نهایی آن را قطع نکنم»؛ «وَلَا أُؤَخِّرْ لَكُمْ حَقًّا عَنْ مَحَلِّهِ، وَلَا أَقْفَ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ».

تفاوت این دو حق را می توان در ضمن مثالی بیان کرد و آن این که اگر بناست کسی یک ماه معین در جایی اسکان داده شود، آن ماه را تأخیر نیندازد و دیگر این که پیش از این که ماه به سر برسد آن را قطع نکند و نتیجه هر دو این می شود که حقوق را بی کم و کاست و بدون افزایش بی دلیل بپردازد.

در پنجمین و آخرین حق می فرماید: «(و نیز از حقوق شما بر من این است

۱. کافی، ج ۷، باب أدب الحكم، ص ۴۱۴، ح ۶

که) همه شما درباره حق، نزد من یکسان باشید (وتفاوتی میان شریف و وضعی قائل نشوم)؛ «وَأَنْ تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِّ سَوَاءً».

البته منظور این است که افراد در شرایط مساوی باید بدون در نظر گرفتن موقعیت اجتماعی شان یکسان باشند نه این که اگر شرایط یکسان نیست باز هم حقوق یکسانی برای آنان در نظر گرفته شود مانند این که مثلاً یکی فرمانده لشکر است و دیگری فردی عادی، یکی فرماندار یک منطقه است و دیگری نگهبان عمارت فرمانداری و یا این که یکی طبیب است و دیگری پرستار، یکی کارهای بسیار سنگین را در روزهای متوالی به عهده گرفته و دیگری کاری سبک در مدتی کوتاه. به یقین آن‌ها یکسان نیستند ولی اگر دو نفر کاری یکسان داشتند حق آن‌ها یکسان پرداخت خواهد شد، هرچند یکی، از فامیل‌های سرشناس باشد و دیگری فردی عادی و گمنام.

آن‌گاه امام علیه السلام بعد از ذکر این حقوق پنج‌گانه که مردم بر پیشوایشان دارند به بیان حقوق خود بر امت می‌پردازد و به چهار حق اشاره می‌کند:

نخست می‌فرماید: «هنگامی که من این وظایف را انجام دادم، نعمت خدا بر شما مسلم (و کامل) خواهد شد ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾^۱ و (نخستین) حقی که من بر شما دارم اطاعت است»؛ «فَإِذَا فَعَلْتُ ذَلِكَ وَجِبَتْ لِيَّ عَلَيْكُمُ النَّعْمَةُ، وَلِيَّ عَلَيْكُمُ الطَّاعَةُ».

باید گوش به فرمان من باشید، فرمانی که ضامن سعادت شما در دنیا و آخرت و حافظ مصالح فرد و جامعه شماست.

آن‌گاه در دستور دوم می‌فرماید: «و این که از دعوت من (برای جهاد و غیر آن) سرپیچی نکنید»؛ «وَالَا تَنْكُصُوا^۲ عَنْ دَعْوَةٍ».

۱. مائده، آیه ۳.

۲. «تَنْكُصُوا» از ریشه «نَكَصَ» بر وزن «مَكَثَ» به معنای بازگشت از چیزی یا جایی است و از آن جاکه سرپیچی کردن نوعی بازگشت از اطاعت است به این معنا نیز به کار رفته است.

بنابراین دستور دوم نسبت به دستور اول از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، زیرا مخاطب نامه فرماندهان لشکرند که باید در همه چیز مطیع فرمان امام علیه السلام باشند مخصوصاً در دعوت به جهاد.

آن‌گاه به سومین حق اشاره کرده، می‌فرماید: «و در آنچه من دستور می‌دهم و به صلاح و مصلحت همگی است سستی و تفريط روا مدارید»؛ (وَلَا تُفَرِّطُوا فِي صَلَاحٍ).

بسیارند کسانی که به ظاهر در مسیر اطاعت‌اند و دعوت پیشوایشان را لیبیک می‌گویند؛ ولی بر اثر سستی و کاهلی نتیجه مطلوبی عایدشان نمی‌شود. امام علیه السلام آن را به عنوان حقی مستقل شمرده تا همگان بدانند که اطاعت دعوت چیزی است و جدی بودن چیز دیگر.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، این جمله را اشاره به مسأله جهاد می‌دانند که امام علیه السلام فرماندهان لشکر را موظف می‌کند هر زمان فرصتی برای دفع دشمن فراهم گردد آن را غنیمت بشمرند و سستی و کوتاهی نکنند.

سرانجام در بیان چهارمین و آخرین حق مردم بر پیشوایانشان می‌فرماید: «و باید در میان امواج مشکل‌ها و شداید برای حق و به‌سوی حق فرو روید»؛ (وَأَنْ تَخَوْضُوا الْعَمْرَاتِ إِلَى الْحَقِّ).

اشاره به این‌که در مقام دفاع از کشور اسلام فداکاری لازم است، فداکاری تا سرحد جان و این یکی از حقوق زمامدار بر فرد فرماندهان لشکر است.

تاریخ اسلام پر است از جلوه‌های ایثار و فداکاری و خوض غمرات برای رسیدن به حق. برای نمونه:

۱. «عَمْرَات» جمع «عَمْرَة» بر وزن «ضربَة» در اصل از «عمر» به معنای از بین بردن اثر چیزی گرفته شده سپس به آب زیادی که تمام چهره چیزی را می‌پوشاند و پیش می‌رود، غمره و غامر گفته شده و در عبارت بالا به معنای امواج شداید و مشکلات است.

تاریخ طبری در حوادث سنه ۳۷ آورده است: در میدان جنگ صفین عمار بیرون آمد و در برابر مردم قرار گرفت و عرضه داشت: خداوند! تو می دانی که اگر من بدانم رضای تو در این است که خودم را در دریا پرتاب کنم چنین می کنم و من به خوبی می دانم که امروز تو را هیچ عملی مانند پیکار با این فاسقان خشنودتر نمی سازد و اگر می دانستم عملی تو را خشنودتر از این می سازد انجام می دادم.^۱

در سیره ابن هشام آمده است: هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باخبر شد لشکر قریش به سوی بدر حرکت کرده با مردم مشورت کرد و جریان قریش را به آن‌ها گفت (نظر حضرت این بود که میزان آمادگی یاران خود را بیازماید) مقدار برخاست و گفت: ای رسول خدا! به همان راهی که خداوند به تو نشان داده برو ما با تو هستیم، به خدا سوگند! ما همانند بنی اسرائیل نیستیم که به موسی گفتند: تو به اتفاق پروردگارت برو و با دشمنان مبارزه کن ما در این جا نشسته ایم. من می گویم: تو با پروردگارت با آن‌ها پیکار کنی و ما هم با شما هستیم. به خدایی که تو را به حق مبعوث ساخته اگر ما را به دورترین نقطه جزیره ببری با تو خواهیم بود تا به مقصد برسی. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای او دعا کرد سپس فرمود: ای مردم باز هم به من مشورت دهید. نظر آن حضرت طایفه انصار بود و آن‌ها جمعیت قابل ملاحظه ای بودند. سعد بن معاذ برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا! مثل این که نظرت به سوی ما طایفه انصار است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری. عرض کرد: ما به تو ایمان آورده ایم و گواهی داده ایم که آنچه آوردی حق است و با تو عهد و پیمان بسته ایم. به هر سویی می خواهی برو ما با تو هستیم. به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده اگر ما را به کنار این دریا ببری (اشاره به دریای سرخ است که

در حاشیه غربی جزیره عربستان قرار دارد) و وارد این دریا شوی ما هم با تو وارد خواهیم شد و یک نفر تخلف نخواهد کرد.^۱

امام علیه السلام در سومین بخش از کلام خود متخلفان را تهدید می‌کند تا بشارت و انذار را به هم بیامیزد، می‌فرماید: «اگر این وظایفتان در برابر من را انجام ندهید آن‌کس که راه کج می‌رود از همه نزد من خوارتر است. سپس او را به سختی کیفر می‌دهم و راه فراری نزد من نخواهد داشت»؛ (فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَسْتَقِيمُوا لِي عَلَيَّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ أَحَدًا هَوَّنَ عَلَيَّ مِمَّنِ اعْوَجَّ^۲ مِنْكُمْ، ثُمَّ أُعْظِمُ لَهُ الْعُقُوبَةَ، وَلَا يَجِدُ عِنْدِي فِيهَا رُخْصَةً).

درواقع امام علیه السلام در این جا برای متخلفان دو کیفر قائل شده است: کیفر معنوی و کیفر ظاهری. کیفر معنوی آن است که قدر و مقام آن‌ها نزد امام علیه السلام بسیار پایین خواهد آمد؛ پائین‌تر از هرکس، و کیفر ظاهری مجازات‌های جسمانی است که امام علیه السلام برای آن‌ها در نظر گرفته است. به یقین اگر بشارت و انذار در مدیریت‌ها مخصوصاً مدیریت جنگ و دفاع آمیخته نشود کارآیی خود را از دست خواهد داد. آن‌گاه امام علیه السلام در پایان اشاره کوتاه و پرمعنایی به آنچه پیش از این بیان فرمود کرده، می‌افزاید: «بنابراین باید حقوق خود را از امرای خود بگیری و حقوق آن‌ها را که خداوند با آن، کار شما را اصلاح می‌کند به آن‌ها بپردازید، والسلام»؛ (فَخُذُوا هَذَا مِنْ أَمْرَائِكُمْ، وَأَعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مَا يُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ أَمْرَكُمْ. وَالسَّلَامُ). جمله «فَخُذُوا هَذَا مِنْ أَمْرَائِكُمْ» اشاره به حقوق پنج‌گانه‌ای است که در آغاز بیان فرمود و به آن‌ها حق می‌دهد که این حقوق را از پیشوایشان مطالبه کنند

۱. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۵ و کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۰.

۲. «اعْوَجَّ» از ریشه «عَوَجَّ» بر وزن «حَرَجَّ» به معنای کج شدن گرفته شده و «عَوَجَّ» بر وزن «سَپَر» معنای اسم مصدری دارد و هرگونه کجی را شامل می‌شود و گاه به معنای انحرافات معنوی و عملی به کار می‌رود. در عبارت بالا همین معنا مراد است.

و جمله «أَعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ...» اشاره به حقوق چهارگانه‌ای است که از آنها مطالبه فرمود؛ حقوقی که آن نیز به نفع آنها و برای اصلاح امور آنهاست.

امام علیه السلام در این جا واژه «امراء» را که جمع است آورده که اشاره به خودش و زمامدارانی است که بعد از او به حق بر مردم حکومت می‌کنند، نه این که منظور فرماندهان لشکر باشد، زیرا آنها خودشان مخاطب این کلام‌اند.

وَمِنْ كِتَابِ لَيْسَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى عَمَّالِهِ عَلَى الْخِرَاجِ

از نامه‌های امام علیه السلام

به کارگزاران خراج و بیت‌المال است^۱

صفحه ۲۳۵

بخش اول

:Zah °ABd A B; «½ -°A ½A Å&AkIA; ½
 /Bpod B½ v û« °kÜ ° Bo B B/aml °j ½/B; ,kÄMBA
 &A »B- ù; ° ° ,o X MA/A ,o v M Ti af B½/4AA -pAA

۱. سند نامه:

آنچه مرحوم سید رضی از این نامه ذکر کرده در کتاب صفین نصر بن مزاحم، ص ۱۰۴ و ۱۲۵ که پیش از سید رضی می‌زیسته است به صورت دو نامه و در دو جا از این کتاب آمده است با تفاوت مختصری نسبت به آنچه سید رضی آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۷۸) ابو جعفر اسکافی که قبل از سید رضی می‌زیسته نیز در کتابش به نام المعیار والموازنة، ص ۱۲۲ نامه‌ای ذکر کرده که بخش‌هایی از آن با نامه مورد بحث شباهت دارد؛ ولی احتمال دارد نامه دیگری باشد. در کتاب تمام نهج البلاغه ص ۷۷۶ نیز نامه‌ای شبیه نامه ابو جعفر اسکافی آمده است.

عَنْهُ مِنَ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ عِقَابٌ يُخَافُ لَكَانَ فِي ثَوَابِ اجْتِنَابِهِ مَا لَا عُدْرَ فِي تَرْكِ طَلْبِهِ.

صفحة ٢٤١

بخش دوم

, $\hat{A}^o A_4 q_i \gg B_i, \setminus \hat{A}^o A_o L A, v \hat{u} A_j \frac{1}{2} B \ll \hat{A} \hat{u} \gg B_i$
 $v Id U, Tj Be \int \hat{A} k AA-z dU \rightarrow A o \hat{A} w, \frac{1}{2} A f$
 $Mj A, \hat{o} \quad Tj \quad v f Z \hat{A} h \hat{o} A \hat{u} t B \ll \hat{a} \int \hat{A} i U, Tj \int \int \hat{A}$
 $\int v - U \quad nj \frac{1}{4} B - \hat{o} B \int w A k A_j M \hat{e} U, A k \hat{A}, B \hat{A} \frac{1}{4} \hat{a} - \hat{T} \hat{A}$
 $k \hat{A} B e w A B w \hat{u} A k \setminus U / A \hat{A}, k \hat{A} \frac{1}{2} \hat{N} \frac{1}{2} t B \ll \hat{o} \hat{A} \frac{1}{2} k e A \hat{n} B \frac{1}{2}$
 $k \hat{A} \hat{A} k A \hat{u} \int \hat{i} k \frac{1}{4} \hat{A} \hat{v} - \hat{a} \hat{A} \ll \gg B_i, \int w \beta \hat{A} \hat{N} A \hat{A} M$
 $k \ll \hat{o} A, d \gg v \hat{u} \gg A A o i k U / \hat{a} \hat{A} f \{ \frac{1}{4} \hat{u}, \int w \beta A$
 $B \frac{1}{2} \hat{A} \hat{N} L w \hat{u} A \hat{M}, \int \hat{A} j j, \gg \hat{A} \frac{1}{2} \hat{A} \hat{o} A, o w \int v e$
 $o z \gg \frac{1}{4} A f k \ll \hat{A} B k \ll \hat{A} \hat{i} \hat{a} A \hat{c} \gg B L w \hat{A} \frac{1}{2} B_i, \hat{a} \hat{A} K \int T w A$
 $/ \hat{e} \hat{A} \hat{A} \hat{a} \hat{o} \hat{A} \hat{B} M \hat{A} \hat{c}, B U \hat{c} S \hat{A} \hat{M} B M o \ll \frac{1}{4} A, B k \setminus M$

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه به چند نکته مهم اشاره می فرماید: در بخش اول، سخن از ثواب زحماتی است که گردآوری کنندگان خراج در این راه متحمل می شوند که امام علیه السلام به عنوان ذخیره یوم المعاد از آن یاد می کند.

در بخش دوم این نامه درباره رعایت عدالت و محبت به مردم هنگام گرفتن خراج سفارش اکید می کند و از هرگونه اجحاف و تعدی و زیان رساندن به آنها نهی می فرماید و حتی در مورد غیر مسلمانانی نیز که کمک به دشمن نکنند همین توصیه را می کند.

در بخش آخر، آنها را به شکرگزاری برای نعمت های پروردگار و یاری دین و آیینش با تمام قوت و قدرت فرامی خواند.

بخش اول

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابِ الْخِرَاجِ:
أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَحْذَرْ مَا هُوَ صَائِرٌ إِلَيْهِ لَمْ يُقَدِّمْ لِنَفْسِهِ مَا
يُحْرَزُهَا. وَاعْلَمُوا أَنَّ مَا كَلَّفْتُمْ بِهِ يَسِيرٌ، وَأَنَّ ثَوَابَهُ كَثِيرٌ، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ
فِيهَا نَهْيُ اللَّهِ عَنْهُ مِنَ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ عِقَابٌ يُخَافُ لَكَانَ فِي ثَوَابِ
اجْتِنَابِهِ مَا لَا عُذْرَ فِي تَرْكِ طَلْبِهِ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، کسی که از آنچه سرانجام به سوی آن می رود (مر و قیامت) بر حذر نباشد چیزی که او را (از بلای آن روز) مصون دارد از پیش برای خود نمی فرستد. بدانید که آنچه به آن مکلف شده اید کم است اما ثوابش بسیار است. اگر ظلم و تعدی، که خدا از آن نهی کرده عقاب و کیفر ترس آوری نداشت، باز ثواب ترک آن به اندازه ای است که برای کسی بهانه ای در ترک آن نباشد.

شرح و تفسیر

از ظلم و ستم به مردم بپرهیزید!

منظور از اصحاب خراج، مأموران جمع آوری خراج اراضی مفتوح العنوة است. توضیح: هنگامی که مسلمانان بر دشمنان خود پیروز می شدند زمین های آنها عملاً به ملک مسلمین درمی آمد؛ ولی غالباً آن را در اختیار خودشان می گذاشتند و هر سال مبلغی یا مقداری از محصول آن اراضی را به عنوان

مال الاجاره (یا مالیات) از آن‌ها می‌گرفتند که مبلغ زیاد و سنگینی نبود. این مسئله از عصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با فتح خیبر آغاز شد و سپس در فتوحات دیگر اسلامی جریان یافت و قسمت عمده بیت‌المال در آن زمان‌ها از همین خراج تأمین می‌شد که مبلغ قابل توجهی بود و به همه مسلمانان تعلق داشت. البته مأموران دیگری بودند که زکات را از مسلمانان جمع‌آوری می‌کردند که صرف نیازهای ارتش اسلام و قضات و فقرا و نیازمندان می‌شد.

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود بر چند امر تأکید می‌کند:

نخست هشدار می‌دهد که زندگی خود را در جهان دیگر فراموش نکنید و گرنه برای آن آمادگی پیدا نخواهید کرد، می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، کسی که از آنچه سرانجام به‌سوی آن می‌رود (مر و قیامت) بر حذر نباشد چیزی که او را (از بلای آن روز) مصون دارد از پیش برای خود نمی‌فرستد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَحْذَرْ مَا هُوَ صَائِرٌ إِلَيْهِ لَمْ يُقَدِّمْ لِنَفْسِهِ مَا يُحْرِزُهَا). این‌که در روایات می‌خوانیم: هوشیارترین مردم کسی است که بیش از همه به فکر مر باشد: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَكْثَرَكُمْ أَكْثَرُكُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ»^۱ برای این است که تا انسان در فکر سفر آخرت نباشد وسایل این سفر پرخطر را فراهم نخواهد کرد و دست خالی با دنیا وداع می‌کند.

آن‌گاه در دومین نکته خطاب به کارگزاران خراج می‌فرماید: «بدانید که آنچه به آن مکلف شده‌اید کم است اما ثوابش بسیار است»؛ (وَاعْلَمُوا أَنَّ مَا كُفِّتُمْ بِهِ يَسِيرٌ وَأَنَّ ثَوَابَهُ كَثِيرٌ).

آیا منظور امام علیه السلام از این عبارت کوشش‌های مربوط به جمع‌آوری خراج است یا تمام تکالیفی که انسان‌ها دارند؟ هر دو معنا محتمل است. البته با توجه به این‌که جمله پیشین عام بود و همه اعمال را شامل می‌شد، احتمال دوم مناسب‌تر

۱. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۶، ضمن حدیث ۱۰.

به نظر می‌رسد و در واقع به آیات شریفه **﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾**^۱ و **﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ﴾**^۲ اشاره می‌کند.

آری، خداوند جواد و کریم در مقابل اعمال کوچک ما ثواب‌های بزرگی قرار داده است.

در سومین نکته به مطلبی درباره ترک ظلم اشاره می‌کند، می‌فرماید: «اگر ظلم و تعدی، که خدا از آن نهی کرده عقاب و کیفر ترس‌آوری نداشت باز ثواب ترک آن به اندازه‌ای است که برای کسی بهانه‌ای در ترک آن نباشد»؛ **﴿وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِيْمَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنَ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ عِقَابٌ يُخَافُ لَكَانَ فِي ثَوَابِ اجْتِنَائِهِ مَا لَا عُذْرَ فِي تَرْكِ طَلْبِهِ﴾**.

اشاره به این‌که ظلم و ستم بی‌شک کیفر شدیدی دارد؛ ولی در ترک آن ثواب فوق‌العاده‌ای است، بنابراین نه به دلیل کیفرش، بلکه به دلیل ثواب ترکش، اگر انسان آن را ترک گوید بسیار بجاست.

امام علیه السلام در کلمات قصار خود نیز شبیه همین معنا را با تعبیر وسیع‌تر و جالب بیان کرده، می‌فرماید: **﴿لَوْ لَمْ يَتَوَعَّدِ اللَّهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ لَكَانَ يَجِبُ إِلَّا يُعْصَى شُكْرًا لِنِعْمِهِ﴾**؛ اگر خداوند در برابر عصیان‌ش تهدید به عذاب نکرده بود باز هم واجب بود به پاس نعمت‌هایش نافرمانی نشود.^۳

نکته

خراج چیست؟

واژه «خراج» و «خرج» در اصل از خروج گرفته شده‌اند و به معنای چیزی

۱. حج، آیه ۷۸.

۲. بقره، آیه ۱۸۵.

۳. نهج البلاغه، ح ۲۹۰.

هستند که از مال انسان یا از زمین زراعتی به دست می آید. بعضی واژه خراج را به معنای مال الاجاره زمین دانسته اند و راغب در کتاب مفردات خود می گوید: خراج غالباً به مالیاتی که بر زمین باغ و زراعت وضع می شود، اطلاق می گردد و به هر حال در اصطلاح فقها به معنای مالیاتی است که بر زمین های خراجیه، یعنی زمین هایی که با جنگ از کفار گرفته شده بود، قرار می دادند و گاه به مالیات زمین های آبادی اطلاق می شد که جزء انفال بود. بخش اول به همه مسلمانان تعلق داشت و بخش دوم به حاکم اسلامی.

در بعضی از کتب اهل سنت آمده است که خراج در اصطلاح فقها دو معنا دارد: معنای عام و معنای خاص. خراج به معنای عام، تمام اموالی است که دولت متولی جمع آوری و صرف آن در مصارف معین است (تمام اقسام مالیات ها) و به معنای خاص، مالی است که حکومت اسلامی بر اراضی خراجیه قرار می دهد^۱ و گاه نیز به مالیاتی که به نام جزیه از غیر مسلمانان گرفته می شد اطلاق شده است.

در مورد مصرف خراج فقهای ما گفته اند که باید صرف مصالح عامه مسلمین گردد؛ مانند بنای پل ها، حفظ امنیت جاده ها، کمک به نیازمندان، حقوق سربازان، جنگجویان، قضات و فرمانداران و سایر نیازهای حکومتی.^۲

البته بسیار می شد که بخش مهمی از خراج، میان همه مسلمانانی که در دسترس بودند در حکومت های عدل (مانند حکومت امیرمؤمنان علیه السلام) به طور مساوی و (مانند حکومت خلفا) به صورت غیر مساوی تقسیم می شد.

دلیل تساوی در تقسیم، آن است که اراضی خراجیه که خراج از آن جمع آوری می شود ملک عموم مسلمانان است و همه به طور مساوی در آن سهیم هستند. در

۱. الموسوعة الفقهية الكويتية، ج ۱۹، ص ۵۲.

۲. جواهرالکلام، ج ۲۲، ص ۲۰۰.

ضمن، منظور از تساوی، تساوی افراد از نظر شخصیت اجتماعی شان است که فلان کس شیخ قبیله یا آدم سرشناسی است و دیگری کارگر ساده؛ ولی از نظر مسئولیت‌ها مانند قضاوت و فرمانداری و فرماندهی لشکر و امثال آن به یقین تفاوت گذاشته می‌شد.

بخش دوم

فَأَصْرِفُوا النَّاسَ مِنْ أَدْنُسِكُمْ، وَاصْبِرُوا لِحَوَائِجِهِمْ، فَإِنَّكُمْ خُرَّانُ
الرَّعِيَّةِ، وَوُكَلَاءُ الْأُمَّةِ، وَسَفَرَاءُ الْأُمَّةِ وَلَا تُخْشِمُوا أَحَدًا عَنْ حَاجَتِهِ،
وَلَا تُخْبِسُوهُ عَنْ طَلَبَتِهِ، وَلَا تَبِيعَنَّ لِلنَّاسِ فِي الْخِرَاجِ كِسْوَةَ شِتَاءٍ وَلَا
صَيْفٍ، وَلَا دَابَّةً يَعْتَمِلُونَ عَلَيْهَا، وَلَا عَبْدًا، وَلَا تُضْرِبَنَّ أَحَدًا سَوْطًا
لِمَكَانِ دِرْهَمٍ وَلَا تَمَسَنَّ مَالَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، مُصَلِّ وَلَا مُعَاهِدٍ، إِلَّا أَنْ
تَجِدُوا فَرَسًا أَوْ سِلَاحًا يُعَدِّي بِهِ عَلَى أَهْلِ الْإِسْلَامِ، فَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي
لِلْمُسْلِمِ أَنْ يَدَعَ ذَلِكَ فِي أَيْدِي أَعْدَاءِ الْإِسْلَامِ، فَيَكُونَ شَوْكَةً عَلَيْهِ. وَلَا
تَدْخِرُوا أَدْنُسَكُمْ نَصِيحَةً، وَلَا الْجُنْدَ حُسْنَ سِيرَةٍ، وَلَا الرَّعِيَّةَ مَعُونَةً،
وَلَا دِينَ اللَّهِ قُوَّةً، وَأَبْلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا اسْتَوْجَبَ عَلَيْكُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ
سُبْحَانَهُ قَدْ اضْطَنَعَ عِنْدَنَا وَعِنْدَكُمْ أَنْ نُشْكِرَهُ بِجَهْدِنَا، وَأَنْ نَذُصِرَهُ بِمَا
بَلَغَتْ قُوَّتُنَا، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

ترجمه

(امام فرمود:) حال که چنین است انصاف را درباره مردم رعایت کنید و در برابر نیازمندی هایشان (که پاسخ گفتن به آن مشکلاتی دارد) صبر و شکیبایی به خرج دهید، زیرا شما خزانه داران رعیت و وکلای امت و سفیران ائمه و پیشوایان هستید. هیچ کس را به سبب عرض حاجتش شرمنده نسازید و کسی را از خواسته (ی مشروع) اش بازمدارید و هرگز برای گرفتن خراج از بدهکار، لباس تابستانی یا زمستانی و یا مرکبی که با آن به کارهایشان می رسند و یا برده ای را (که از کمک او برای زندگی بهره می گیرند) به فروش نرسانید. کسی را برای

گرفتن درهمی تازیانه نزنید. هرگز به مال احدی از مردم، چه مسلمان باشد و چه غیر مسلمانی که در پناه اسلام است، دست نزنید (و آن را به تملک بیت‌المال درنیارید) مگر این‌که اسب یا سلاحی باشد که برای تجاوز به مسلمانان به کار گرفته می‌شود (در این صورت می‌توانید آن وسایل را مصادره کنید) زیرا برای مسلمان سزاوار نیست که چنین وسایلی را در دست دشمنان اسلام باقی بگذارد تا سبب نیرومندی آن‌ها بر ضد مسلمانان گردد. هرگز از نصیحت و اندرز به خویشان (و به یکدیگر) و از خوش رفتاری با سپاهیان و کمک به رعیت و تقویت دین خدا خودداری نکنید. در راه خدا آنچه را که بر شما واجب است انجام دهید، زیرا خداوند سبحان، از ما و شما خواسته است که با تمام توان شکر او را به جا بیاوریم و آیین او را تا آن‌جا که قدرت داریم یاری کنیم و هیچ قدرتی (برای انجام این امور) جز به کمک خداوند بزرگ نیست.

شرح و تفسیر

در گرفتن خراج انصاف را رعایت کنید

امام علیه السلام پس از بیان یک سلسله کلیات در بخش پیشین این نامه، در این بخش انگشت روی جزئیات مسائل گذاشته و اوامر و نواهی خاصی برای کارگزاران خراج صادر می‌فرماید.

در آغاز چنین می‌گوید: «حال که چنین است انصاف را درباره مردم رعایت کنید و در برابر نیازمندی‌هایشان (که پاسخ گفتن به آن مشکلاتی دارد) صبر و شکیبایی به خرج دهید، زیرا شما خزانه‌داران رعیت و وکلای امت و سفیران ائمه و پیشوایان هستید»؛ (فَأَنْصِفُوا النَّاسَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، وَأَصْبِرُوا لِحَوَائِجِهِمْ، فَإِنَّكُمْ خُزَّانُ الرَّعِيَّةِ، وَوُكَلَاءُ الْأُمَّةِ، وَسُفْرَاءُ الْأُمَّةِ).

منظور از انصاف - همان‌گونه که در روایات وارد شده است - این است که

آنچه برای خود می‌پسندند برای آن‌ها بیسندند و آنچه برای خویش ناخوش می‌دارند برای آن‌ها ناخوش دارند. یا به تعبیر دیگر همان‌گونه که حق خود را از آن‌ها می‌گیرند، حقوق آن‌ها را نیز به آن‌ها بپردازند.

در حدیثی می‌خوانیم: مردی اعرابی خدمت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رفت در حالی که آن حضرت سوار بر مرکب به سوی یکی از غزوات در حرکت بود. آن مرد عرب رکاب پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را گرفت و عرض کرد: «يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَّمَنِي عَمَلًا أَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ؛ ای رسول خدا! عملی به من یاد ده که اگر انجام دهم داخل بهشت شوم». پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «مَا أَحْبَبْتَ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَأْتِهِ إِلَيْهِمْ وَمَا كَرِهْتَ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَلَا تَأْتِهِ إِلَيْهِمْ؛ آنچه دوست داری مردم برای تو انجام دهند برای آنان انجام ده و آنچه دوست نداری مردم درباره تو انجام دهند درباره آن‌ها انجام نده». این را فرمود و اضافه کرد: «خَلَّ سَبِيلَ الرَّاحِلَةِ؛ دست از مرکب بردار و آن را به حال خود واگذار» (یعنی تمام خواسته تو در این دو جمله بود).^۱

امام عَلَيْهِ السَّلَام در جمله‌های مورد بحث سه منصب برای عاملان خراج بیان فرمود که اشاره به سه مسئولیت مهم آن‌هاست:

نخست خازن رعیت، به معنای حافظ اموال آن‌ها بودن تا در مصارف صرف شود. دوم وکیلان امت که مفهومش این است که حقوق مردم را از کسانی که حق بر ذمه آن‌هاست به‌طور کامل دریافت می‌کنند. سوم این‌که آن‌ها سفیران امامان هستند که باید با همان اخلاق و روش پیشوایان بزرگ با مردم رفتار کنند، بنابراین هم حقوق را اخذ می‌کنند و هم حفظ می‌نمایند و هم با اخلاق حسنه با مردم رفتار می‌کنند.

آن‌گاه امام عَلَيْهِ السَّلَام آن‌ها را از شش چیز نهی می‌کند: در نخستین نهی می‌فرماید:

۱. کافی، ج ۲، باب الإنصاف والعدل، ص ۱۴۶، ح ۱۰.

«هیچ کس را به سبب عرض حاجتش شرمنده نسازید»؛ (وَلَا تُحْشِمُوا أَحَدًا عَنْ حَاجَّتِهِ).

یعنی چنان با مردم رفتار کنید که از عرض حاجت خود شرمنده نشوند. مثلاً اگر بعضی از گوسفندان آن‌ها مورد علاقه آن‌هاست یا بعضی از بخش‌های زراعت مورد توجه آن‌هاست، چنان با آن‌ها رفتار کنید که بتوانند مقصود خود را اظهار کنند و خراج و زکات را از بخش دیگر مطالبه کنید.

حضرت در دومین نهی خود می‌فرماید: «و کسی را از خواسته‌ی (مشروع) اش بازمدارید»؛ (وَلَا تُحْسِئُوهُ عَنْ طَلِبَتِهِ).

اشاره به این‌که اگر آن‌ها در نحوه تقسیم اموال و اخذ خراج خواسته‌های مشروعی داشتند آن‌ها را رعایت کنید.

در سومین نهی، آن‌ها را از گرفتن وسایل ضروری زندگی (و به اصطلاح مستثنیات دین) باز می‌دارد، می‌فرماید: «و هرگز برای گرفتن خراج از بدهکار، لباس تابستانی یا زمستانی و یا مرکبی که با آن به کارهایشان می‌رسند و یا برده‌ای را (که از کمک او برای زندگی بهره می‌گیرند) به فروش نرسانید»؛ (وَلَا تَبِيعَنَّ لِلنَّاسِ فِي الْخَرَاجِ كِسْوَةَ شَتَاءٍ وَلَا صَيْفٍ، وَلَا دَابَّةً يَعْمَلُونَ عَلَيْهَا وَلَا عَبْدًا).

این دستور یکی از احکام کاملاً انسانی اسلام است که اجازه نمی‌دهد حتی از بدهکاران، ضروریات زندگی آن‌ها را برای ادای دین بستانند، بلکه اگر مال دیگری دارد از آن باید بهره گرفت و اگر ندارد باید به او مهلت داد تا زمانی که قدرت بر ادای دین خود پیدا کند.

۱. «تُحْشِمُوا» از ریشه «احشام» و «حَشَم» بر وزن «کرم» به معنای خجل ساختن کسی گرفته شده و هنگامی که به باب افعال برود نیز همان معنا را می‌بخشد. گاه نیز به معنای خشمگین ساختن آمده است و در جمله بالا همان معنای اول مناسب‌تر است و «حَشَمَت» بر وزن «حکمت» به معنای حیا و شرمندگی است و گاه به معنای شایستگی نیز آمده است.

در چهارمین نهی می‌فرماید: «کسی را برای گرفتن درهمی تازیانه نزنید»؛
(وَلَا تَضْرِبَنَّ أَحَدًا سَوْطًا لِمَكَانٍ دِرْهَمٍ).

به بیان دیگر به‌هنگام اخذ حق بیت‌المال هرگونه خشونت‌ی ممنوع است و تجربه نشان داده که خشونت‌ها نتیجه منفی در ادای دیون دارد و به‌عکس، محبت و ملاحظت، درآمد بیت‌المال را فزون‌تر می‌سازد.

تعبیر به «درهم» ممکن است اشاره به اموال کم باشد؛ یعنی در جزئیات به مردم سخت‌نگیرید. بعضی از شارحان احتمال داده‌اند که درهم در این جا به معنای جنس مال است یعنی برای اخذ اموال، مردم را در فشار قرار ندهید.

امام علیه السلام در پنجمین نهی می‌فرماید: «هرگز به مال احدی از مردم چه مسلمان باشد و چه غیر مسلمانی که در پناه اسلام است، دست نزنید (و آن را به تملک بیت‌المال درنیاورید) مگر این‌که اسب یا سلاحی باشد که برای تجاوز به مسلمانان به کار گرفته می‌شود (در این صورت می‌توانید آن وسایل را مصادره کنید) زیرا برای مسلمان سزاوار نیست که چنین وسایلی را در دست دشمنان اسلام باقی بگذارد تا سبب نیرومندی آن‌ها بر ضد مسلمانان گردد»؛ (وَلَا تَمَسُّنَّ مَالَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، مُصَلٍِّ وَلَا مُعَاهِدٍ، إِلَّا أَنْ تَجِدُوا فَرَسًا أَوْ سِلَاحًا يُعَدَى بِهِ عَلَى أَهْلِ الْإِسْلَامِ، فَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِلْمُسْلِمِ أَنْ يَدَعَ ذَلِكَ فِي أَيْدِي أَعْدَاءِ الْإِسْلَامِ، فَيَكُونُ شَوْكَةً عَلَيْهِ).

این جمله اشاره به منافقان و افراد نفوذی است که مرکب سواری و سلاحی دارند و آن را در اختیار دشمنان اسلام قرار می‌دهند در این موارد می‌توان این وسایل را از آنان گرفت بی آن‌که قیمت آن‌ها پرداخته شود، چراکه پرداخت قیمت

۱. «مُعَاهِد» دو معنا دارد: اهل ذمه و اقلیت‌های مذهبی که در داخل کشورهای اسلامی به‌طور مسالمت آمیز با مسلمانان زندگی می‌کنند، و کفاری که در خارج کشورهای اسلامی هستند و با مسلمانان عهد و پیمان بسته‌اند. در این جا منظور همان معنای اول است.

باز هم آن‌ها را بر تجدید همان برنامه قوّت و قدرت می‌دهد. در واقع این دستور نوعی مصادرهٔ مشروع است که امام علیه السلام دربارهٔ افراد استثنایی اجازه داده است؛ ولی اموال سایر مسلمانان و غیر مسلمانانی که اهل ذمه هستند باید محترم شمرده شود. درست است که این موضوع ارتباطی به مسألهٔ خراج ندارد ولی در واقع یک وظیفهٔ اضافی است که گاهی عاملان خراج با آن مواجه می‌شوند و باید انجام دهند. در فقه اسلامی در باب مکاسب محرّمه بحثی دربارهٔ حرمت کمک به ظالمان و نیز بحثی دربارهٔ عدم جواز فروش اسلحه به دشمنان اسلام آمده است که با دلایل عام و خاص از این مسئله نهی شده و مفهوم آیات و روایات مربوط به آن این است که اگر سلاح یا مرکبی در دست کسی ببینیم که در آیندهٔ نزدیک به دشمنان اسلام سپرده می‌شود و بر ضد مسلمانان از آن کمک می‌گیرند باید آن را مصادره کرد و این همان چیزی است که امام علیه السلام در این دستور بیان فرموده است و به بیان دیگر این کار نوعی نهی از منکر عملی است.

سرانجام در ششمین نهی می‌فرماید: «هرگز از نصیحت و اندرز به خویشان (و به یکدیگر) و از خوش رفتاری با سپاهیان و کمک به رعیت و تقویت دین خدا خودداری مکنید»؛ (وَلَا تَدَّخِرُوا أَنْفُسَكُمْ نَصِيحَةً، وَلَا الْجُنْدَ حُسْنَ سِيرَةٍ وَلَا الرَّعِيَّةَ مَعُونَةً، وَلَا دِينَ اللَّهِ قُوَّةً).^۲

در این جا امام علیه السلام در یک جمله به صورت نهی، به آن‌ها دستور می‌دهد و سفارش می‌کند که چهار چیز را رعایت کنند: نصیحت و خیرخواهی یکدیگر، خوش رفتاری با سپاه اسلام، کوشش در راه کمک به رعایا و تلاش در طریق

۱. «تَدَّخِرُوا» از ریشهٔ «ذخیره» گرفته شده که وقتی به باب افتعال می‌رود ذال آن تبدیل به دال شده و تاء باب افتعال نیز تبدیل به دال شده و در هم ادغام می‌گردد، بنابراین «لَا تَدَّخِرُوا» به معنای ذخیره نکنید است و در این جا مفهوم دریغ نکنید دارد.

۲. در بعضی از روایات، این جمله و ما بعد آن در نامه‌ای که خطاب به سران لشکر است آمده است (به کتاب صفین نصر بن مزاحم ص ۱۲۵ مراجعه شود) و تعبیر به جند (لشکر) با همین نقل تناسب دارد.

تقویت دین مبین اسلام. با توجه به این که مخاطب این جمله کارگزاران خراج اند روشن می شود که آن ها در مسیر انجام مأموریت خود باید مراقب تکالیف دیگری نیز که بر عهده دارند باشند.

بعضی از شارحان در جمله «لَا تَدْخُرُوا أَنْفُسَكُمْ نَصِيحَةً» انفس را به معنای خویشتن و بعضی به معنای یکدیگر تفسیر کرده اند و معنای دوم مناسب تر به نظر می رسد.

به یقین اگر کارگزاران خراج این وظایف چهارگانه را انجام دهند یعنی هم یکدیگر را به وظیفه شناسی توصیه کنند، هم برخورد آن ها با لشکر اسلام و با رعایا خوب باشد و هم تمام نیتشان بر تقویت دین خدا استوار گردد، جامعه اسلامی شاهد پیشرفت های مهمی خواهد بود.

آن گاه امام علیه السلام در پایان این نامه آخرین دستور خویش را به این صورت بیان می فرماید: «در راه خدا آنچه را که بر شما واجب است انجام دهید، زیرا خداوند سبحان، از ما و شما خواسته است که با تمام توان شکر او را به جا آوریم و آیین او را تا آن جا که قدرت داریم یاری کنیم و هیچ قدرتی (برای انجام این امور) جز به کمک خداوند بزرگ نیست»؛ (وَأَبْلُوا^۱ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا اسْتَوَجَبَ عَلَيْكُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ اصْطَنَعَ^۲ عِنْدَنَا وَعِنْدَكُمْ أَنْ نَشْكُرَهُ بِجُهْدِنَا، وَأَنْ نَنْصُرَهُ بِمَا بَلَّغَتْ قُوَّتُنَا، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ).

اشاره به این که برای موفقیت در انجام همه این دستورات تکیه بر خدا کنید و از ذات پاکش یاری بطلبید.

۱. «أَبْلُوا» (از باب افعال) به معنای تلاش و کوشش کردن برای انجام کاری است و گاه به معنای امتحان کردن یا فرسوده ساختن نیز آمده است و در این جا معنای اول اراده شده است.

۲. «اصْطَنَعَ» از ریشه «اصْطَنَعَ» به معنای طلب کردن و خواستن چیزی است و گاه به معنای ساختن و پرورش دادن آمده و در این جا همان معنای اول منظور است.

تعبیر به «فإنَّ الله»؛ (با فاء تفریع) اشاره به این است که انجام این امور همه نوعی شکر نعمت‌های خداست و ما در برابر الطاف پروردگار مدیون هستیم که این وظایف را انجام دهیم.

وَمِنْ كِتَابِ آلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى أَمْزَاءِ الْبِلَادِ فِي مَعْنَى الصَّلَاةِ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به فرمانداران شهرها درباره معنای نماز (و بخشی از احکام آن)^۱

نامه در یک نگاه

چنان‌که در عنوان نامه آمده است، مخاطب آن امیران بلادند، زیرا آن‌ها، هم ناظر امور دینی مردم بودند و هم امور دنیوی آنان، افزون بر این‌که امامت جمعه و جماعت را نیز بر عهده داشتند. محتوای نامه در واقع بیانگر دو چیز است: یکی اوقات دقیق نمازهای پنج‌گانه که هرکدام را باید در چه وقتی ادا کرد و دیگر این‌که امام جماعت باید ضعیف‌ترین مأمومین را در نظر بگیرد و متناسب با توان او نماز بخواند.

۱. سند نامه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که این نامه را ابو منصور ثعالبی که از معاصران مرحوم سید رضی است در باب سوم از کتابش به نام الاعجاز والایجاز، ص ۴۳ آورده است با تفاوت قابل ملاحظه‌ای که صاحب مصادر تفاوت‌ها را ذکر کرده و در مجموع نتیجه می‌گیرد که ثعالبی (قطعاً) این نامه را از نهج البلاغه سید رضی نگرفته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۷۹).

,qÄ°A M¼ ¼a -z°A ûU Tè o è°AB «°BA a ù,kÄMBA
 nB j e nB«°A½ é Å ù e éB M -z°A o Ä°A MA a
 ZBl °Aük , BAoà û j e J oÆ°A MA a ,¼Bwouè B ù
 A a ,Ñ a°WY Öüz°A nAT j e zBÄ°A MA a , «½ A
 ûÄâ A MA a , leB] ö oÄ Ñ] o°A kÆEA M
 /j »H A» U

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، نماز ظهر را هنگامی با مردم بخوانید که خورشید (از دایره نصف النهار گذشته باشد و) به اندازه خوابگاه یک بز از نصف النهار دور شده باشد، و نماز عصر را هنگامی برای آن‌ها به جای آورید که خورشید هنوز در بخشی از روز روشن و زنده است (یعنی هنوز به زردی نگراییده) به گونه‌ای که بتوان تا غروب آفتاب دو فرسخ راه را طی کرد و نماز مغرب را برای آن‌ها هنگامی بخوانید که روزه دار افطار می‌کند و حاجی از عرفات (به سوی مشعر و سپس از آن‌جا) به سوی منی حرکت می‌کند و نماز عشا را از وقتی که شفق پنهان می‌گردد تا ثلث شب با آنان (مردم) به جا آورید و نماز صبح را هنگامی با آن‌ها اقامه کنید که انسان می‌تواند صورت رفیقش را ببیند و او را بشناسد و باید آن‌گونه با آن‌ها نماز بخوانید که ضعیف‌ترین مأمومین می‌توانند بخوانند و هرگز فتنه‌گر نباشید (که با طول دادن نماز و دعا‌های آن، گروهی را بفریبید و گروه دیگری را به زحمت بیفکنید).

شرح و تفسیر

آداب و اوقات نماز

همان‌گونه که اشاره شد، امام علیه السلام در این نامه که مخاطب آن امیران بلادند همان امیرانی که امام جمعه و جماعت نیز هستند، اوقات نماز را برای آن‌ها شرح می‌دهد.

ابتدا از نماز ظهر شروع می‌کند، می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، نماز ظهر را هنگامی با مردم بخوانید که خورشید (از دایره نصف‌النهار گذشته باشد و) به اندازه خوابگاه یک بز از نصف‌النهار دور شده باشد؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَصَلُّوا بِالنَّاسِ الظُّهْرَ حَتَّى تَفِيءَ^۱ الشَّمْسُ مِنْ مَرْبِضٍ^۲ الْعُنْزِ^۳).

چنانچه «حتی» را اشاره به پایان وقت فضیلت ظهر بدانیم آن‌گونه که از ظاهر تعبیر «حتی» بر می‌آید مفهومش این است که امام علیه السلام تنها پایان وقت فضیلت ظهر را بیان فرموده که در بعضی از روایات به اندازه ذراع تعیین شده و ذراع با مقدار جایی که یک بز هنگام خوابیدن روی زمین اشغال می‌کند (البته از عرض نه از طول) چندان تفاوتی ندارد و اگر «حتی» را به معنای حین^۴ - که ظاهر آن اشاره به آغاز وقت فضیلت است - تفسیر کنیم مفهومش این می‌شود که از اول زوال تا هنگامی که سایه شاخص (سایه‌ای که از لحظه زوال ظهر حاصل می‌شود) به اندازه یک ذراع شود نماز ظهر را می‌توان تأخیر انداخت یا برای خواندن نافله یا برای اجتماع مردم جهت اقامه نماز جماعت.

۱. «تَفِيءٌ» از ریشه «فیء» به معنای بازگشت گرفته شده است.

۲. «مَرْبِضٌ» از ریشه «رَبَضٌ» بر وزن «نَبِضٌ» به معنای به سینه نشستن حیوان است و از آن جاکه حیوانات این کار را غالباً در آغل می‌کنند، مَرْبِضٌ به معنای آغل و محل استراحت گوسفند و بز آمده است.

۳. «عُنْزٌ» به معنای بز ماده است و «عَمَزٌ» به معنای هرگونه بز و گاه به معنای حیوانی است که دارای مو (نه پشم) و دم کوتاه است.

۴. در بعضی از نسخه‌های نهج‌البلاغه به جای «حتی»، «حین» آمده است. مانند کتاب اختیار مصباح

السالكين، ص ۵۳۹ و کتاب حدائق الحقائق، ج ۲، ص ۵۱۷.

البته ابتدای وقت نماز ظهر منهای این امور همان است که قرآن مجید با صراحت بیان کرده است: «**أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ**»؛ «نماز را از زوال خورشید (هنگام ظهر) به جای آور.»^۱

سپس امام علیه السلام به بیان آخر وقت فضیلت نماز عصر می پردازد، می فرماید: «و نماز عصر را هنگامی برای آن‌ها به جای آورید که خورشید هنوز در بخشی از روز روشن و زنده است (یعنی هنوز به زردی نگراییده) به گونه‌ای که بتوان تا غروب آفتاب دو فرسخ راه را طی کرد»؛ «**وَصَلُّوا بِهِمُ الْعَصْرَ وَالشَّمْسُ بَيَضاءَ حَيَّةٌ فِي عَضْوٍ مِنَ النَّهَارِ حِينَ يُسَارُ فِيهَا فَرَسَخَانِ**».

در مورد وقت نماز عصر میان فقهای اهل سنت اختلاف بسیار است که در کتب فقهی آمده؛ ولی معروف میان علمای شیعه این است که آغاز وقت فضیلت نماز ظهر ابتدای زوال خورشید از دایره نصف النهار است (البته پس از مقدار وقت لازم برای خواندن نافله ظهر) و پایان آن زمانی است که سایه شاخص (سایه‌ای که بعد از زوال اضافه می شود) به اندازه خود شاخص شود سپس وقت فضیلت نماز عصر شروع می شود و تا زمانی که سایه شاخص به دو برابر خود برسد ادامه دارد (البته بلندی و کوتاهی شاخص‌ها در این مسئله تفاوتی ندارد). آنچه امام علیه السلام در جمله مذکور بیان فرموده اشاره به پایان وقت فضیلت نماز عصر است و آنچه در میان فقهای ما معروف است چندان تفاوتی با آن ندارد.

در مرحله سوم اشاره به وقت نماز مغرب کرده، می فرماید: «و نماز مغرب را برای آن‌ها هنگامی بخوانید که روزه دار افطار می کند و حاجی از عرفات (به سوی مشعر و سپس از آنجا) به سوی منی حرکت می کند»؛ «**وَصَلُّوا بِهِمُ الْمَغْرِبَ حِينَ يُفْطِرُ الصَّائِمُ، وَيَدْفَعُ الْحَاجُّ إِلَى مَنَى**».

از آن جا که افطار روزه‌دار و حرکت حجاج از عرفات در نظر عامه مردم روشن بود که با غروب آفتاب شروع می‌شده، امام علیه السلام همان را مقیاس قرار داده است.

تأخیر انداختن نماز مغرب و افطار تا زمانی که حمرة مشرقیه از بالای سر بگذرد در واقع نوعی احتیاط است و وقت، همان غروب آفتاب است (البته به اعتقاد ما و جمعی از فقهای اهل بیت).

در مرحله چهارم اشاره به وقت عشا کرده، می‌فرماید: «و نماز عشا را از وقتی که شفق پنهان می‌گردد تا ثلث شب با آنان (مردم) به جا آورید»؛ (وَصَلُّوا بِهِمُ الْعِشَاءَ حِينَ يَتَوَارَى الشَّفَقُ إِلَى ثُلُثِ اللَّيْلِ).

باید دید که منظور از شفق در این جا حمرة مغربیه (شعاع سرخ رنگی که در طرف مغرب بعد از پنهان شدن خورشید پیدا می‌شود) است و یا سفیدی شفافی که پس از پنهان شدن آن شعاع سرخ‌رنگ تا مدتی باقی می‌ماند؟ هر دو احتمال در تفسیر کلام امام علیه السلام هست، زیرا شفق به هر دو گفته می‌شود؛ ولی در میان علمای شیعه معنای اول مشهورتر است و امروزه در میان اهل سنت، معنای دوم غالباً ملاک عمل است، هر چند فقهای چهارگانه آن‌ها با هم کاملاً اختلاف دارند. در مرحله آخر و پنجم اشاره به آغاز وقت نماز صبح کرده، می‌فرماید: «و نماز صبح را هنگامی با آن‌ها اقامه کنید که انسان می‌تواند صورت رفیقش را ببیند و او را بشناسد»؛ (وَصَلُّوا بِهِمُ الْعِدَاةَ وَالرَّجُلُ يَعْرِفُ وَجَهَ صَاحِبِهِ).

البته آنچه از آیات قرآن مجید استفاده می‌شود و مشهور و معروف در میان فقهاست این است که آغاز نماز صبح زمانی است که صبح صادق یعنی سپیده گسترده در کنار افق طلوع می‌کند. در این مسئله میان مسلمانان اتفاق نظر وجود دارد؛ ولی از آن جا که در درون شهرها برخاستن و به بیرون شهر و یا پشت بام رفتن و به بیرون نگاه کردن کار آسانی نیست، امام علیه السلام معیار آسان‌تری بیان فرموده

و آن این که هوا کمی روشن شود به اندازه‌ای که انسان شخصی را که در کنارش نشسته ببیند و بشناسد. به علاوه برای حضور مردم در جماعت مقدار زمان بیشتری لازم است که با آنچه امام علیه السلام فرموده کاملاً تطبیق دارد.

در پایان این دستورالعمل می‌فرماید: «و باید آن‌گونه با آن‌ها نماز بخوانید که ضعیف‌ترین مأمومین می‌توانند بخوانند و هرگز فتنه‌گر نباشید (که با طول دادن نماز و دعاها، آن گروهی را بفریبید و گروه دیگری را به زحمت بيفکنید)»؛
(وَصَلُّوا بِهِمْ صَلَاةً أَوْعَفِهِمْ وَلَا تَكُونُوا فِتْنَانِينَ).

اهمیت این موضوع تا آن حد است که در حدیثی امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌گوید: «آخرین توصیه‌ای که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به من فرمود این بود: «إِذَا صَلَّيْتَ فَصَلِّ صَلَاةً أَوْعَفِ مَنْ خَلْفَكَ؛ هنگامی که نماز می‌خوانی همچون ضعیف‌ترین کسانی که پشت سر تو هستند نماز بخوان».^۱

همچنین می‌فرماید: هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مرا (برای نشر اسلام) به یمن فرستاد سؤال کردم: چگونه با آن‌ها نماز بخوانم؟ به من فرمود: «صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَوْعَفِهِمْ وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا».^۲

همین معنا در نامه بعد نیز که عهدنامه مالک اشتر است آمده که علی علیه السلام به مالک نیز همین‌گونه توصیه می‌فرماید.

«فتان» از ریشه «فتنه» در اصل به معنای قرار دادن طلا در کوره است تا ناخالصی‌های آن گرفته و خالص از ناخالص شناخته شود. به همین مناسبت در معانی مختلفی به کار می‌رود از جمله آزمایش، فریب دادن، بلا و عذاب و شکنجه کردن و ناراحت ساختن، و در عبارت امام علیه السلام معنای اخیر مناسب‌تر است و معنای فریب دادن نیز بعید نیست و جمع میان هر دو نیز ممکن است.

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۱، باب الأذان والإقامة، ص ۲۸۳، ح ۸۷۰.

۲. بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۶۰۹، ح ۷۴۴.

البته مفهوم این سخن این نیست که آن چنان نماز را سریع بخوانند که به ارکان نماز و واجبات آن صدمه بزند و یا بر اثر سرعت و شتاب، ضعیفان نتوانند خود را به رکوع و سجود و قیام و قعود نماز برسانند که در روایات به آن هم اشاره شده از جمله در عهدنامه مالک اشتر آمده است که قبل از این دستور فرمود: «فَلَا تَكُونَنَّ مُتَفَرِّقاً وَلَا مُضَيِّعاً؛ نه آن گونه نماز را طولانی کن که مایه فرار مردم شود و نه آن طور سریع بخوان که باعث ضایع شدن نماز گردد». آری، در هرچیز رعایت اعتدال لازم است.

این نکته نیز قابل توجه است که این دستور گرچه در مورد نماز وارد شده، ولی می توان مفهوم آن را به سایر عبادات، بلکه تمام برنامه های اجتماعی گسترش داد که باید برنامه های اسلامی در تمام زمینه های عبادی، اجتماعی، سیاسی و اخلاقی آن گونه پیاده شود که نه بار مردم را سنگین کند و مایه فرار آن ها از دین شود و نه آن چنان باشد که بر اثر شتاب زدگی بی محتوا گردد. همچنین شایسته است خطبای محترم، ائمه جمعه و همچنین گردانندگان مجالس دعا و توسل و عزاداری این اصل را به کار بندند؛ به این معنا که خطبه ها و منابر و ادعیه و عزاداری ها نه چنان با سرعت انجام شود که روح آن از بین برود و نه آن چنان با تأخیر که باعث خستگی و بیزاری گردد.

نکته

اقامة نمازهای پنج گانه در سه وقت

می دانیم که در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و همچنین در اعصار معصومان علیهم السلام نمازها غالباً به صورت جداگانه و در پنج وقت فضیلت اقامه می شده و امروز هم اگر در پنج وقت بخوانیم بهتر است؛ ولی با این حال پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در سفرها و در مواقع گرما و سرمای شدید و باران اجازه جمع میان نماز ظهر و عصر

و مغرب و عشا را می داد. افزون بر این بارها در زندگی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اتفاق افتاد که بدون هیچ عذری جمع میان دو نماز کرد و فرمود: می خواهم رخصتی برای امت من باشد تا اگر مایل به جمع باشند بتوانند از این رخصت استفاده کنند.

ولی متأسفانه جمع عظیمی از اهل سنت اصرار دارند که نمازها همچنان جدا خوانده شود و این مسئله مشکلات زیادی مخصوصاً در عصر ما ایجاد کرده است، زیرا زندگی مردم دگرگون شده و وضع بسیاری از کارگران در کارخانه‌ها و کارمندان در ادارات مخصوصاً محصلان و دانشجویان در کلاس درس به گونه‌ای است که نمی‌توانند به آسانی نمازها را در پنج وقت به جا آورند و همین امر سبب شده که بسیاری از آن‌ها نماز را ترک کنند.

به یقین، اسلام دین رحمت است و به مقتضای حدیث معروف نبوی: «بُعِثْتُ إِلَى الشَّرِيعَةِ السَّمْحَةِ السَّهْلَةِ؛ من به شریعت سهل و آسانی مبعوث شدم» برای این اشخاص راه حلی گذاشته است تا نه گرفتار ترک نماز شوند و نه گرفتار دشواری و مشقت فراوان.

تعجب این است که در منابع معروف اهل سنت مانند صحیح مسلم، صحیح بخاری، سنن ترمذی، موطأ مالک، مسند احمد، سنن نسائی، مصنف عبدالرزاق و کتب دیگر^۱ که همه از منابع مشهور و شناخته شده آن‌هاست حدود سی روایت درباره جمع میان نماز ظهر و عصر یا مغرب و عشا بدون سفر و مطر (باران) و خوف ضرر نقل شده که این برادران همه آن‌ها را نادیده گرفته و کار را بر خود و مخصوصاً بر جوانان بسیار مشکل کرده‌اند.

این روایات عمدتاً به شش راوی معروف برمی‌گردد:

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۵۱ و ۱۵۲، ج ۴، ص ۷۵، ج ۷، ص ۶۰؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۴۰، ج ۲، ص ۵۳، ج ۵، ص ۱۲۸؛ سنن ترمذی، ج ۲، ص ۳۳؛ موطأ مالک، ج ۱، ص ۱۴۴، ج ۴ و ص ۴۰۰، ج ۱۹۶ و ۱۹۸؛ مصنف عبدالرزاق، ج ۲، ص ۵۵۵، ج ۴۴۳۴ - ۴۴۳۷؛ مسند حمیدی، ج ۱، ص ۱۸۹، ج ۲۸۳.

۱. ابن عباس
۲. جابر بن عبدالله انصاری
۳. ابویوب انصاری
۴. عبدالله بن عمر
۵. عبدالله بن مسعود
۶. ابوهریره

که در ادامه به بخشی از آنها اشاره می‌شود:

۱. سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می‌کند که «صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ جَمِيعاً بِالْمَدِينَةِ فِي غَيْرِ خَوْفٍ وَلَا سَفَرٍ؛ رسول خدا نماز ظهر و عصر را در مدینه با هم به جا آورد در حالی که نه ترسی (از دشمن) در کار بود و نه سفری» ابوزبیر می‌گوید: از سعید بن جبیر پرسیدم: چرا پیامبر این کار را کرد؟ سعید گفت: من نیز همین سؤال را از ابن عباس پرسیدم در جواب من گفت: «أَرَادَ أَنْ لَا يَخْرُجَ أَحَدًا مِنْ أُمَّتِهِ؛ پیغمبر می‌خواست هیچ‌کس از امتش به زحمت نیفتد».^۱
۲. جابر بن زید می‌گوید: ابن عباس گفت: «صَلَّى النَّبِيُّ سَبْعاً جَمِيعاً وَثَمَانِيًا جَمِيعاً؛ پیغمبر اکرم هفت رکعت با هم (اشاره به جمع میان نماز مغرب و عشاء) و هشت رکعت با هم (اشاره به جمع میان نماز ظهر و عصر است) به جا آورد».^۲
۳. در مصنف عبد الرزاق آمده است که عبد الله بن عمر می‌گوید: «جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ مُقِيمًا غَيْرَ مُسَافِرٍ بَيْنَ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ وَالْمَغْرِبِ فَقَالَ رَجُلٌ لِابْنِ عُمَرَ: لِمَ تَرَى النَّبِيَّ فَعَلَ ذَلِكَ؟ قَالَ: لِأَنَّ لَا يَخْرُجُ أُمَّتُهُ إِنْ جَمَعَ رَجُلٌ؛ پیغمبر اکرم صلوات الله عليه در حالی که مسافر نبود ظهر و عصر را با هم خواند و همچنین مغرب (و عشا را). کسی از

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۵۱.

۲. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۴۰، باب وقت المغرب.

ابن عمر پرسید: فکر می‌کنی چرا پیامبر این کار را کرد؟ در پاسخ گفت: برای این که اگر کسی از امت میان این دو جمع کند به زحمت نیفتد (و مورد ایراد واقع نشود).^۱

۴. عبدالله بن مسعود نقل می‌کند: «جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ الْأُولَى وَالْعَصْرِ وَالْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ فَقِيلَ لَهُ ﷺ فَقَالَ: صَنَعْتُهُ لِأَنَّ لَا تَكُونَ أُمَّتِي فِي حَرْجٍ؛ پیغمبر اکرم ﷺ میان نماز ظهر و عصر و نیز مغرب و عشا را جمع کرد کسی از علت آن از حضرت سؤال کرد، فرمود: من این کار را کردم که امت من در زحمت نباشد».^۲

۵. ابوهریره نیز می‌گوید: «جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ الصَّلَاتَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ مِنْ غَيْرِ خَوْفٍ؛ رسول خدا در مدینه میان دو نماز بدون ترس (از دشمن) جمع کرد».^۳

البته همان‌گونه که گفتیم، روایات، بیش از این‌هاست و عصاره همه این است که پیغمبر اکرم ﷺ در بعضی از مواضع نماز ظهر و عصر یا مغرب و عشا را با هم می‌خواند در حالی که مشکل خاصی مانند باران یا سفر یا ترس از دشمن وجود نداشت و هدف آن حضرت توسعه بر امت و رفع عسر و حرج بود. آیا با این حال سزاوار است بعضی اشکال تراشی کنند و بگویند این‌ها مربوط به موارد اضطراری بوده است؟ چرا چشم خود را به‌روی حقایق ببندیم و پیش‌داوری‌های خود را بر گفتار صریح رسول خدا ﷺ مقدم بشمریم و کار را بر امت مشکل کنیم؟ آن‌جا که خدا و رسولش بخشیده‌اند چرا متعصبان امت نمی‌بخشند؟ چرا نمی‌خواهند جوانان مسلمان در هر حال و در همه جا در داخل کشورهای اسلامی و خارج آن در دانشگاه‌ها و ادارات و کارخانه‌ها و بازارها به مهم‌ترین وظیفه اسلامی، یعنی نمازهای یومیّه عمل کنند؟

ما عقیده داریم که اسلام برای هر زمان و هر مکان تا پایان دنیاست. به یقین

۱. مصنف عبدالرزاق، ج ۲، ص ۵۵۶، ح ۴۴۳۷.

۲. المعجم الكبير طبرانی، ج ۱۰، ص ۲۱۸، ح ۱۰۵۲۵.

۳. مسند البزاز، ج ۱۵، ص ۳۲۷، ح ۸۸۷۵.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با نظر وسیعش همه مسلمانان جهان را در تمام اعصار و قرون می دیده و می دانسته است که اگر همه را مقید به نماز در پنج وقت معین کند کار بر امت مشکل می شود و گروهی تارک الصلاة خواهند شد، لذا از طرف خداوند مأموریت پیدا کرد بر امت خود منت نهد و کار را وسعت بخشد.

قابل توجه این که فخر رازی در تفسیر آیه **«أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً»**^۱ با صراحت می گوید: آنچه در این آیه آمده برای نماز سه وقت بیان کرده است: وقت زوال، وقت اول مغرب و وقت فجر و این اقتضا می کند که زوال، وقت ظهر و عصر باشد، بنابراین زوال، وقت مشترک بین دو نماز ظهر و عصر می شود و اول مغرب وقت نماز مغرب و عشا باشد در نتیجه اول مغرب وقت مشترک بین این دو نماز می گردد و روشن است که لازمه چنین اشتراکی جواز جمع میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا است. فخر رازی تفسیر آیه را به خوبی بیان می کند؛ ولی بعد می گوید: چون دلیل داریم جمع میان دو نماز بدون عذر و بدون سفر جایز نیست، بنابراین آیه را محدود به حال عذر می کنیم.^۲ این را می گویند اجتهاد در مقابل نص!

البته همان گونه که در آغاز این بحث گفتیم، رعایت وقت فضیلت و جدا ساختن نمازها در این اوقات سنت است و اولی، هر چند جمع میان این دو نیز رخصت است و به همین دلیل امام علیه السلام اوقات نمازهای پنج گانه را به صورت جدا گانه از یکدیگر بیان فرموده است.

۱. اسراء، آیه ۷۸.

۲. تفسیر فخر رازی (مفاتیح الغیب)، ج ۲۱، ص ۲۷.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَتَبَهُ لِأَشْتَرِ النَّخَعِيِّ لَمَّا وَلاَهُ عَلَى مِصْرَ وَأَعْمَالِهَا حِينَ اضْطَرَبَ أَمْرُ
أَمِيرِهَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ وَهُوَ أَطْوَلُ عَهْدٍ كَتَبَهُ وَأَجْمَعُهُ لِلْمَحَاسِنِ

از نامه‌های امام علیه السلام

به مالک اشتر نخعی است هنگامی که او را فرماندار مصر و بخش‌های
مختلف آن قرار داد و این در زمانی بود که وضع زمامدار مصر، محمد بن ابی بکر
متزلزل شده بود. این فرمان (فرمان معروف مالک اشتر) طولانی‌ترین
و جامع‌ترین فرمانی است که امام علیه السلام مرقوم داشته است^۱

۱. سند عهدنامه:

این عهدنامه مشهورتر و معروف‌تر از آن است که نیاز به ذکر سندی داشته باشد، هرچند آن را در کتب زیادی
که قبل از سید رضی و بعد از او نگاشته‌اند ذکر کرده‌اند.

ولی نویسنده مصادر نهج البلاغه تصریح می‌کند که قبل از سید رضی جمعی از بزرگان مانند: حسن بن علی
بن شعبه (متوفای ۳۳۲) در تحف العقول، ص ۱۲۶ و قاضی نعمان مصری (متوفای ۳۶۷) در کتاب دعائم
الاسلام، ج ۱، ص ۳۵۰ و بعد از سید رضی، نجاشی رجالی معروف در کتاب فهرست در شرح حال اصبع بن
نباته، ص ۸۸ را آورده‌اند و همچنین شیخ طوسی در کتاب فهرست، ص ۸۸ و نوری در نهاية الأرب، ج ۶،
ص ۱۹ با اختلاف و ابن عساکر (متوفای ۵۷۱) در تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۵۱۶ بخش‌هایی از آن را
ذکر کرده است.

بخش اول

صفحه ۲۷۷

,j «^{1/2} - °A 1/A a Å&AkIÅ M^{1/2}B^{1/2}An / e o°A -e o°&A v M
 ,B |Ao i IB:o 1/2 j e , Åk Å ù oR AVnD °A M °E
 nK Å ,&A ÜTMO 1/2 Bj MnBÅ ,B^a Ab TwA ,B kÅjB]
 k e AkÄv T°A «w é oia; 1/2 MB ù M^{1/2}B^{1/2}BIUA TÅB
 »BLw &Ao « 1/4 ,BTÅB Å Bj d] ì 1/2 Å ÜZ ,BÅBLM Å
 j 1/4pÅÅ , o »j 1/2 «MÑû Ukç , -wAÑ] , »B; »B° k IÜM
 1/Bù ,RBl - °A« ÅBÅq ,RA z°A; 1/2 v û»ov 1/4 o¹/A / qÅA
 /&A e nB² Å , v°B MnBÅu û«°A

بخش دوم

صفحه ۲۸۷

j 1/2 ÅLçñ j B aÅRo] kçj M Å T] kç »A °EB aÅAY
 j 1/2 ù oè « US «f B²ÑX² ù n 1/4; 1/2/4 oè « tB «°AA ,n] ñkÅ
 a ÅñkTv B- Å , ùñ ÜUS «f B² ù 1/4 ° Ü , Åç °A 1/A
 Bo iBm°Ke A; a ù , jBLÅj v Å aÅ °&A o\ B-M d°B°A

→ شایان ذکر است که شرح‌های بسیار زیادی بر این عهدنامه نوشته شده از جمله: ۱. آداب الملوك نظام العلماء، ۲. اساس السياسة از واعظ معروف شیخ محمد کجوری ملقب به سلطان المتکلمین، ۳. التحفة السليمانية از سید ماجد بحرانی متوفای بعد از ۱۰۹۷. ۴. الراعی و الرعية نوشته استاد توفیق الفکیکی ۵. السياسة العلوية نوشته عبدالواحد آل مظفر ۶ شرح عهد امیرالمؤمنین از محمد باقر بن صالح قزوینی ۷. شرح عهد امیرالمؤمنین از علامه مجلسی متوفای ۱۱۱۱. ۸. شرح عهد امیرالمؤمنین از میرزا حسن بن سید علی قزوینی متوفای ۱۳۵۸. ۹. شرح عهد امیرالمؤمنین از میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی ۱۰. شرح عهد امیرالمؤمنین از شیخ هادی بن محمد حسین القائینی ۱۱. شرح الفاضل ۱۲. فرمان مبارک از جواد فاضل ۱۳. نصایح الملوك از مولی ابی الحسن العاملی ۱۴. مقتبس السياسة و سیاج الرناسة ۱۵. القانون الاکبر فی شرح عهد الامام للاشتر از سید مهدی السویج ۱۶. مع الامام علي في عهده لمالک الاشتر از علامه الشیخ محمد باقر الناصری (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۱۵) و شروح فراوان دیگر که در عصر ما نیز ادامه دارد و آن‌گونه که در اخبار آمده این عهدنامه به زبان‌های مختلف ترجمه شده و در سازمان ملل متحد به‌عنوان یک سند در میان نمایندگان کشورهای جهان نشر شده است.

ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، فَمَا لِكَ هَوَاكَ، وَشَحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ، فَإِنَّ الشَّحَّ
 بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ. وَأَشْعُرُ قَلْبِكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ،
 وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ، وَاللُّطْفَ بِهِمْ، وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ، فَإِنَّهُمْ
 صِنْفَانِ: إِمَّا أَخَّكَ فِي الدِّينِ، وَإِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ، يَفْرُطُ مِنْهُمْ الزَّلَّلُ،
 وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْجَلَلُ، وَيُوْتِي عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَالْخَطَا، فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ
 وَصَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ وَتَرْضَى أَنْ يُعْطِيَكَ اللهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ، فَإِنَّكَ
 فَوْقَهُمْ، وَوَالِي الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ، وَاللهُ فَوْقَ مَنْ وَلَاك! وَقَدِ اسْتَكْفَاكَ
 أَمْرُهُمْ، وَابْتَلَاكَ بِهِمْ.

بخش سوم

صفحة ٢٩٩

ج Å M « ô , FÜk M °k »Bj &AJ od °, v û»j L «U
 Bj Åo v U , MÜÄM d \ IU , ûÅ aÅj ¼«U / Fe n ûÅ
 q ¼Bù ,iBçBù o ½C½ ½ »A:j ° ÜÜ , e k«¼B¼Rk] njBM
 S »AB½ °V k e AAA /o Æ°A ½J oÜÜ ,j k°o «½ ,K üA ù ñBj A
 tk ç , ç ù &A a ½ è Å Bøè »B , a h ½ A M »B aw j ½ ù
 , eB-ç j ½ Bj ½B q ¼Bj , v û»j ½ aÅnkÜÜ B½ aÅ «½
 ¼BB ½ BÜ aÜj ½ «AJ qÅB-M B û , M6 j ½ «Åò
 Ñ f j , nBj Ñf ñm &A ¼Bj , UoLj ù MLz T°A Fe Å ù &A
 ñBh ½

بخش چهارم

صفحة ٣٠٩

ù °j ½ , a A B j ½ , v û»j ¼B «°A »A &Aò »A
 - i &A¼B &AjBLÅ a j ½ ! e UÑÄüU A »Bj , TÅnj ½
 Å q« T BMD °¼B , T e ü e jA&A - B j ½ , jBLÅ¼j
 a Å ½BAj ½ FÜÑ \ ÄU &A -Ä°o ÄU B ÅjA { u ° J T
 jB o-°M -°B°o j k à é -°A Åj i -w &A¼Bj , a

بخش پنجم

صفحة ٣١٥

BÄ-] A ,ñkÄ°AùB-ÄA ,Öd °AùBà w A $\frac{1}{2}$ A k e A_j °
 à h w $\frac{1}{4}$ A , B °Aâ o M d \ $\frac{1}{2}$ B °A h w $\frac{1}{4}$ Bù , Äo°Aâ o°
 °A °A °ÄÑÜY Äo°A $\frac{1}{2}$ k e A_i ° / $\frac{1}{2}$ B Aâ nì $\frac{1}{2}$ ouTE B °A
 ñBwA ,öB »ß ° o fA , L °A ù ° » Ä½ÑÇA , iB °Aù » $\frac{1}{2}$
 AL ò Äâ A ,i «-°A «ÄAmÄB M , äBß A k «ÄA { ÑÇA ,öBd »ß M
 ,i -v - °AB-] ,i k°AB-ÄB-Ä / B °Ä A_j $\frac{1}{2}$ k°AB-Ä k «Ä
 / Ä½ a½ , ° Ä j ä , $\frac{1}{2}$ A $\frac{1}{2}$ $\frac{1}{2}$ B A kÄ ° kÄ°A

بخش ششم

صفحة ٣٢٥

ù $\frac{1}{4}$ B ;tB «°K ÄB° LçA k «Ä B{ A , «½ TÄnkÄM_j °
 B »Bù ,B«½ «ÄJBô BÄ_j üz U ù ,BoTw_j $\frac{1}{2}$ Öe A °A°ÄBMÄtB «°A
 B½ n Ä °ÄTwBù , «ÄJBô B½ Ä d &A , °o i B½ ä U Ä
 kÜÄtB «°Ä ÄÖçA TÄn_j $\frac{1}{2}$ oTw K d UB½ «½&AoTv S Ää TwA
 , °cé B½Ñ f_j ÄJBÆU ,oU Ñf K lw «Äi ä çA ,kÜë Ñf
 /j d B°M lz U/A ,xBô ÄB°A/BiBw Ök U B_j ä ÄU

بخش هفتم

صفحة ٣٣٣

,oÜü °A kÄ ,Ñé û°ÄÄ M kÄ h M t z $\frac{1}{2}$ ù_j ä kU
 Ñh L °A Bù ,n \ °Moz °A °_j q B oe ,n $\frac{1}{2}$ A Ä ûÄé B »B
 /&BM è°A w BÄ- \ T q oÄ od °A_j L °A

بخش هشتم

صفحة ٣٤١

ù ;BY Aù fo{ $\frac{1}{2}$,Ap ç nÄ{ ° $\frac{1}{4}$ B_j $\frac{1}{2}$ nA o{ $\frac{1}{4}$
 « $\frac{1}{2}$ k]A S »A , -ä è°A/4Ai A , -Y A/4ÄÄ »B_i , »BM °_j »
 nÄ A nB ÇX½ Äu ° , lBü» nÇX½ °_j -½ ç °A i

وَأَذَاهِهِمْ، مِمَّنْ لَمْ يَعَاوُنْ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ، وَلَا آثِمًا عَلَى إِثْمِهِ أَوْلِيكَ أَخَفْتُ
 عَلَيْكَ مَوَدَّةً، وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً، وَأَخْنَى عَلَيْكَ عَظْفًا، وَأَقْلُّ لِغَيْرِكَ إِسْفًا،
 فَاتَّخِذْ أَوْلِيكَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِكَ وَحَفَلَاتِكَ، ثُمَّ لِيَكُنْ أَثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلَهُمْ بِحَمْرٍ
 الْحَقُّ لَكَ وَأَقْلَهُمْ مُسَاعَدَةٌ فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ، وَإِقَاعًا ذَلِكَ
 مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ. وَالصَّقُّ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصَّدَقِ؛ ثُمَّ رَضَهُمْ عَلَى الْأَلَا
 يُظَرُّوكَ وَلَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْأَطْرَاءِ تُخَدِّثُ الزَّهْوَ،
 وَتُذْنِبِي مِنَ الْعِزَّةِ.

بخش نهم

صفحة ٣٤٩

Ak q U 9 ù ¼B, Av 9q«-M k«Á v -°A; v d -°A»
 çq 'A ! vBB A aÁ vBB AÑ BlnkU, ¼Be β A ù ¼Be β AÑ
 îAn; i j ve 9 A j BM { u ° »A aÁA/ v û»çq AB/2 «½ f
 BA oATwA oU, aÁRB -°Aû ûh U, 9 »Be A; ½ TÁoM
 j è°A ve M °i -T o¼A 9 ù «¼q aü/ qç °u °B½ aÁ
 «i j ve j ½Öe A¼A / ç BL» «Ái á Ü j è°A ve ¼B TÁoM
 / k«Á M vBj -° M «i vBj ½Öe A¼A, k«Á M j ve j -° M
 , û ° AB M\$ Ä-TJA , ½ Am n k BMÑ-Á d °B «wü ÜU
 , j «v°A aU âB ¼q ½ z M é U «w j Yd U / Áo°B aÁS d a
 wnA ½oXfA /B« ½S é Ü»BM aÁnp °A,B«w j -°o] A¼ ù
 B½ ½BA , j M ¼A aÁc a B/S IXU ù, -Bd °Az çB½ , -B°A
 / qç tB «°AMBÜTWA

بخش دهم

صفحة ٣٤١

j ÁBé ÄM «ö ,ü ÄM ABé ÄM a REÜç Áo°A¼A aÁA
 nñK°A çB ç B« ½ , B °A ½B ABTF B«½ ,&Aj «] B«-ùü ÄM

وَمِنْهَا عُمَّالُ الْإِنصَافِ وَالرَّفِيقِ، وَمِنْهَا أَهْلُ الْجِزْيَةِ وَالخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذَّمِّ
 وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ، وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصَّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي
 الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ، وَكُلُّ قَدْ سَمَى اللهُ لَهُ سَهْمَهُ، وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ فَرِيضَةً
 «L» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا.

بخش یازدهم

صفحة ٣٤٧

«B» A 1/4 B M j e , A 1/4 B M j «
 «A Zoh B M A j «
 B- u a A 1/4 k -TÄ , k A j B j a A M 4 Ü m° Z A h ° A 1/2
 «° B M A j ü «° A j m ° Z A Ç Y T B e n A j 1/2/4 d a
 1/4 Ä- , k c B- ° A 1/2/4 - d B-° , J B T ° A n B-Ä° A e B Ü A 1/2 W ° X ° A
 ° Z A Ç / B 1/2 A Ä n 1/2 A A i j 1/2 a A 1/4 «-U , i ü B-° A 1/2
 , Ü ü A 1/4 1/2 a A 1/4 Ä-T B-ü , R B A B ° A l n B T N B A B Ä-j
 Ö ü n A E L B 1/2 k B M Ö ü o T ° A 1/2 » ü ç A w A j 1/2 » -Ü
 k ü n Ö d j m ° A « v -° A J B d ° A A j 1/2 ü v ° A Ü ä ° A Y o ô
 , d a B 1/2 k Ü M Ö e ° A ° A a A Ñ ° , Ä w Ñ ° & A ü / T Ä 1/2
 j B-T B M A q j 1/2 & A 1/4 ° A B 1/2 Ü Ü e j 1/2 ° A ° Zoh u °
 ò i B- ü a A o L ° A , Ö d ° A q ° a v ü j ç U , & B M » B T w A
 N Ü Y A a

بخش دوازدهم

صفحة ٣٧٩

Ü » A , 1/2 B B ° wo ° a v ü » ü d » A j « j 1/2 ñ ü
 ö A , m A ° A ° c o T v , K é A E A A ä L j -1/2 B e e ü A , B l j
 /ò Ä é ° A M Ä Ü , ò « Ä o X j -1/2 , B c A a I c , ü B ° B M
 Ö M A v ° A , d ° B ° A R B U L ° A A , J B v e A R A o -° A m M Ö ° A Y

الْحَسَنَةِ، ثُمَّ أَهْلَ النَّجْدَةِ وَالشَّجَاعَةِ، وَالسَّخَاءِ وَالسَّمَاخَةِ؛ فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ مِنْ
 الْكَرَمِ، وَشُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ. ثُمَّ تَفَقَّدَ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ الْأَوَالِدَانِ مِنْ
 وَلَدَيْهِمَا، وَلَا يَتَفَقَّمَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ، وَلَا تَحْقِرَنَّ لُطْفًا نَعَاهَدْتَهُمْ
 بِهِ وَإِنْ قَلَّ؛ فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَىٰ بَدْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ، وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ. وَلَا تَدْعُ
 تَفَقُّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ اتِّكَالًا عَلَىٰ جَسِيمِهَا، فَإِنَّ لِالْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا
 يَنْتَفِعُونَ بِهِ، وَلِلْجَسِيمِ مَوْضِعًا لَا يَسْتَعْنُونَ عَنْهُ.

بخش سیزدهم

صفحة ٣٨٧

^AÑé ùA , T Ä½ ù vBA j ½ k«Å k» t noYÇ °
 ¼ Te , ^ Aö ^i j ½ nAj ½ v Äv BM U] j ½
 , ^ Å M^ ç ò ä Ä ^Å ûä Å½B; kÄ°B] ùAkA B- -
 / Å°Aj ½n i , j L°AuñkÅ°A½BwA °A Å ocÑé ùA/A
 Tã dMA T »c U , nk ½vMA U ½ èU A
 , U ½Bä Ü»A äBTwA o U , °j ñBUTwA ç ,n ½ A ^Å
 L°A l ^B/k kÄU , ^Å «B°Ave ùÑ A , °BÇùcv ùB
 {B½AÑfB°Ç odU ,iB\ z°Aq U °B; v d°ofm°A°X ½B; «½
 , o ô A o½A M -é U , ^B½ «½ o½Ñ °ö oÅAY&A
 M ½ èÄU/A A o½A o{ » Åk , M ôB¼j M¼ Ü
 /B-è Å¼BB½ M ½°E Tv U/A A o½AÄ ,A E ¼BB½

بخش چهاردهم

صفحة ٣٩٥

j ½ ^ Å ITz ,J à h °A ½ Äë B½ °wn &A Bj jnA
 AÄ ç AA «½Ç m°B AB» : jB\ nAK e A; Ü °B&AñB: kÜn ½ A
 A jo ù { ù T°pBU/B «½½ A °A ñ wo°AÄçA &A
 ñ wo°A Bj o°A, MB d-Mni A&A Bj o°B «ñ wo°A&A
 / çou-°A ô Ä½B°ATv Mi A

بخش پانزدهم

صفحة ٤٠١

Mö é U j - 1/2 v û » ù TĀñÑé ùĀB «°Ā M d^{oo}TA Y
 Ā ū°Ā 1/2o d , ħ°Aù jB-T , ħ h°A d-U , n 1/2 A
 1/4 j ù ħBM ūT , ì - ç a Ā v û » ö oz U , ùòĀĀÖd°A
 Ä]Ao - MBĀLU a çA , [\ d°BM miC , RB lz°A ù ūç A ; BçA
 j - 1/2 d°ĀBé UAĀ Ā 1/2 A , n 1/2 Ā z U Ā oL A , h°A
 , éBçk ĀBŪXfA Y,Ñ ç ° A oĀĀ a - Ē / oĀĀ j q
 j 1/2 á ĀA ĀB «°A Ā TBe Ā 1/2ÑÜÜ , TĀñÑq B/ñmLĀù °cv ùA
 ñB] o°ĀBTĀ ħM 1/2B°, T B j 1/2 o ô ù ì - á B/2 k° ħ«-°A
 k A ùA wA 1/4 ħkç j k°Ān 1/4Ā , BĀĀĀè » ħ ù oè » B/ k«Ā °
 /Bk°AMK çā U , °M ùÑ-Ä , nA{ A

نامه (ی فوق‌العاده مهم مالک اشتر) در یک نگاه

پنجاه نکته مهم در یک فرمان

برای پی بردن به اهمّیت این عهدنامه - پیش از آن‌که محتوای آن در یک نگاه بررسی شود - توجّه به نکات زیر لازم است:

این نامه طولانی‌ترین و پرمحتواترین نامه نهج‌البلاغه است که آیین کشورداری را از تمام جهات بررسی کرده و اصولی پایدار که هرگز کهنه نمی‌شود در آن ترسیم شده است.

۱. قابل توجّه این‌که ابن ابی‌الحدید در ذیل خطبه کوتاه ۶۸ (در شرح خود، خطبه ۶۷) از ابراهیم ثقفی، نویسنده الغارات^۱ نامه‌ای نسبتاً مفصل و طولانی نقل می‌کند که علی علیه السلام به‌عنوان برنامه‌ای اخلاقی برای تهذیب نفوس و پرورش روح و تقوا برای محمد بن ابی‌بکر نوشته است و در ذیل آن از همان مورخ (صاحب الغارات) نقل می‌کند که محمد بن ابی‌بکر این نامه را در مصر پیوسته با خود داشت و در آن نگاه می‌کرد و به آداب آن متأدّب می‌شد. هنگامی که عمرو عاص بر او مسلط شد و او را شهید کرد تمام نامه‌های محمد را گرفت و برای معاویه فرستاد. معاویه در این نامه پیوسته نگاه می‌کرد و شگفت‌زده می‌شد.

سپس می‌گوید: ولید بن عقبه (برادر مادری عثمان، همان کسی که قرآن در آیه **﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ﴾** او را فاسق نامیده است) در آن‌جا نزد معاویه حاضر بود. هنگامی که شگفتی او را از این نامه ملاحظه کرد به معاویه گفت: دستور ده تا این احادیث را بسوزانند. معاویه گفت: چقدر اشتباه می‌کنی. ولید گفت: آیا این صحیح است که مردم بدانند احادیث ابوتراب (علی بن ابی‌طالب) نزد توست و از آن درس می‌آموزی؟ معاویه گفت: وای بر تو! به من می‌گویی علم و دانشی

۱. الغارات، ج ۱، ص ۲۵۱.

مثل این را بسوزانم؟ به خدا سوگند! مطالب علمی جامع‌تر و استوارتر از این تاکنون نشنیده‌ام.

این عهدنامه سرانجام در خزائن بنی‌امیه باقی ماند ولی هیچ‌کس آن را افشا نمی‌کرد تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید و آن را منتشر ساخت و جامعه اسلامی از آن بهره‌مند شدند.^۱

گفتنی است که ابن ابی‌الحدید پس از ذکر این سخن از نویسنده الغارات می‌گوید: سزاوارتر این است که بگوییم نامه‌ای که معاویه پیوسته به آن نگاه می‌کرد و تعجب می‌نمود و بر طبق آن حکم می‌کرد همان عهدنامه‌ای است که علی علیه السلام به مالک اشتر نوشته بود، زیرا مردم آداب و قضایا و احکام و سیاست را از آن آموختند (ولی نامه محمد بن ابی بکر تنها متضمن بحث‌هایی اخلاقی بود) و باید گفت این عهدنامه هنگامی که معاویه مالک اشتر را مسموم ساخت و پیش از رسیدن به مصر شهید شد به وسیله ایادی او به معاویه منتقل گشت. وی پیوسته در آن می‌نگریست و شگفت‌زده می‌شد و مانند چنین عهدنامه‌ای باید در خزائن سلاطین نگاه‌داری شود.

به این ترتیب ابن ابی‌الحدید بر این اعتقاد است که آن نامه تاریخی فوق‌العاده که معاویه پیوسته از آن بهره می‌گرفت ولی افشا نمی‌کرد و سرانجام به وسیله عمر بن عبدالعزیز کشف و افشا شد همین عهدنامه مالک بوده است.

ما هم نظریه ابن ابی‌الحدید را کاملاً تأیید می‌کنیم، زیرا قرائن و شواهد مختلف بر آن گواهی می‌دهد.

۲. نویسنده معروف مسیحی، جورج جرداق در کتاب خود به نام «الامام علی صوت العدالة الانسانية» می‌نویسد: بسیار مشکل است که انسان اختلافی در میان این عهدنامه و اعلامیه جهانی حقوق بشر بیابد، بلکه تمام نکات اساسی موجود

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۷۲.

در این اعلامیه در عهدنامه امام علیه السلام دیده می‌شود. اضافه بر این در عهدنامه امام چیزی است که در اعلامیه جهانی حقوق بشر نیست و آن عواطف عمیق انسانی است که بر تمام این نامه سایه افکنده است.^۱

باید توجه داشت که اعلامیه جهانی حقوق بشر بیش از هزار و سیصد سال بعد از این عهدنامه، آن هم به کمک گروهی از متفکران از سراسر جهان تدوین شده ولی در عین حال هنوز نقایصی دارد و نقیصه مهم آن خالی بودن از مسائل معنوی و ارزش‌های والای انسانی است.

۳. برای پی بردن به اهمّیت این نامه لازم است اشاره‌ای به موقعیت محل مأموریت مالک اشتر، یعنی سرزمین مصر کنیم.

مورخان تقریباً اتفاق دارند که خاستگاه تمدن بشری، منطقه مشرق‌زمین و از جمله سرزمین مصر بوده است که در چندین هزار سال قبل، پیش از آن‌که دیگر نقاط وارد تمدن شوند آن‌ها پایه‌های تمدن بشری را گذارشتند، تا آن‌جا که «ویل دورانت» این منطقه را گهواره تمدن بشری نام می‌گذارد و در واقع چنین است و به همین دلیل پیامبران بزرگ الهی نیز که پایه‌گذاران تمدن^۲ مادی و معنوی بوده‌اند همگی از این منطقه برخاستند سپس پیام دعوت آن‌ها به دیگر نقاط عالم منتقل شد.

مورخ مزبور در جلد اول کتاب معروف خود تاریخ تمدن، ده‌ها صفحه درباره تمدن مصر باستان سخن می‌گوید. آثار مهمی که از آن زمان باقی مانده و هزاران سال است علی‌رغم دگرگونی‌های اعصار و قرون همچنان پابرجاست نشانه دیگری از این تمدن کهن است.

مصر یکی از کانون‌های مهم علم و دانش بشری بود و مخصوصاً شهر

۱. الامام علی صوت العدالة الانسانیة، ج ۳، ص ۵۱۵؛ مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۱۴.

۲. تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۱۶۵-۲۵۸.

اسکندریه بر اساس مدارک تاریخی یکی از مهم‌ترین آن‌ها به‌شمار می‌رفت. مردم مصر نه‌تنها علوم یونانیان را اقتباس کردند، بلکه خود علوم فراوان دیگری بر آن افزودند. در واقع مصر در حکومت اسلامی استان محسوب نمی‌شد، بلکه کشوری بزرگ و پهناور با مردمی هوشیار و تمدنی آشکار بود.

مصر در سال ۱۹ هجری در زمان خلافت خلیفه دوم به‌وسیله لشکر اسلام فتح شد و از آن زمان مصریان زیر پرچم اسلام قرار گرفتند و به‌سرعت - مانند ایرانیان - این آیین جدید را که دارای فرهنگ قوی و نشانه‌های حقانیت روشن بود پذیرا شدند؛ اما متأسفانه بعضی حاکمان ظالم از طرف خلفا به زمامداری مصر برگزیده شدند. از جمله در زمان عثمان، عبدالله بن ابی‌سرح^۱ زمامدار مصر بود که ظلم و ستم او بر مردم مصر سبب شورش آن‌ها گشت و چنان‌که می‌دانیم دامنه این شورش به مدینه کشیده شد و خطای بزرگ خلیفه سوم به این شورش دامن زد، آن‌جا که فرمان عزل عبدالله را نوشت و به دست شورشیان داد تا به مصر برگردند و هم‌زمان نامه دیگری با شخص دیگر برای عبدالله فرستاد که وقتی شورشیان به مصر بازگشتند همه آن‌ها را گردن بزن. این نامه به‌دست آن‌ها افتاد و از وسط راه بازگشتند و غائله قتل عثمان فراهم شد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام برای جبران خطاهای گذشته نخست محمد بن ابی‌بکر را برای حکومت مصر فرستاد و چون در عمل ثابت شد که او توان کشیدن این بار سنگین را ندارد، امام علیه السلام شخص توانا و قدرتمندی همچون مالک را برای این مأموریت برگزید و با همین نامه مورد بحث او را برای سامان بخشیدن به اوضاع این کشور پهناور به سوی مصر فرستاد و افسوس که جنایت معاویه نگذاشت این برنامه به انجام رسد و مردم مصر نفس راحتی بکشند.

۱. درباره پیشینه عبدالله بن ابی‌سرح - برادر رضاعی عثمان - در اسلام، شرحی در ذیل نامه ۳۸ در همین جلد ۱، ص ۸۷ نوشته‌ایم.

به هر حال این عهدنامه در یک نگاه اجمالی از بخش‌های متعددی تشکیل شده است که می‌توان آن را از یک نظر به پنجاه بخش تقسیم کرد:

۱. در بخش اول امام علیه السلام هدف اصلی اعزام مالک را به مصر در چهار چیز خلاصه کرده است: رسیدگی کامل به جمع‌آوری خراج و پیکار با دشمنان این سرزمین و اصلاح اهل آن و عمران و آبادی این سرزمین.
۲. تأکید بر رعایت تقوا پیش از هرچیز و اهمیت نقش آن در زندگی انسان.
۳. مبارزه با هوای نفس.
۴. آگاه کردن مالک از موقعیت محلّ مأموریت او.
۵. توصیه به ذخیره عمل صالح و اجتناب از بخل.
۶. تلاش و کوشش برای جلب رضایت رعایا و توده‌های ملت.
۷. نهی از سرکشی در برابر فرمان‌های الهی.
۸. راه مبارزه با کبر و غرور ناشی از مقام.
۹. رعایت عدل و انصاف در هر حال و پرهیز از هرگونه ظلم و ستم که سبب تغییر نعمت‌ها می‌شود.
۱۰. باید محبوب‌ترین امور، اموری باشد که رضایت عامه مردم را جلب کند نه خواص.
۱۱. برحذر بودن از وسوسه‌های عیب‌جویان و سخن‌چینان و تلاش برای عیب‌پوشی مردم.
۱۲. لزوم مشورت در کارها و برحذر بودن از مشورت با افراد بخیل و ترسو و دنیاپرست.
۱۳. کنار گذاشتن سردمداران حکومت‌های ستمگر پیشین و به عکس، ارتباط با اهل ورع و صداقت و ایمان.
۱۴. تشویق نیکوکاران و سرزنش و کیفر بدکاران.

۱۵. جلب حسن ظن مردم از طریق احسان و نیکی و سبک کردن بار هزینه‌ها.
۱۶. احترام به آداب و رسوم نیک پیشین.
۱۷. تداوم نشست و مشورت با علما و خردمندان.
۱۸. تقسیم رعایا به گروه‌های مختلف و رسیدگی به هرکدام طبق نیازها و موقعیت‌ها.
۱۹. نهایت تأکید بر رعایت حال قشر محروم.
۲۰. ویژگی‌های فرماندهان نظامی و افسران لشکر.
۲۱. توجه خاص به سوابق اشخاص و خاندان‌های خوش نام و صالح.
۲۲. ویژگی‌های فرماندهان ارشد.
۲۳. تأکید بر اصل عدالت که مایه روشنی چشم زمامداران است.
۲۴. ستایش کارهای خوب نیکوکاران تا انگیزه‌ای برای همگان در کار نیک گردد.
۲۵. سنجش ارزش کار هرکس بدون توجه به موقعیت اجتماعی او.
۲۶. مراجعه به کتاب و سنت در حل مشکلات و استنباط احکام.
۲۷. شرایط قضات و صفات لازم در آن‌ها.
۲۸. زیر نظر داشتن احکام قضایی قضات و تأمین کامل هزینه‌های زندگی آن‌ها برای جلوگیری از ابتلا به رشوه‌خواری.
۲۹. بیان معیار در انتخاب فرمانداران بلاد و پرداختن حقوق کافی به آنان و گماردن عیون (مأموران اطلاعاتی) بر کارهای آن‌ها.
۳۰. سامان بخشیدن به وضع خراج و مالیات و توجه به عمران و آبادی، بیش از توجه به جمع‌آوری خراج.
۳۱. ویژگی‌های مربوط به دبیران و مسئولان اسناد و منشیان خاص و تقسیم کار در میان آن‌ها به‌طور دقیق.

۳۲. رسیدگی کامل به وضع تجار و صنعتگران و آن‌هایی که برای نقل و انتقال یا تولید نیازمندی‌های مردم صادقانه خدمت می‌کنند و نظارت دقیق بر معاملات و نرخ اجناس و مبارزه با احتکار.
۳۳. باز هم توجه بیشتر به قشر محروم و کم‌درآمد جامعه، و لزوم رسیدگی مداوم به آنان و خبر گرفتن از وضع آن‌ها.
۳۴. لزوم رسیدگی به وضع ایتم و کهن سالان.
۳۵. تعیین وقت مشخصی برای ملاقات عمومی و اجازه دادن برای تماس مستقیم مردم با زمامدارشان.
۳۶. تعیین وقت خاصّ دیگری برای کارگزاران جهت حلّ مشکلات خاص آن‌ها.
۳۷. تنظیم برنامه دقیق برای کارهای مختلف روزها.
۳۸. اهتمام به اقامه فرائض و اهمّیت دادن به نماز جماعت و چگونگی برگزاری آن و تعیین وقت فراغتی برای ارتباط با پروردگار عالم.
۳۹. فاصله نگرفتن از مردم برای مدّت طولانی.
۴۰. چگونگی برخورد با همکاران خاص و صاحبان اسرار کشور.
۴۱. رعایت دقیق حقوق همه اعم از افراد نزدیک و دور.
۴۲. اعلام عذر موجه در برابر کمبودها و مشکلات و سوءظن‌ها.
۴۳. پذیرش دعوت دشمنان به صلح در عین رعایت هوشیاری در برابر آنان و احترام به قراردادهایی که با آن‌ها برقرار می‌شود.
۴۴. پرهیز شدید از خون‌ریزی غیر مجاز.
۴۵. پرهیز از هرگونه عجب و خودبینی و خودپسندی.
۴۶. بر حذر بودن از منت گذاشتن بر رعایا.
۴۷. اجتناب از شتاب‌زدگی و عجله در کارها.

۴۸. پرهیز از رانت خواری و گرفتن حق اختصاصی در مشترکات.
۴۹. توجه به سیره رسول خدا و انبیای الهی در تمام امور مربوط به زمامداری.
۵۰. سرانجام، دعا برای خود و مالک و درخواست رحمت و توفیق و سعادت شهادت از پروردگار.

این عهدنامه را از زاویه‌ای دیگر می‌توان در ده محور خلاصه کرد: ۱. اهمیت مأموریتی که بر عهده مالک گذاشته شده بود. ۲. تذکرات اخلاقی فوق‌العاده که در روش حکومت بسیار تأثیرگذار است. ۳. تقسیم رعایا و قشرهای مختلف مردم به چندین بخش، از نیروهای نظامی گرفته تا مأموران جمع‌آوری مالیات و کارگزاران حکومت و قضات و تجار و صاحبان صنایع، تعیین وظایف آنان و ویژگی‌های آنها. ۴. اهتمام فوق‌العاده به امور طبقات محروم. ۵. لزوم تعیین وقتی برای ملاقات عمومی مردم و به اصطلاح، دیدار چهره‌به‌چهره با ارباب حاجات. ۶. انتخاب مشاوران قوی و خردمند. ۷. جلوگیری از هرگونه رانت خواری و امتیازطلبی. ۸. اهتمام به صلح آمیخته با هوشیاری در برابر دشمنان و پرهیز از هرگونه خون‌ریزی بی‌دلیل. ۹. اهتمام به برگزاری فرائض دینی برای عموم مردم. ۱۰. دعا برای موفقیت در انجام این مسئولیت‌ها و کمک طلبیدن از ذات پاک پروردگار.

بخش اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ
الْمُؤْمِنِينَ، مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْتَرِ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ، حِينَ وُلِّاهُ مِصْرَ:
حِبَايَةَ خُرَاجِهَا، وَجِهَادَ عَدُوِّهَا، وَاسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا، وَعِمَارَةَ بِلَادِهَا، أَمْرَهُ
بِتَقْوَى اللَّهِ، وَإِثَارِ طَاعَتِهِ، وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ: مِنْ فَرَائِضِهِ
وَسُنَنِهِ، الَّتِي لَا يَسْعَدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا، وَلَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُرُودِهَا
وَإِضَاعَتِهَا، وَأَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَيَدِهِ وَلِسَانِهِ؛ فَإِنَّهُ، جَلَّ
اسْمُهُ، قَدْ تَكْفَلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَإِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ وَأَمْرَهُ أَنْ يَكْسِرَ
نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ، وَيَزْعَهَا عِنْدَ الْجَمْعَاتِ، فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَارَةٌ بِالسُّوءِ،
إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ.

ترجمه

به نام خداوند بخشنده مهربان، این دستوری است که بنده خدا علی
امیرمؤمنان به مالک بن حارث اشتر در فرمان خود به او صادر کرده، است، در آن
هنگام که زمامداری مصر را به او سپرد تا حقوق بیت‌المال در آن سرزمین را
جمع‌آوری کند و با دشمنان آن جا پیکار نماید، به اصلاح اهل آن همت گمارد
و به عمران و آبادی شهرها و روستاهای آن پردازد.

او را به تقوای الهی فرمان می‌دهد و به ایثار و مقدم داشتن اطاعت خدا
و پیروی از آنچه در کتاب او (قرآن مجید) به آن امر فرموده اعم از فرائض
(واجبات) و سنن (مستحبات)، همان دستوراتی که هیچ‌کس جز با متابعت از
آن‌ها روی سعادت را نمی‌بیند و جز با انکار و ضایع ساختن آن، در مسیر شقاوت
و بدبختی نمی‌افتد.

او را مأمور می‌کند که (آیین) خدا را با قلب و دست و زبان یاری کند، چراکه خداوند متعال یاری کسی را که او را یاری کند و عزت کسی را که او را عزیز دارد بر عهده گرفته است و (نیز) به او فرمان می‌دهد که هوای نفس خویش را در برابر شهوات بشکند و به‌هنگام سرکشی نفس، آن را بازدارد، زیرا نفس همواره انسان را به بدی‌ها امر می‌کند مگر آنچه را که خداوند رحم کند.

شرح و تفسیر

نخستین توصیه، تقوا و مبارزه با هوای نفس است

امام علیه السلام در بخش آغازین این نامه، از نام خداوند رحمان و رحیم کمک می‌طلبد سپس می‌فرماید: «این دستوری است که بنده خدا علی امیرمؤمنان به مالک بن حارث اشتر در فرمان خود به او صادر کرده است، در آن هنگام که زمامداری مصر را به او سپرد تا حقوق بیت‌المال در آن سرزمین را جمع‌آوری کند و با دشمنان آن جا پیکار نماید، به اصلاح اهل آن همت گمارد و به عمران و آبادی شهرها و روستاهای آن پردازد»؛ (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، مَالِكِ بْنِ الْحَارِثِ الْأَشْطَرِ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ، حِينَ وُلِّيَهُ مِصْرَ. جِبَايَةَ^۱ خَرَاஜِهَا، وَجِهَادَ عَدُوِّهَا، وَاسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا، وَعِمَارَةَ بِلَادِهَا).

در این فرمان امام علیه السلام نخست خود را بنده خدا می‌شمارد سپس امیرمؤمنان، تا روشن سازد که زمامداری مؤمنان نیز در سایه عبودیت پروردگار است نه برای خودکامگی. آن‌گاه اهداف چهارگانه‌ای برای این مأموریت بیان می‌کند:

نخست به امور اقتصادی و مالی اشاره کرده که از آن تعبیر به خراج فرموده است. درست است که خراج به معنای مالیات سرزمین‌هایی است که در جنگ‌ها

۱. «جِبَايَةَ» جمع‌آوری زکات و اموال بیت‌المال و مانند آن است و در اصل از ریشه «جَبَاوَةٌ» بر وزن «عِدَاوَةٌ» به معنای جمع‌آوری کردن گرفته شده است.

به دست مسلمانان فتح می‌شد؛ ولی در این جا مفهوم گسترده‌تری دارد و تمام امور مالی مربوط به دولت اسلامی را فرامی‌گیرد؛ اعم از خراج و زکات و جزیه و خمس و امثال آن.

سپس به مسئله نیروی نظامی و دفاعی کشور اسلام و آمادگی آن‌ها برای دفع حملات دشمن اشاره می‌کند، زیرا تا امر آن‌ها سامان نپذیرد امنیت در داخل حاصل نمی‌شود و مردم با فکر آسوده به دنبال کارهای خود نمی‌روند.

در سومین هدف به اصلاح امور اجتماعی و فرهنگی اشاره می‌کند از جمله ایجاد انگیزه برای کارهای خیر و از بین بردن سرچشمه‌های مفسد اخلاقی و برقرار ساختن امنیت شغلی و تأمین حقوق همگان و نظام بخشیدن به امور قضایی، گرچه بعضی چنین تصور کرده‌اند که جمله «استِصْلَاحُ أَهْلِهَا» تنها به سامان بخشیدن به امور مادی مردم اشاره می‌کند؛ ولی بعید است که نظر امام علیه السلام تنها این باشد، بلکه اصلاح تمام امور معنوی و مادی را دربر می‌گیرد.

بعضی از تعبیرات امام علیه السلام در همین نامه نشان می‌دهد که نظر آن حضرت در این جا گسترده است و همه مسائل اخلاقی را نیز شامل می‌شود؛ مانند جمله «ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَزْزَاقَ فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ وَغَنَى لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ».

در چهارمین هدف، سخن از عمران و آبادی بلاد به میان می‌آورد که شامل سامان بخشیدن به همه امور کشاورزی، صنعتی و تجارت و بازرگانی می‌شود. گرچه در این نامه تنها به مسئله صنعت و تجارت و کسب و کار اشاره شده و سخنی از کشاورزی به میان نیامده است؛ ولی با توجه به این که مصر یک کشور کشاورزی بوده و مردم به این امر اهتمام فراوان داشتند گویا امام علیه السلام نیاز به ذکر آن ندیده است و اشاره به کمبودهای صنعتی و تجاری فرموده است و هنگامی که سخن از گرفتن خراج می‌کند به مالک دستور می‌دهد که در عین گرفتن خراج،

مراقب عمران و آبادی اراضی باشد و از سخت‌گیری‌هایی که سبب کمبود محصولات کشاورزی می‌شود بپرهیزد.

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن چهار دستور اخلاقی مهم به مالک می‌دهد که در واقع پایه‌های اصلی معنوی حکومت او را تشکیل می‌دهند.

نخست می‌فرماید: «او را به تقوای الهی فرمان می‌دهد»؛ (أَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ).

خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار نهج‌البلاغه پر است از توصیه به تقوا، همان چیزی که خمیرمایه سعادت انسان در دنیا و آخرت است. تقوا به معنای احساس مسئولیت درونی و پرهیز از هرگونه گناه و امر خلاف و تعدی و اجحاف است و به سخن دیگر، حالت بازدارنده معنوی است که سبب می‌شود انسان از مسیر حق هرگز منحرف نگردد و البته هر قدر مسئولیت انسان سنگین‌تر باشد تقوای بیشتری را می‌طلبد.

در دومین دستور می‌فرماید: «و او را به ایثار و مقدم داشتن اطاعت خدا و پیروی از آنچه در کتاب او (قرآن مجید) به آن امر فرموده اعم از فرائض (واجبات) و سنن (مستحبات) دستور می‌دهد، همان دستوراتی که هیچ‌کس جز با متابعت از آن‌ها روی سعادت را نمی‌بیند و جز با انکار و ضایع ساختن آن، در مسیر شقاوت و بدبختی نمی‌افتد»؛ (وَإِشَارِ طَاعَتِهِ، وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ: مَنْ فَرَّأْتُهُ وَسُنَّيْهِ، الَّتِي لَا يَسْعُدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا، وَلَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَإِضَاعَتِهَا).

«فرائض» و «سنن» را معمولاً به واجبات و مستحبات تفسیر می‌کنند و گاه گفته می‌شود: «فرائض» واجباتی است که در کتاب‌الله آمده و «سنن» احکام و واجباتی که در کلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ذکر شده است. در این صورت جمله «مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ» شامل امر به اطاعت از پیغمبر صلی الله علیه و آله در بیان احکام نیز می‌شود.

در تفسیر این دو واژه این احتمال نیز هست که «فرائض» اشاره به واجبات پراهمیت و «سنن» اشاره به واجباتی باشد که در درجه پس از آن قرار دارد.

از تعبیر «وَلَا يَشْقَىٰ إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا» معلوم می‌شود که راه سعادت دنیا و آخرت منحصر در همین راه است و طرق دیگر سبب گمراهی است. البته این تعبیر ادراکات عقلی و هدایت‌های آن را نفی نمی‌کند، زیرا از جمله اموری که در کتاب‌الله بر آن تأکید شده پیروی از عقل و خرد است که ده‌ها آیه از قرآن مجید بر آن تأکید کرده است.

در سومین دستور می‌افزاید: «او را مأمور می‌کند که (آیین) خدا را با قلب و دست و زبان یاری کند، چرا که خداوند متعال یاری کسی را که او را یاری کند و عزت کسی را که او را عزیز دارد بر عهده گرفته است»؛ (وَأَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَيَدِهِ وَلِسَانِهِ؛ فَإِنَّهُ، جَلَّ اسْمُهُ، قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَإِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ).

در تعبیر یاری کردن خداوند به قلب و ید و لسان، به گفته بعضی از شارحان، قلب اشاره به اعتقادات، و ید اشاره به جهاد با دشمن، و لسان اشاره به امر به معروف و نهی از منکر است؛ ولی بعضی معتقدند که قلب، تنها اشاره به اعتقادات نیست، بلکه بیزاری درونی از زشتی‌ها و عشق و علاقه به اعمال نیک هم جزء آن است، و همچنین ید، تنها اشاره به جهاد با دشمن نیست، بلکه امر به معروف و نهی از منکر را نیز در آن جا که احتیاج به اقدامات عملی دارد و طبعاً وظیفه حکومت اسلامی است، شامل می‌شود، و لسان، هرگونه آموزش و تعلیم و تربیت صحیح اضافه بر امر به معروف و نهی از منکر را فرامی‌گیرد.

«قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ» اشاره به آیات شریفه‌ای از قرآن است که ناظر به این معناست از جمله در سوره محمد آیه ۷ می‌فرماید: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾.

در چهارمین دستور می‌فرماید: «و (نیز) به او فرمان می‌دهد که هوای نفس خویش را در برابر شهوات بشکند و به‌هنگام سرکشی نفس، آن را بازدارد، زیرا

نفس همواره انسان را به بدی‌ها امر می‌کند مگر آنچه را که خداوند رحم کند؛
 (وَأَمْرُهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ، وَيَزَعَهَا ۱ عِنْدَ الْجَمَحَاتِ ۲، فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ
 بِالسُّوءِ، إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ).

به‌راستی این چهار دستور اخلاقی برنامه کامل سعادت برای همه انسان‌هاست. اگر روح تقوا و حالت بازدارندگی نفس در انسان زنده شود و به دنبال آن انسان راه اطاعت الهی و پیروی از دستورات کتاب و سنت را پیش گیرد و به مبارزه با مفسد و زشتی‌ها و توطئه‌های دشمنان با قلب و دست و زبان برخیزد و بت هوای نفس را بشکند، چنین انسانی، انسان کامل است و در واقع مخاطب خطاب «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»^۳ خواهد بود.

جمله «إِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» اقتباس از آیه شریفه «وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي»^۴ است (خواه این جمله از زبان یوسف باشد یا از زبان همسر عزیز مصر در هر صورت قرآن بر آن صحنه نهاده است).

گرچه بسیاری از پرهیزکاران از وسوسه‌های شیطان می‌ترسند؛ ولی هوای نفس و وسوسه‌های شهوانی از آن بسیار خطرناک‌تر است و شاید به همین دلیل امام علیه السلام توجه مالک اشتر را بیشتر به این مسئله معطوف می‌دارد.

درست است که مؤمنان و الامقام و اولیای الهی از مرحله نفس اماره به نفس لوامه و از آن جا به نفس مطمئنه می‌رسند؛ ولی این بدان معنا نیست که نفس اماره مرده باشد و نباید به خطرات او اندیشید.

۱. «يَزَعُ» از ریشه «وزع» بر وزن «وضع» به معنای باز داشتن و خویشتن‌داری کردن و گاه به معنای جمع کردن

نفرات، گرد هم به کار رفته است، به مناسبت این که آن‌ها را از پراکندگی باز می‌دارند.

۲. «الْجَمَحَاتُ» جمع «جَمَحَةٌ» بر وزن «صدقه» به معنای حوادث یا عوامل سرکش است.

۳. فجر، آیه ۲۷.

۴. یوسف، آیه ۵۳.

نکته‌ها

۱. خطرات نفس اماره

می‌دانیم که بزرگان علما و مفسران با الهام از آیات قرآن مراحل سه‌گانه‌ای برای نفس قائل شده‌اند: نفس اماره، نفس لوّامه و نفس مطمئنه.

نفس اماره را اشاره به هوی و هوس‌های سرکش می‌دانند که پیوسته انسان را به بدی‌ها امر می‌کند و نفس لوّامه را اشاره به حالت ندامت حاصل از گناه بر اثر پرورش روح تقوا و نفس مطمئنه را اشاره به مرحله تکامل روح انسان می‌دانند که به مرحله‌ای می‌رسد که هوی و هوس‌های نفسانی به‌طور کامل تحت کنترل قرار می‌گیرند و سرکشی آن‌ها ناممکن می‌شود.

امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام در مناجات دوم از مناجات‌های پانزده‌گانه معروف، چهره نفس اماره را به روشنی ترسیم کرده و از آن (به‌عنوان سرمشق دادن به عموم مردم) به پیشگاه خدا این‌گونه شکایت می‌کند: «إِلٰهِي إِلَيْكَ أَشْكُو نَفْسًا بِالسُّوءِ أَمَّارَةً وَإِلَى الْخَطِيئَةِ مُبَادِرَةً وَبِمَعَاصِيكَ مُوَلَّعَةً وَبِسَخَطِكَ مُتَعَرِّضَةً تَسْلُكُ بِي مَسَالِكَ الْمَهَالِكِ وَتَجْعَلُنِي عِنْدَكَ أَهْوَنَ هَالِكٍ كَثِيرَةَ الْعِلَلِ طَوِيلَةَ الْأَمَلِ إِنْ مَسَّهَا الشَّرُّ تَجَزَّعُ وَإِنْ مَسَّهَا الْخَيْرُ تَمْنَعُ مِيَالَةً إِلَى اللَّعِبِ وَاللَّهُوِ مَمْلُوءَةً بِالْغَفْلَةِ وَالسَّهْوِ تُسْرِعُ بِي إِلَى الْحَوِيَّةِ وَتُسَوِّفُنِي بِالتَّوْبَةِ؛ خدایا! من به تو شکایت می‌کنم از نفسی که مرا همواره به بدی وامی‌دارد و به‌سوی گناه باسرعت می‌فرستد و به نافرمانی‌هایت حریص است و به موجبات خشم دست می‌آلاید، مرا به راه‌هایی که منجر به هلاکت می‌شود می‌کشاند و به‌صورت پست‌ترین هلاک‌شدگان درمی‌آورد. بیماری‌های بسیار و آرزوهایش دراز است. اگر نازاحتی به او رسد بی‌تاب می‌شود (و فریاد می‌کشد) و اگر خیری نصیبش گردد بخل می‌ورزد. به بازی‌ها و سرگرمی‌های بیهوده بسیار تمایل دارد

و مملوّ از غفلت و سهو است. مرا به سرعت به سوی گناه می برد و برای توبه امروز و فردا می کند»^۱.

آری، این است چهره اصلی نفس اماره.

از روایات به خوبی استفاده می شود که نفس اماره گناه را در نزد انسان زیبا جلوه می دهد و خوبی ها را زشت می نمایاند. هنگامی که انسان مرتکب آن شد و به عواقب آن گرفتار گشت، آن گاه پرده ها کنار می رود و راه بازگشتی هم باقی نمی ماند.

امام امیرمؤمنان علیه السلام (طبق نقل غررالحکم) در کلام کوتاهی می فرماید: «النَّفْسُ الْأَمَّارَةُ الْمَسْوُومَةُ تَمَلِّقُ تَمَلِّقُ الْمُنَافِقِ وَتَتَصَّعُّ بِشِيمَةِ الصِّدِّيقِ الْمُوَافِقِ حَتَّى إِذَا خَدَعَتْ وَتَمَكَّنَتْ تَسَلِّطُ الْعَدُوَّ وَتَحَكِّمَتْ تَحَكُّمَ الْعُنُوفِ فَأُورِدَتْ مَوَارِدَ السَّوِّءِ؛ نفس اماره فریب کار همچون منافقان به انسان تملق می گوید و در چهره دوست موافقی بروز می کند تا زمانی که انسان را فریب دهد و بر او همچون دشمن خطرناکی مسلط گردد و بر او حاکم شود و او را به انواع گناهان بکشاند»^۲.

به همین دلیل دستور داده اند کاملاً مراقب نفس خویش باشید مبادا گرفتار فریب کاری های این فریب کار خطرناک شوید! امیرمؤمنان علی علیه السلام در سخن دیگری مطابق نقل غررالحکم می فرماید: «إِنَّ هَذِهِ النَّفْسَ لِأَمَّارَةً بِالسُّوِّءِ فَمَنْ أَهْمَلَهَا جَمَحَتْ بِهِ إِلَى الْمَأْثِمِ؛ این نفس پیوسته انسان را به بدی ها دعوت می کند کسی که آن را نادیده بگیرد او را به انواع گناهان می کشاند»^۳.

نفس اماره در واقع مهم ترین ابزار شیطان است و اگر انسان از شر آن رهایی یابد از شر شیطان هم رهایی خواهد یافت.

۱. بحارالأنوار، ج ۹۱، ص ۱۴۳، ضمن حدیث ۲۱.

۲. غررالحکم، ج ۴۶۸۳.

۳. همان، ج ۴۷۷۹.

۲. اهمیت کشور مصر

مصر یکی از قدیمی‌ترین کانون‌های تمدن بشری است و جزء گهواره‌های تمدن محسوب می‌شود. آثار تاریخی مهمی که در آن سرزمین وجود دارد و حتی با وسایل امروز ایجاد آن‌ها بسیار مشکل می‌نماید، گویای این حقیقت است که سرزمین مصر از قدیم‌الایام جزء پیشرفته‌ترین کشورهای جهان بوده است.

اسناد و مدارک تاریخی نشان می‌دهد که مصر حتی ده قرن پیش از میلاد مسیح ع، کشوری بالنده و پیشرفته بوده است؛ مدارس بزرگ، کتابخانه‌ها و مراکز تحقیقاتی در مصر وجود داشته و تمدن مصر و یونان در قدیم به هم گره خورده و دانش‌های این دو سرزمین با یکدیگر مبادله شده است.

از نعمت‌های بزرگی که خداوند به این کشور باستانی داده رود عظیم نیل است که آن را کشوری آباد و پر بار ساخته که اگر این رود عظیم را از آن کشور بگیرند بخش‌های عظیمی از آن به صورت بیابانی لم یزرع در خواهد آمد.

این کشور در سال بیستم هجرت در عصر خلیفه دوم به تصرف مسلمانان درآمد و از شگفتی‌های تاریخ این‌که عمر از دخول لشکر اسلام به مصر جلوگیری کرد؛ ولی عمرو بن عاص لشکری فراهم ساخت و خودسرانه به سوی مصر حرکت کرد. این خبر به عمر رسید. او از این می‌ترسید که اگر لشکر اسلام وارد شود رومیان و مصریان دست به دست هم دهند و آن‌ها را درهم بکوبند، لذا نامه‌ای نوشت و به وسیله «عقبه بن عامر» برای او فرستاد.

عقبه هنگامی به عمرو بن عاص رسید که وی نزدیک مصر بود. او به عقبه وقت ملاقات نداد و نامه را دریافت نکرد تا وارد یکی از شهرهای ساحلی مصر شد. آن‌گاه به عقبه گفت: نامه را بیاور. او نامه را به دست عمرو داد. عمر نوشته بود: اگر داخل مصر نشده‌ای بی‌درنگ برگرد. عمرو به سربازانش گفت: این‌جا که ما هستیم مصر است یا بیرون مصر؟ گفتند: داخل مصر شده‌ایم. گفت: دستور

خلیفه این بوده است که اگر داخل مصر نشده‌ایم برگردیم، بنابراین این شرط حاصل نشده است و باید به پیشروی ادامه دهیم؛ ولی عمرو عاص در فتح مصر با مشکل روبرو شد و از ترس شکست نامه‌ای برای عمر نوشت و تقاضای کمک کرد. خلیفه دوم چند نفر از مردان دلاور اسلام را با دوازده هزار نفر به یاری او فرستاد. سرانجام مصر فتح شد و مصریان با اشتیاق اسلام را پذیرفتند. بسیاری از علمای اسلام در فنون مختلف پرورش یافته این سرزمین بوده‌اند و مدارس اسلامی یکی پس از دیگری با شکوه تمام در این کشور سر برافراشتند.

از امتیازات مصر این است که محبان اهل بیت علیهم السلام و عاشقان مکتب علوی در آنجا فراوان‌اند و حتی اهل سنت مصر به آن‌ها عشق می‌ورزند و زیارت «رأس الحسین» و بارگاه و مدفن منسوب به حضرت زینب در آنجا زیارتگاه عمومی مردم آن سرزمین است.

اگر دست سیاست بگذارد آن‌ها می‌توانند وسیله خوبی برای ایجاد وحدت مذاهب اسلامی باشند؛ فتوای معروف «شیخ شلتوت» که پیروی از فقه امامیه را هم‌ردیف پیروی از مذاهب چهارگانه اهل سنت قرار داده گواه این مدعاست.

به هر حال به سبب اهمیتی که این سرزمین داشت، امیرالمؤمنین علی علیه السلام قوی‌ترین و آگاه‌ترین یار خود را که مالک اشتر بود برای زمامداری آنجا برگزید و عهدنامه مورد بحث را که شامل دقیق‌ترین دستورات کشورداری است نوشت و در اختیار او قرار داد.

بخش دوم

ثُمَّ اَعْلَمَ يَا مَالِكُ اَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ اِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُوْلٌ قَبْلَكَ، مِنْ عَدْلٍ وَجَوْرِ، وَاَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُوْنَ مِنْ اُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ اُمُورِ الْوَلَاةِ قَبْلَكَ، وَيَقُولُوْنَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ، وَاِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِيْنَ بِمَا يُجْرِي اللهُ لَهُمْ عَلَى اَلْسِنِ عِبَادِهِ، فَلْيَكُنْ اَحَبَّ اِلَى النَّاسِ اِلَيْكَ ذَخِيْرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، فَاَمْلِكْ هَوَاكَ، وَشَحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ، فَاِنَّ الشَّحَّ بِالنَّفْسِ الْاِنْصَافُ مِنْهَا فَيَمَّا اَحَبَّتْ اَوْ كَرِهَتْ وَاَشْعَرَ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ، وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ، وَاللُّطْفَ بِهِمْ، وَلَا تَكُوْنَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا نَعْنَمُ اَكْلَهُمْ، فَاِنَّهُمْ صِنْفَانِ: اِمَّا اَخُ لَكَ فِي الدِّيْنِ، وَاِمَّا نَظِيْرُ لَكَ فِي الْخَلْقِ، يَفْرُطُ مِنْهُمْ الزَّلْلُ، وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلْلُ، وَيُوْتِي عَلَى اَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَالْخَطَا، فَاَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَصَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ وَتَرْضَى اَنْ يُعْطِيَكَ اللهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ، فَاِنَّكَ فَوْقَهُمْ، وَوَالِي الْاَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ، وَاللهُ فَوْقَ مَنْ وَاِلَّا! وَقَدْ اسْتَكْفَاكَ اَمْرُهُمْ، وَاَبْتَلَاكَ بِهِمْ

ترجمه

ای مالک! بدان که من تو را به سوی بلادی فرستادم که پیش از تو دولت‌های عادل و ستمگری بر آن حکومت می‌کردند و مردم به کارهای تو همان‌گونه نظر می‌کنند که تو به امور زمامداران پیش از خود نظر می‌کردی، و همان را درباره تو خواهند گفت که تو درباره آنها می‌گفتی و (بدان که) افراد صالح را با آنچه خداوند بر زبان بندگانش جاری می‌سازد می‌توان شناخت، بنابراین باید

محبوب‌ترین ذخایر نزد تو ذخیره عمل صالح باشد. زمام هوی و هوس خود را در دست گیر و درباره آنچه بر تو حلال نیست بخیل باش، زیرا بخل درباره خویشتن، راه انصاف را در آنچه محبوب و مکروه است به تو نشان می‌دهد.

و قلب خویش را کانون رحمت و محبت و لطف به رعیت قرار ده و درمورد آنان همچون درنده‌ای مباش که خوردنشان را غنیمت شماری، زیرا آن‌ها دو گروه‌اند: یا برادر دینی تواند و یا انسان‌هایی که در آفرینش شبیه تو هستند (در هر حال باید حقوق آن‌ها را محترم بشماری. و بدان که) از مردم لغزش‌ها و خطاهایی سرمی‌زند و مشکلاتی برای آن‌ها رخ می‌دهد (که آن‌ها را از انجام وظیفه باز می‌دارد) و به دست آنان از روی عمد یا خطا، کارها (ی خلافتی) ظاهر می‌شود (در این‌گونه موارد) از عفو و گذشت خود آن مقدر به آن‌ها عطا کن که دوست داری و خشنود می‌شوی خداوند از عفوش به تو عطا کند، زیرا تو فوق آن‌ها هستی و پیشوایت فوق توست و خداوند فوق کسی است که تو را زمامدار آن‌ها قرار داده و تدبیر امور آن‌ها را از تو خواسته و به وسیله آنان تو را آزمایش می‌کند.

شرح و تفسیر

حقوق همه شهروندان را محترم بشمار

امام علیه السلام به دنبال وصایای پر معنا و جامعی که به طور کلی در بخش نخستین این عهدنامه بیان فرمود، روی سخن را به مالک کرده و انگشت روی نقاط خاص می‌گذارد. نخست می‌فرماید: «ای مالک! بدان که من تو را به سوی بلادی فرستادم که پیش از تو دولت‌های عادل و ستمگری بر آن حکومت می‌کردند و مردم به کارهای تو همان‌گونه نظر می‌کنند که تو به امور زمامداران پیش از خود نظر می‌کردی و همان را درباره تو خواهند گفت که تو درباره آن‌ها می‌گفتی؛ (ثُمَّ اعْلَمُ يَا مَالِكُ، اَنْيَ قَدْ وَجَّهْتُكَ اِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دَوْلٌ قَبْلَكَ، مِنْ عَدْلٍ وَجَوْرِ، وَاَنَّ

النَّاسِ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاةِ قَبْلَكَ، وَيَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ).

سپس می‌افزاید: «و (بدان که) افراد صالح را با آنچه خداوند بر زبان بندگانش جاری می‌سازد می‌توان شناخت»؛ (وَإِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى السُّنَنِ عِبَادِهِ).

امام علیه السلام در این بخش از سخنان خود از باب مقدمه به وضع کشور مصر - که به یقین منحصر به آن کشور نیست - اشاره می‌کند که پیش از تو حکومت‌های عدل و جوری داشت؛ حکومت عدل، مانند حکومت دوران حضرت یوسف علیه السلام و حکومت جور، مانند حکومت بسیاری از فراعنه از جمله فرعون معاصر حضرت موسی بن عمران علیه السلام.

سپس به این مطلب مهم اشاره می‌فرماید که معیار سنجش حکومت‌ها از نظر عدل و جور، افکار عمومی توده مردم است، همان چیزی که امروز در تمام دنیا از آن سخن می‌گویند، هرچند در عمل غالباً به فراموشی می‌سپارند ولی در آن روز که امام علیه السلام این سخن را بیان فرمود کمتر کسی اعتقاد به چنین سخنی داشت و تصور مردم این بود که حکومت بدون استبداد امکان‌پذیر نیست و استبداد همواره آمیخته با ظلم و ستم است.

در بعضی از تعبیرات دانشمندان آمده است: «الْأُسْنَةُ الْخَلْقِ أَقْلَامُ الْحَقِّ» یا «الْأُسْنَةُ الرَّعِيَّةِ أَقْلَامُ الْحَقِّ إِلَى الْمُلُوكِ» که مفهوم هر دو یکی است و آن این که زبان توده‌های مردم قلم حق است که نامه‌های خود را با آن برای زمامداران می‌نویسد یا خداوند بدین وسیله با آن‌ها مکاتبه می‌کند و در هر حال منظور این است که قضاوت عمومی و هوش جمعی معیار بسیار خوبی برای سنجش ارزش حکومت‌هاست.

البته گاه می‌شود که حکومت‌ها از طریق تبلیغات دروغین و ریاکاری، افکار

مردم را می دزدند یا آن‌ها را شست و شوی مغزی می دهند. در این گونه موارد قضاوت عمومی بیمار می شود و اثر مطلوب خود را از دست می دهد.

به هر حال شایسته است زمامداران کنونی مسلمانان جمله «**إِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرَى اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسِنِ عِبَادِهِ**» را با آب زر بنویسند و در برابر دیدگان خود نصب کنند و همه روزه آن را بخوانند و به دل بسپارند و برای رسیدن به این مطلب باید متملقان را از اطراف خود دور سازند و تنها به گواهی اطرافیان قناعت نکنند، بلکه از طریق تماس مستقیم با مردم قضاوت افکار عمومی را دریابند.

در تواریخ آمده است که بعضی از زمامداران پیشین که مایل بودند عدالت را اجرا کنند، گاه شبانه لباس مبدل می پوشیدند و به تنهایی در محلات مختلف شهر مخصوصاً مناطق محروم گردش می کردند و با حذف واسطه‌ها اوضاع را از نزدیک و به دقت بررسی می نمودند.

آن‌گاه امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه، شش دستور مهم به مالک می دهد: در آغاز می فرماید: «بنابراین باید محبوب‌ترین ذخایر نزد تو ذخیره عمل صالح باشد»؛ «**فَلْيَكُنْ أَحَبَّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ**».

قرآن مجید می فرماید: «**فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا**»؛ «پس هرکس به لقای پروردگارش امید دارد، باید کاری شایسته انجام دهد».^۱

در جای دیگر می فرماید: «**إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ**»؛ «سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند و عمل صالح را بالا می برد (و قبول می کند و پاداش شایسته می دهد)».^۲

به تفسیر دیگر، عمل صالح سخنان پاکیزه را بالا می برد و اعتقادات را اسخ می سازد.

۱. کهف، آیه ۱۱۰.

۲. فاطر، آیه ۱۰.

در سوره عصر می خوانیم: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ۖ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾؛ «انسان‌ها همه در زیان‌اند؛ مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند، و یکدیگر را به (ادای) حق سفارش کرده و یکدیگر را به استقامت و شکیبایی توصیه نموده‌اند».^۱

در دومین و سومین دستور می فرماید: «زمام هوی و هوس خود را در دست‌گیر و درباره آنچه بر تو حلال نیست بخیل باش، زیرا بخل درباره خویشان، راه انصاف را در آنچه محبوب و مکروه است به تو نشان می دهد»؛ (فَأْمَلِكْ هَوَاكَ، وَشَحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ، فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ).

مالکیت هوای نفس که امام علیه السلام بر آن تأکید فرموده، آن است که به‌هنگام هیجان شهوات، انسان بتواند خود را کنترل کند و به‌عکس اگر هوای نفس، مالک فکر و عقل و نیروی انسان شود او را به هر پرتگاهی می کشاند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم «اَحْذَرُوا اَهْوَاءَ كُمْ كَمَا تَحْذَرُونَ اَعْدَاءَ كُمْ فَلَيْسَ شَيْءٌ اَعْدَى لِلرَّجَالِ مِنْ اتِّبَاعِ اَهْوَائِهِمْ وَحَصَائِدِ اَلْسِنَتِهِمْ؛ از هوای نفس بترسید همان‌گونه که از دشمنان بیم دارید، چراکه چیزی دشمن‌تر از پیروی هوای نفس و آنچه «بی حساب» بر زبان انسان جاری می شود نیست».^۳

در حدیث دیگری در غررالحکم از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده است:

۱. عصر، آیات ۳ و ۴.

۲. «شح» در اصل به‌معنای بخل توأم با حرص است که به‌صورت عادت درآید و این هر دو از رذایل مهم اخلاقی است بعضی از مفسران قرآن گفته‌اند «شح» از بخل شدیدتر است. استفاده از این واژه در کلام امام علیه السلام اشاره به این است که شدیداً از آنچه بر تو حرام است بپرهیز و خویشان را از آن باز دار همچون بخیلی که مردم را از اموال و ثروت خود باز می دارد.

۳. کافی، ج ۲، باب اتباع الهوی، ص ۳۳۵، ح ۱.

«أَمْلِكُوا أَنْفُسَكُمْ بِدَوَامِ جِهَادِهَا؛ از طریق جهاد مداوم با خواسته‌های نفس مالک نفس خویش شوید».^۱

بخل درباره‌ی خویشتن در برابر آنچه حرام است مفهومی جز این ندارد که انسان همچون بخیل که حاضر نیست درهم و دیناری از اموال خود را به کسی بدهد در برابر محرّمات ایستادگی کند. نتیجه‌ی این کار آن است که راه انصاف را در همه حال می‌پوید؛ خواه در اموری که مورد علاقه‌ی اوست یا اموری که مورد علاقه‌ی او نیست.

سپس امام علیه السلام در چهارمین دستور به مسأله‌ی بسیار مهمی اشاره می‌کند که از سماحت و عظمت قوانین اسلامی پرده برمی‌دارد و چیزی را که در آن روز در دنیا مطرح نبود عنوان می‌کند، می‌فرماید: «و قلب خویش را کانون رحمت و محبت و لطف به رعیت قرار ده»؛ (وَأَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ).

می‌دانیم که «اشعر» از ریشه‌ی «شعار» است و شعار در اصل به لباس زیرین انسان گفته می‌شود که با تن او مستقیماً در تماس است. انتخاب این تعبیر از سوی امام علیه السلام اشاره به این است که باید قلب تو مستقیماً با رحمت و محبت و لطف در برابر رعایا در تماس باشد.

ممکن است تفاوت رحمت و محبت و لطف در این باشد که رحمت مرتبه‌ی نخستین دوستی و خوش رفتاری است و محبت درجه‌ی بالاتر و لطف آخرین درجه است. نیز شاید تفاوت این مراتب نسبت به موقعیت رعایا باشد؛ بعضی استحقاق رحمت دارند و بعضی که سودمندتر و مفیدترند شایستگی محبت و آن‌هایی که خدمت و تلاششان از همه بیشتر است سزاوار لطف‌اند.

در روایتی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می خوانیم: «لَا تَصْلُحُ الْإِمَامَةُ إِلَّا لِرَجُلٍ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ؛ پیشوایی و زمامداری شایسته کسی است که این سه صفت را داشته باشد». نخستین صفت ورع و تقوایی است که مانع گناه شود و دومین صفت حلم و بردباری ای که مانع غضب گردد، سپس حضرت سومین صفت را چنین بیان می کند: «وَحُسْنُ الْوِلَايَةِ عَلَى مَنْ يَلِي حَتَّى يَكُونَ لَهُمْ كَالْوَالِدِ الرَّحِيمِ؛ چنان به رعایا نیکی کند که همچون پدری مهربان باشد».^۱

در ششمین دستور که در واقع تأکیدی است بر آنچه در دستور چهارم بیان شد می فرماید: «و در مورد آنان همچون درنده ای مباش که خوردنشان را غنیمت شماری، زیرا آنها دو گروه اند: یا برادر دینی تواند و یا انسان هایی که در آفرینش شبیه تو هستند (در هر حال باید حقوق آنها را محترم بشماری)»؛ «وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سُبْعًا ضَارِيًا^۲ تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ، فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ: إِمَّا أَخُ لَكَ فِي الدِّينِ، وَإِمَّا نَظِيرُ لَكَ فِي الْخَلْقِ».

بی شک پایه حکومت صحیح، مقتدر و عادلانه، بر قلوب و دل های مردم است نه بر شمشیرها و نیزه ها. آنها که بر دل ها حکومت می کنند کشورشان امن و امان است و آنها که بر شمشیر تکیه می کنند دائماً در خطرند.

امام عَلَيْهِ السَّلَام برای این که مالک را به حکومت بر دل ها تشویق کند دستور رحمت و محبت و لطف را درباره رعایا صادر می کند. سپس به بیان نقطه مقابل آن می پردازد و آن این که حاکم همچون حیوان درنده ای باشد که خوردن حق رعایا را غنیمت بشمارد. آن گاه بهترین دلیل را برای دستور خود بر می گزیند و آن این که رعایا در حکومت اسلامی از دو حالت خارج نیستند: اکثریت مسلمان اند

۱. کافی، ج ۱، باب ما یجب من حق الامام، ص ۴۰۷، ح ۸.

۲. «ضاریاً» به معنای درنده است از ریشه «ضَرُو» بر وزن «ضرب» در اصل به معنای حمله شدید به کسی یا چیزی است، از این رو در حمله گوسفندان به زراعت نیز به کار می رود.

و می دانیم که اسلام هر مسلمانی را برادر مسلمان می داند و یا اقلیتی هستند که با مسلمین زندگی مسالمت آمیز دارند؛ آن‌ها انسان‌اند و انسان در برابر انسان باید نهایت محبت را داشته باشد.

این گفتار در واقع خط بطلانی است بر تبلیغات مسموم دشمنان اسلام که می‌گویند: مسلمانان حق حیات برای غیر خود قائل نیستند و معتقدند که همه را باید از دم شمشیر گذرانند و یا این‌که اسلام اصرار دارد دیگران را به اجبار وارد این دین کند. آری، گفتار امام علیه السلام نشان می‌دهد که تمام انسان‌ها و پیروان همه مذاهب می‌توانند با مسلمانان زندگی مسالمت‌آمیز داشته باشند و در داخل کشورهای اسلامی در سایه قوانین اسلام، جان و مال و ناموس و آبرویشان محفوظ باشد. برخلاف آنچه در دنیای امروز دیده می‌شود که حتی اختلاف رنگ پوست در داخل کشور ظاهراً پیشرفته‌ای مانند آمریکا مایه تبعیض‌های وحشتناکی است و برخلاف نمایش‌های سیاسی در این زمینه سفیدپوستان آن‌جا غالباً از سیاه‌پوستان متنفرند، مراکز اجتماعی آن‌ها از هم جداست و در بسیاری از مسائل اجتماعی حاضر به همکاری با یکدیگر نیستند.

آن‌گاه امام علیه السلام در پنجمین دستور که از مهم‌ترین دستورات مدیریت و مردم‌داری است، می‌فرماید: «(و بدان که) از مردم لغزش‌ها و خطاهایی سرمی‌زند و مشکلاتی برای آن‌ها رخ می‌دهد (که آن‌ها را از انجام وظیفه باز می‌دارد) و به دست آنان از روی عمد یا خطا، کارها (ی خلافتی) ظاهر می‌شود (در این‌گونه موارد) از عفو و گذشت خود آن مقدار به آن‌ها عطا کن که دوست داری و خشنود می‌شوی خداوند از عفو تو عطا کند»؛ (يَفْرُطُ مِنْهُمْ الزَّلَّلُ^۲،

۱. «يَفْرُطُ» از ریشه «فرط» بر وزن «شرط» به معنای عجله و شتاب کردن در انجام کاری است. این واژه در مورد کسی که برای انجام کاری سبقت می‌گیرد و نیز به معنای مطلق سرزدن و بروز یافتن کاری از انسان، به کار می‌رود.

وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلْلَ، وَيُؤْتِي عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَالْخَطَا، فَأَعْطَاهُمْ مِنْ عَفْوِكَ وَصَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ وَتَرْضَى أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ).

بدیهی است که هیچ انسانی (جز معصومان علیهم السلام) نیست که خطایی از او سرزنشد. کوچک و بزرگ، دانشمند و جاهل هر یک به تناسب حال خود گرفتار لغزش‌هایی می‌شوند و هیچ‌کس نمی‌تواند ادعای بی‌گناهی کند حتی در حالات بعضی از انبیای الهی گاهی ترک اولی دیده می‌شود که اگرچه گناه نیست اما شایسته مقام آن‌ها هم نیست و به گفته شاعر:

آن‌جا که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بی‌گناهی؟!
همچنین گاه انسان بر اثر ناراحتی‌های جسمانی و روحانی، شکست در زندگی، از دست رفتن عزیزان و امثال این‌ها حالت عادی خود را از دست می‌دهد و در این حال گرفتار لغزش‌هایی می‌شود.

امام علیه السلام به مالک اشتر که می‌خواهد بر گروهی عظیم از مردم یعنی ساکنان مصر حکومت کند عفو خطاها را (تا آن‌جا که میسر است و راه دارد) دستور می‌دهد و برای این‌که انگیزه این کار در وجود او تقویت شود توجه وی را به خطاهایش در پیشگاه پروردگار معطوف می‌کند. می‌فرماید: آیا مایل نیستی خدا از خطاهای تو بگذرد؟ پس تو هم از خطاهای رعایای خود بگذر و بر آنان سخت‌گیر. البته تا جایی که عفو و بخشش موجب بی‌نظمی و تزییع حقوق مظلومان نگردد.

هنگامی که داستان افک به وسیله منافقان در میان مسلمانان منتشر شد و گروهی از آنان همسر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را متهم به انحراف از جاده عفت کردند، عده‌ای از مؤمنان نیز آگاهانه یا ناآگاهانه در مسیر این شایعه‌سازی قرار گرفتند.

۲. «زَلَّ» و «زَلَّتْ» بر وزن «غَلَّة»، به معنای خطا و لغزش است.

آیاتی از قرآن نازل شد و شدیداً با این کار برخورد کرد، آن چنان که بعضی از مسلمانان تصمیم گرفتند رابطه خود را با شایعه پراکنان به طور کلی قطع کنند و آن‌ها را از کمک‌های مادی خود محروم سازند. آیه نازل شد: «وَلَا يَأْتِلِ أَوْلُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أَوْلَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ «آن‌ها که از میان شما دارای برتری (مالی) و وسعت زندگی هستند نباید سوگند یاد کنند که از انفاق کردن به نزدیکان و مستمندان و مهاجران در راه خدا (که گرفتار محرومیت هستند) دریغ نمایند، آن‌ها باید عفو کنند و چشم پوشند، آیا دوست ندارید خداوند شما را ببامرزد؟ و خداوند آمرزنده و مهربان است (شما هم بخشنده و مهربان باشید).^۱

فرق میان عفو و صفح، این است که عفو به معنای صرف نظر کردن از کیفر خطاست؛ ولی صفح (در این گونه موارد) آن است که به کلی خطا را از ذهن خود بشوید و به فراموشی بسپارد.

جمله «يُؤْتِي عَلَىٰ أَيْدِيهِمْ» به این معنا نیست که باید دست خطاکاران را گرفت و هدایت کرد، آن گونه که بعضی از شارحان گفته‌اند، بلکه به این معناست که کارهای خطا بر دست آن‌ها جاری می‌شود.

آن‌گاه برای توضیح و تأکید بیشتر می‌فرماید: «زیرا تو فوق آن‌ها هستی و پیشوایت فوق توست و خداوند فوق کسی است که تو را زمامدار آن‌ها قرار داده و تدبیر امور آن‌ها را از تو خواسته و به وسیله آنان تو را آزمایش می‌کند»؛ «فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ، وَوَالِي الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ، وَاللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَوَلَدِ اسْتَكْفَاكَ أَمْرَهُمْ، وَابْتَلَاكَ بِهِمْ».

امام علیه السلام این نکته را یادآور می‌شود که هرکس بر گروهی حکومت می‌کند در حدّ خود تحت حکومت دیگری قرار دارد؛ اگر تو بر مصر حکومت خواهی کرد توجه داشته باش که من هم حاکم بر تو و مراقب اعمال هستم و اگر من بر تو حکومت می‌کنم باید مراقب باشم که خداوند حاکم بر ماست و به یقین توجه به این امر سبب می‌شود که انسان تا می‌تواند، از عفو و گذشت و محبت بهره‌گیرد تا بتواند در انتظار عفو حاکم خود و بالاتر از آن در انتظار عفو الهی باشد.

بخش سوم

وَلَا تَدْبِغَنَّ نَفْسُكَ، لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدَّ لَكَ بِنِقْمَتِهِ، وَلَا غِنَى بِكَ
عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ. وَلَا تَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوٍ، وَلَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ، وَلَا
تُسْرِعَنَّ إِلَى بَادِرَةٍ وَجَدْتَ مِنْهَا مَسْنَدَ وَحَةٍ، وَلَا تَقُولَنَّ: إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرٌ
فَأَطَاعُ، فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ، وَمَنْهَكَةٌ لِلدِّينِ، وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْرِ.
وَإِذَا أَحَدَتْ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أَتْبَهَةً أَوْ مَخِيلَةً، فَانْظُرْ إِلَى عِظَمِ
مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ، وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّ
ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ، وَيَكْفُفُ عَنْكَ مِنْ غَرْبِكَ، وَيَدْفِيءُ إِلَيْكَ بِمَا
عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ! إِنَّاكَ وَمَسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ، وَالتَّشْبُهَ بِهِ فِي
جَبْرُوتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ، وَيُهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ.

ترجمه

هرگز خود را در مقام نبرد با خدا قرار نده، زیرا تاب کیفر او را نداری و از عفو و رحمت او بی‌نیاز نیستی و هرگز از عفو و بخششی که کرده‌ای پشیمان نباش و از کیفری که داده‌ای به خود مبال و شادی نکن. هنگامی که خشمگین می‌شوی و راه چاره‌ای برای آن می‌یابی هرگز برای انجام اقدام خشن شتاب مکن (و تصمیم ناگهانی مگیر) هرگز مگو من امیرم؛ امر می‌کنم و از من اطاعت می‌شود که این، موجب دخول فساد در دل و ضعف و خرابی دین و نزدیک شدن دگرگونی‌ها (در قدرت تو) است و هرگاه بر اثر قدرتی که در اختیار داری کبر و غرور یا عجب در تو پدید آید، به عظمت قدرت خداوند که فوق تو و قادر به انجام اموری درباره‌ت هست که تو درباره‌ت خویشتن قدرت آن را نداری نظر بیفکن، زیرا این نگاه، تو را از آن

سرکشی پایین می آورد و از شدت و تندى تو می کاهد و آنچه را که از نیروی عقلت از دست رفته به تو باز می گرداند. از ادعای همتایی با خداوند در عظمتش برحذر باش و از تشبه به او در جبروتش خود را برکنار دار، زیرا خداوند هر جباری را ذلیل و هر فرد خودپسند متکبری را خوار می کند.

شرح و تفسیر

هرگز مغرور مباش!

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به هفت توصیه مهم دیگر می پردازد: نخست می فرماید: «هرگز خود را در مقام نبرد با خدا قرار نده، زیرا تاب کیفر او را نداری و از عفو و رحمت او بی نیاز نیستی»؛ (وَلَا تُنْصِبَنَّ نَفْسَكَ، لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدُ لَكَ بِنِقْمَتِهِ، وَلَا غِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ).

منظور از جنگ با خدا - آن گونه که بسیاری از شارحان نهج البلاغه استنباط کرده اند - همان ظلم و ستم بر بندگان و تزییع حقوق آنهاست نه هرگونه معصیت و گناه. درست است که همه گناهان زشت و ناپسندند؛ ولی تعبیر «حرب الله» چیزی بیشتر از آن را می طلبد.

شاهد این سخن حدیثی است که امام صادق علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: «لَقَدْ أُسْرِيَ رَبِّي بِي فَأَوْحَى إِلَيَّ مِنْ وَرَاءِ الْحِجَابِ مَا أَوْحَى وَشَافَهَنِي إِلَى أَنْ قَالَ لِي يَا مُحَمَّدُ مَنْ أَدُلُّ لِي وَلِيًّا فَقَدْ أُرْصَدَنِي بِالْمُحَارَبَةِ وَمَنْ حَارَبَنِي حَارَبْتُهُ؛ هنگامی که پروردگارم مرا به معراج برد از پشت حجابها (ی معنوی) به من آنچه را که می بایست، وحی کرد و در حضور نیز (آنچه را که باید بگوید) فرمود^۱ تا آن جا که به من گفت: ای محمد! کسی که ولی مرا خوار و ذلیل کند در

۱. مشابه این تعبیر در قرآن مجید آمده است: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكْلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ

مقام جنگ با من برآمده است و کسی که با من به محاربه برخیزد با او محاربه می‌کنم (و او را درهم می‌شکنم).^۱

امام علیه السلام در این عبارت دلیل نهی از جنگ با خدا را دو چیز گرفته است: یکی نیاز به عفو و رحمت خدا و دیگری عدم توانایی تحمل عقوبت و عذاب الهی. در دومین و سومین توصیه می‌فرماید: «و هرگز از عفو و بخششی که کرده‌ای پشیمان نباش و از کیفری که داده‌ای به خود مبال و شادی نکن»؛ «وَلَا تَنْدَمَنَّ عَلَيَّ عَفْوً، وَلَا تَبْجَحَنَّ^۲ بِعُقُوبَةٍ».

این سخن اشاره به این است که تا می‌توانی جانب عفو را بگیر و کمتر مجازات کن، زیرا اگر اثر کیفر در کوتاه‌مدت باشد اثر عفو در درازمدت خواهد بود. البته این حکمی است که در مورد غالب مردم صادق است؛ ولی در برابر اقلیتی که در آن‌ها عفو نتیجه معکوس دارد و بر ترس و ضعف عفو کننده حمل می‌شود، باید شدت عمل به خرج داد.

در چهارمین توصیه می‌افزاید: «هنگامی که خشمگین می‌شوی و راه چاره‌ای برای آن می‌یابی هرگز برای انجام اقدام خشن شتاب مکن (و تصمیم ناگهانی مگیر)»؛ «وَلَا تُسْرِعَنَّ إِلَيَّ بِأِدْرَةِ^۳ وَجَدْتَ مِنْهَا مَنُذُوحَةً^۴».

→ **أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا** (شوری، آیه ۵۱) پیام الهی گاه مستقیماً بر قلب پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل می‌شد و گاه همچون صدایی که موسی علیه السلام در کوه طور شنید و گاه از طریق فرستادن فرشته وحی که در روایات بالا تنها به قسمت اول و دوم اشاره شده است.

۱. کافی، ج ۲، باب من أذى المسلمین، ص ۳۵۳، ح ۱۰.

۲. «تَبْجَحَنَّ» از ریشه «بَجَح» بر وزن «وَجَب» به معنای شادی کردن و افتخار نمودن است.

۳. «بَادِرَةٌ» حرکات و افعال شتاب‌زده‌ای است که از انسان به‌هنگام خشم و غضب سر می‌زند. از ریشه «بَدور» بر وزن «صَدور» به معنای شتاب کردن گرفته شده است.

۴. «مَنُذُوحَةٌ» به معنای وسعت و راه چاره است از ریشه «نَدَح» بر وزن «مَدَح» به معنای وسعت بخشیدن گرفته شده. این واژه ممکن است اسم مفعول باشد به معنای جایی که آن را وسیع ساخته‌اند یا اسم مکان به معنای مکان وسیع و گسترده.

به یقین هنگامی که انسان از خشم برافروخته می شود اعتدال فکری خود را از دست می دهد و بارها آزموده ایم که هر تصمیمی در آن حال گرفته ایم بعداً ثابت شده که خطا بوده است. حتی عاقل ترین اشخاص به هنگام خشم و غضب ممکن است به صورت نادان ترین افراد درآیند. و این تعبیری که در میان عوام معروف است که می گویند: هنگامی که عصبانی شدم خون جلوی چشمانم را گرفت و چیزی را ندیدم و مرتکب فلان کار شدم، در واقع اشاره به همین حالت است.

لذا در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم: «الْغَضَبُ يُزِدِي صَاحِبَهُ وَيُبْذِي مَعَايِبَهُ؛ غضب صاحبش را به هلاکت می افکند و عیوبش را آشکار می سازد».^۱
در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: «بِئْسَ الْقَرِينُ الْغَضَبُ يُبْذِي الْمَعَائِبَ وَيُذْنِي الشَّرَّ وَيُبَاعِدُ الْخَيْرَ؛ غضب، بد همنشینی است، عیوب انسان را آشکار می سازد شر را نزدیک و خیر را دور می کند».^۲

این نکته هنگامی روشن تر می شود که گاه یکی از طرفین دعوا سخنی نزد امرا می گوید، اگر آن ها در همان حال تصمیم بگیرند پشیمان خواهند شد. باید حوصله کنند و سخنان طرف مقابل را هم بشنوند، چه بسا پس از تحقیق، مطلب دگرگون شود.

بنابراین باید مطابق ضرب المثل معروف عمل کرد: به هنگام غضب، نه تصمیم، نه کیفر و نه دستور.

در پنجمین توصیه او را از غرور و خودکامگی شدیداً نهی می کند، می فرماید: «و هرگز مگو من امیرم؛ امر می کنم و از من اطاعت می شود که این موجب دخول فساد در دل و ضعف و خرابی دین و نزدیک شدن دگرگونی ها (در قدرت تو)

۱. غررالحکم، ج ۶۸۹۲.

۲. همان، ج ۶۸۹۳.

است»؛ (وَلَا تَقُولَنَّ: إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرٌ فَاطَاعُ، فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ، وَمَنْهَكَةٌ^۲ لِلدِّينِ وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْرِ^۳).

بی شک یکی از آفات خطرناک حکومت وزمامداری، غرور و خودبزر بینی و استبداد است و همان گونه که امام علیه السلام فرموده سه پیامد خطرناک دارد: نخست این که فکر انسان را فاسد می کند و او حقایق را آن گونه که هست نمی بیند و تصمیمات نابخردانه و غیر عادلانه می گیرد. دوم، انسان را گرفتار انواع معاصی و گناهان و ظلم و ستم می کند و دین او را تضعیف می سازد. و سوم این که چنین حالتی سبب تغییرات و دگرگونی ها در رابطه حکومت با مردم می شود. بسیاری از شورش های عمومی در طول تاریخ از همین جا سرچشمه گرفته است.

به عکس اگر زمامدار متواضع باشد و باد غرور از سر بیرون کند، هم درست می اندیشد، هم آلوده گناه و ضعف دین نمی شود، و هم رابطه صمیمانه با مردم خواهد داشت، همان رابطه ای که پایه های حکومت را قدرت می بخشد.

امام علیه السلام در کلمات قصارش در غررالحکم تعبیرات تکان دهنده ای درباره سرنوشت شوم مغروران به کار برده است. در جایی می فرماید: «طُوبَى لِمَنْ لَمْ تَقْتُلْهُ قَاتِلَاتُ الْغُرُورِ؛ خوشا به حال کسی که عوامل نابودکننده غرور، وی را به قتل نرسانده است».^۴ در جای دیگر می فرماید: «سُكْرُ الْغَفْلَةِ وَالْغُرُورِ أَبْعَدُ أَفَاقَةً مِنْ سُكْرِ الْخُمُورِ؛ انسان از مستی غفلت و غرور بسیار دیرتر از مستی شراب هوشیار می شود».^۵

۱. «إِدْغَالٌ» از ریشه «دَعَلَ» بر وزن «عقل» به معنای داخل شدن در جایی به صورت مخفیانه است. از آن جا که فاسدان و مفسدان معمولاً به این صورت وارد می شوند، مفهوم فساد نیز غالباً در آن وجود دارد. و «دَعَلَ» بر وزن «قصر» به معنای فساد و گناه به معنای شخص مفسد می آید و در عبارت بالا نیز به معنای فساد است.

۲. «مَنْهَكَةٌ» از ریشه «نَهَكَ» بر وزن «مدح» به معنای خسته کردن و ضعیف نمودن گرفته شده و مَنْهَكَةٌ به ضعف و ناتوانی یا اسباب ضعف و ناتوانی اطلاق می شود.

۳. «غَيْرٍ» به معنای حوادث دگرگون کننده است، جمع «غَيْرَةٌ» بر وزن «زینت».

۴. غررالحکم، ج ۱، ص ۷۱۷۵.

۵. همان، ج ۱، ص ۵۷۵۰.

آری، مستی شراب ممکن است یک روز یا یک شب باشد؛ اما مستی غرور شاید پنجاه سال ادامه پیدا کند!

امام علیه السلام در اواخر خطبه دوم نهج البلاغه درباره جمعی از منافقان و گروه‌هایی که بر ضد حضرتش قیام کرده بودند می‌فرماید: «زَرَعُوا الْفُجُورَ وَسَقَوْهُ الْغُرُورَ وَحَصَدُوا الثُّبُورَ؛ آن‌ها بذر فجور پاشیدند و با آب غرور آن را آبیاری کردند و سرانجام بدبختی و هلاکت را درو نمودند».

از آن‌جا که کار طبیبان آگاه، تنها تشخیص و درمان درد نیست، بلکه ارائه طرق درمان نیز از ارکان اصلی برنامه آن‌هاست، امام علیه السلام این طبیب الهی، در ادامه این عهدنامه پس از ذکر آفات غرور، به راه درمان آن اشاره کرده، می‌فرماید: «هرگاه بر اثر قدرتی که در اختیار داری کبر و غرور یا عجب در تو پدید آید، به عظمت قدرت خداوند که فوق تو و قادر به انجام اموری درباره توست که تو درباره خویشتن قدرت آن را نداری نظر بیفکن، زیرا این نگاه، تو را از آن سرکشی پایین می‌آورد و از شدت و تندی تو می‌کاهد و آنچه را که از نیروی عقلت از دست رفته به تو بازمی‌گرداند»؛ (وَإِذَا أَخَذْتَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أَبْهَةً^۱ أَوْ مَخِيلَةً^۲، فَانظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ، وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ^۳ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ^۴ وَيَكْفُ عَنْكَ مِنْ غَرَبِكَ^۵ وَيَبْقَى^۶ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ^۶ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ).

۱. «أَبْهَةً» به معنای عظمت و گاه به معنای کبر و غرور آمده و در جمله بالا همین معنا مراد است.

۲. «مَخِيلَةً» به معنای عجب و خودپسندی است.

۳. «يُطَامِنُ» از ریشه «طَمَأَنَةً» بر وزن «گردنه» به معنای فرو نشاندن و آرام کردن و پایین آوردن گرفته شده است.

۴. «طِمَاح» به معنای سرکشی است.

۵. «غَرَبٌ» به معنای شدت و تندی است.

۶. «عَزَبَ» به معنای غایب شدن است.

امام علیه السلام در عبارات بسیار پرمعنای خود، نگاه به عظمت ملک خداوند و قدرت وسیع او را، سرچشمه سه اثر برای مغروران به قدرت می‌شمارد: آن‌ها را از مرکب غرور پیاده می‌کند، از شدت عمل آن‌ها می‌کاهد و عقل از دست رفته به سبب غفلت ناشی از غرور را به آن‌ها بازمی‌گرداند.

آری، قوی‌ترین انسان‌ها در برابر بسیاری از حوادث که به امر خدا انجام می‌شود همچون پر کاهی در برابر طوفان عظیمی هستند. بسیار شنیده‌ایم که حاکمان زورگو با یک ایست مختصر قلبی همه چیزشان پایان گرفته است و می‌دانیم که این عارضه بر اثر گرفتن مویر های قلب به وسیله قطعه کوچکی از خون لخته شده است. یا از طریق سرطان که چیزی جز طغیان یک سلول ضعیف نیست یا به واسطه یک میکروب یا ویروسی که با چشم دیده نمی‌شود از پای درآمده‌اند. گاه زلزله‌ای تمام قصرهای آن‌ها را ویران کرده و تندبادی همه چیز را درهم کوبیده و سیلابی همه را با خود برده است. این‌ها همه نمونه‌های کوچکی است از قدرت بی‌پایان پروردگار. اگر انسان به این امور بیندیشد، در هر مقامی باشد گرفتار غرور نمی‌شود.

تاریخ، حکومتی بالاتر از حکومت سلیمان علیه السلام به خاطر ندارد. قرآن می‌گوید: هنگامی که زمان مر سلیمان نبی فرارسید اجل به او مهلت نداد که از حالت ایستاده بر زمین بنشیند، بلکه در همان حال که بر عصایش تکیه کرده بود با تمام آنچه در اختیار داشت وداع گفت و هیچ‌کس از مرگش باخبر نشد تا آن زمان که موریانه عصایش را جوید و تعادل او بر هم خورد و بر زمین افتاد.

امام علیه السلام در هفتمین توصیه در تأکید بر مطالبی که تا این جا فرمود برای فرو نشاندن غرور مغروران و کبر متکبران، از طریق تهدید به کیفر الهی وارد می‌شود، می‌فرماید: «از ادعای همتایی با خداوند در عظمتش برحذر باش و از تشبه به او در جبروتش خود را برکنار دار، زیرا خداوند هر جباری را ذلیل و هر فرد

خودپسند متکبری را خوار می‌کند؛ (إِيَّاكَ وَمُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ، وَالتَّشْبَهُ بِهِ فِي جَبْرُوتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ يُدَلُّ كُلَّ جَبَّارٍ، وَيُهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ^۲).

در واقع کسانی که از باد کبر و غرور سرمستند عملاً ادعای همتایی خدا را دارند در حالی که ذرّه ناچیزی در برابر اقیانوس عظمت او هستند. کیفر این‌گونه بلندپروازی بی‌معنا همان است که خداوند آن‌ها را به ذلت و خواری بکشاند و اگر متکبران و مغروران، به پایان کار خویش توجه کنند از مرکب غرور و کبر پایین خواهند آمد.

در این زمینه احادیث پرمعنایی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سایر امامان معصوم علیهم السلام نقل شده است.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که از آن حضرت درباره «أَذْنَى الْأِلْحَادِ»؛ (نخستین مرحله کفر) سؤال شد. امام علیه السلام فرمود: «إِنَّ الْكِبْرَ أَذْنَاهُ؛ تَكْبَرُ مَرَحَلَةٌ نَخَسَتْ أَنْ اسْت»^۳.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: «الْكِبْرُ رِدَاءُ اللَّهِ فَمَنْ نَازَعَ اللَّهَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ أَكَبَّهُ اللَّهُ فِي النَّارِ؛ بزرگی، ردایی است که تنها بر قامت کبریایی خداوند موزون است کسی که با خداوند در این امر به منازعه برخیزد (و خود را بزرگ ببیند) خداوند او را به صورت در آتش دوزخ می‌افکند»^۴.

البته تمام این‌ها به علت آثار بسیار منفی فردی و اجتماعی است که دامان شخص مغرور و متکبر را می‌گیرد. در روایات متعددی وارد شده است که کبر

۱. «مُسَامَاةَ» به معنای برتری جویی و مقابله کردن است.

۲. «مُخْتَالٍ» به معنای متکبر مغرور است از ریشه «خَبَلَاء» بر وزن «سَفَهَاء» به معنای تخیلاتی است که انسان بر اثر آن خود را بزرگ می‌بیند.

۳. کافی، ج ۲، باب الکبر، ص ۳۰۹، ح ۱.

۴. همان، ح ۵.

سبب می شود انسان حق را نادیده بگیرد و طرفداران حق را سرزنش کند و حقوق مردم را پایمال سازد.^۱

این سخن را با حدیثی از رسول خدا ﷺ پایان می دهیم، که فرمود: «الْكِبْرُ أَنْ تَتْرَكَ الْحَقَّ وَتَتَجَاوَزَهُ إِلَى غَيْرِهِ وَتَنْظُرَ إِلَى النَّاسِ وَلَا تَرَى أَنَّ أَحَدًا عَرَضَهُ كَعَرَضِكَ وَلَا دَمَهُ كَدَمِكَ؛ کبر آن است که حق را ترک گویی و به سراغ باطل روی و به مردم نگاه کنی و آبروی هیچ کس را همچون آبروی خود و خون هیچ کس را دارای ارزش خون خود ندانی».^۲

۱. به کافی، ج ۲، باب الکبر، ص ۳۰۹ مراجعه شود.

۲. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۹۰، ضمن حدیث ۳.

بخش چهارم

أَدْرِفِ اللّٰهَ وَأَدْرِفِ النَّاسِ مِنْ ذُنُوبِكَ، وَمِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ، وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمُ! وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللّٰهِ كَانَ اللّٰهُ خَاصَمَهُ دُونَ عِبَادِهِ، وَمَنْ خَاصَمَهُ اللّٰهُ أَذْخَصَ حُجَّتَهُ، وَكَانَ لِلّٰهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ أَوْ يَتُوبَ. وَلَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللّٰهِ وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةِ عَلَى ظُلْمٍ، فَإِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَّهِدِينَ وَهُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرِّ صَادٍ

ترجمه

انصاف را درباره خداوند و درباره مردم در مقایسه با خویشتن و خاندان خود و کسانی از رعایا که مورد علاقه تواند رعایت کن، زیرا اگر چنین نکنی ستم خواهی کرد و کسی که به بندگان خدا ستم کند خداوند پیش از بندگانش دشمن او خواهد بود و کسی که خداوند دشمن او باشد عذرش را نمی پذیرد و در مقام نبرد با خداست تا زمانی که دست از ستم بردارد و توبه کند. (بدان که) هیچ چیز در تغییر نعمت های خداوند و تعجیل در انتقام و کیفر او از اصرار بر ظلم و ستم سریع تر نیست، زیرا خداوند دعای مظلومان را (بر ضد تو) می شنود و در کمین ستمکاران است.

شرح و تفسیر

از نفرین مظلومان بترس!

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه، مالک را با تعبیرات محکم و حساب شده ای

دعوت به عدالت و رفع هرگونه تبعیض می‌کند. می‌فرماید: «انصاف را درباره خداوند و درباره مردم در مقایسه با خویشتن و خاندان خود و کسانی از رعایا که مورد علاقه تواند رعایت کن»؛ (أَنْصِفِ اللَّهَ وَأَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ، وَمِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ، وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوَىٰ^۱ مِنْ رَعِيَّتِكَ).

البته منظور از انصاف درباره خداوند، اطاعت از اوامر و نواهی اوست و انصاف درباره مردم، ترک هرگونه تبعیض و تمایل به افراد مورد نظر است؛ همان چیزی که غالب زمامداران در گذشته و حال گرفتار آن بوده و هستند که وقتی به قدرت می‌رسند برای دوستان و بستگان و افراد مورد علاقه خود امتیازاتی قائل می‌شوند. این تبعیض سرچشمه انواع انحرافات و نابسامانی‌های حکومت‌هاست.

باید توجه داشت که «انصاف» از ریشه «نصف» گرفته شده که به نیمه هرچیزی اطلاق می‌شود و از آن جایی که عدالت سبب می‌شود انسان حقوق اجتماعی را در میان خود و دیگران عادلانه تقسیم کند، به آن انصاف گفته‌اند. به بیان دیگر، انصاف آن است که انسان هرچه برای خود و دوستان و نزدیکان خود می‌خواهد برای دیگران هم بخواهد و آنچه درباره خود و افراد مورد علاقه‌اش روا نمی‌دارد درباره دیگران نیز روا ندارد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «سَيِّدُ الْأَعْمَالِ ثَلَاثَةٌ أَنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى لَا تَرْضَىٰ بِشَيْءٍ إِلَّا رَضِيَتْ لَهُمْ مِثْلَهُ» برترین اعمال سه چیز است که امام علیه السلام اولین آن را رعایت انصاف درباره مردم می‌شمرد و در تفسیر آن می‌فرماید: باید به گونه‌ای باشد که هرچه برای خود می‌خواهی مانند آن را برای دیگران هم بخواهی».^۲

۱. «هَوَىٰ» به معنای میل و علاقه است.

۲. کافی، ج ۲، باب الإنصاف و العدل، ص ۱۴۴، ح ۳.

اما انصاف در مورد خداوند این است که انسان حداقل مواهب الهی را عادلانه تقسیم کند؛ نیمی را در راه رضای خدا بدهد و نیمی را برای خویشتن نگه دارد. وقت و فکر و امکانات دیگر خود را نیز همین گونه تقسیم کند تا دست کم انصاف را رعایت کرده باشد، هرچند به مقام والای ایثار نرسیده باشد.

البته این کار، کار آسانی نیست، زیرا همیشه انسان مایل است کفه خویشتن و نزدیکان خود را سنگین تر از کفه دیگران کند، لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که به یکی از یاران خود فرمود: «آیا می خواهی سخت ترین چیزی را که خداوند بر مردم واجب کرده است برای تو بگویم؟ آن گاه امام علیه السلام سه چیز را برشمرد و آن سه چیز این بود: «انصاف الناس من نفسك ومواساتك أخاك وذكر الله في كل موطن؛ رعایت انصاف درباره مردم در مقایسه با خویشتن و مواسات با برادران دینی و در هر حال به یاد خدا بودن».^۱

تفاوت انصاف و مواسات ظاهراً این است که انصاف در مورد حقوق است و مواسات درباره تمام مواهب زندگی.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن دلیلی برای گفتار خود ذکر می کند که در واقع، مُرکّب از صغرا و کبرا و نتیجه است. می فرماید: «زیرا اگر چنین نکنی ستم خواهی کرد و کسی که به بندگان خدا ستم کند خداوند پیش از بندگانش دشمن او خواهد بود و کسی که خداوند دشمن او باشد عذرش را نمی پذیرد و در مقام نبرد با خداست تا زمانی که دست از ستم بردارد و توبه کند»؛ (فَأِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمُ! وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ، وَمَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَدْحَضَ^۲ حُجَّتَهُ، وَكَانَ لِلَّهِ حَرْباً حَتَّى يَنْزِعَ^۳ أَوْ يَتُوبَ).

۱. کافی، ج ۲، باب الإنصاف و العدل، ص ۱۴۵، ح ۸.

۲. «أَدْحَضَ» از ریشه «دَحَضَ» بر وزن «مَحَضَ» به معنای باطل شدن است و هنگامی که به باب افعال می رود به معنای ابطال کردن است. باطل کردن حجت در اینجا به معنای عدم پذیرش عذر است.

۳. «يَنْزِعَ» از ریشه «نَزَعَ» بر وزن «نَظَمَ» به معنای برکندن و جدا کردن و رها ساختن است. باید توجه داشت که

روشن است که ترک انصاف و روی آوردن به انواع تبعیض‌ها ظلم فاحش و آشکار است و می‌دانیم که خداوند عادل و حکیم، دشمن ظالمان و یار مظلومان است. گفتنی است که امام علیه السلام بر این معنا تأکید می‌کند که خداوند به دشمنی و مخاصمت با هرکس اقدام کند هیچ عذر و بهانه‌ای را از او نمی‌پذیرد و تعبیر «أَدْخَصَ حُجَّتَهُ» اشاره به همین معناست. ممکن است در گناهان دیگر اعذار غیر موجهی به لطف خدا و از طریق غفاریت او پذیرفته شود؛ ولی در مورد ظلم و ستم هیچ عذری پذیرفته نیست و تنها راه نجات از خصومت پروردگار و عقوبت او این است که دست از ظلم بکشد و از گذشته توبه کند و حقوق از دست‌رفته را به صاحبانش بازگرداند و جبران کند.

امام علیه السلام در ادامه این سخن کیفر شدید ظالمان را که در نوع خود بی‌نظیر است شرح می‌دهد، می‌فرماید: «(بدان که) هیچ‌چیز در تغییر نعمت‌های خداوند و تعجیل در انتقام و کیفر او از اصرار بر ظلم و ستم سریع‌تر نیست، زیرا خداوند دعای مظلومان را (بر ضد تو) می‌شنود و در کمین ستمکاران است»؛ «وَلَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَىٰ إِلَىٰ تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةِ عَلِيٍّ ظُلْمًا، فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَّهِدِينَ^۱، وَهُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ».

این جمله هشدار کوبنده‌ای به ظالمان است که بدانند مجازات کیفر آن‌ها تنها به قیامت حواله نمی‌شود، بلکه در این جهان نیز گرفتار کیفر اعمال خود خواهند شد. آن‌ها هم نه در درازمدت، بلکه در کوتاه‌مدت. آری، آنچه با سرعت باعث تغییر نعمت‌ها می‌شود و عذاب الهی را فرامی‌خواند اقامه ظلم و اصرار بر ستم است.

→ در جمله بالا تناسب ایجاب می‌کند که «او» به معنای او باشد. در بعضی از نسخ نهج البلاغه به جای «او» و «او» نوشته شده است.

۱. «الْمُضْطَّهِدِينَ» جمع «مُضْطَّهَدٌ» به معنای مظلوم و ستم‌دیده است و از ریشه «ضهد» بر وزن «مهد» به معنای ظلم گرفته شده است.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم که فرمود: «هیچ کس به دیگری ستم نمی کند مگر این که خداوند به سبب آن او را کیفر می دهد؛ کیفری در جانش یا در مالش».^۱

در کلمات قصار امام علیه السلام در غررالحکم نیز آمده است: «مَنْ عَمِلَ بِالْجَوْرِ عَجَلَ اللَّهُ هُلُكَهُ؛ کسی که ستم کند خداوند در هلاکت او شتاب می کند».^۲

همچنین در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که خداوند به یکی از انبیا که در کشور یکی از ستمکاران زندگی می کرد، وحی فرستاد که به سراغ این مرد جبار برو و به او بگو: «إِنِّي لَمْ أَسْتَعْمِلْكَ عَلَى سَفْكِ الدَّمَاءِ وَاتِّخَاذِ الْأَمْوَالِ وَإِنَّمَا اسْتَعْمَلْتُكَ لِتَكْفَ عَنِّي أَصْوَاتِ الْمَظْلُومِينَ فَإِنِّي لَمْ أَدَعْ ظَلَامَتَهُمْ وَإِنْ كَانُوا كَفَّارًا؛ من این مقام را به تو ندادم که خون بی گناهان را بریزی و اموال مردم را بگیری بلکه این مقام را به تو دادم که صدای ناله مظلومان را به درگاه من فروبشانی، زیرا من از ستمی که بر آن ها رفته صرف نظر نمی کنم، هر چند کافر باشند».^۳

ابن عباس که بسیاری از علوم خود را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام گرفته است می گوید: «من از قرآن مجید به خوبی استفاده کردم که ظلم و ستم خانه ها را ویران می کند». سپس به این آیه اشاره کرد: «فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا»؛ «این خانه های آن ها است که به سبب ظلم و ستمشان خالی (و ویران) مانده است».^۴

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «أَسْرَعُ الْخَيْرِ ثَوَاباً الْبِرُّ وَصِلَةُ الرَّحِمِ وَأَسْرَعُ الشَّرِّ عُقُوبَةً الْبُغْيُ وَقَطِيعَةُ الرَّحِمِ؛ از کارهای خیر چیزی که از همه زودتر پاداشش به انسان می رسد نیکوکاری و صله رحم است و از کارهای شر چیزی که کیفرش زودتر از همه به انسان می رسد ظلم و قطع رحم است».^۵

۱. کافی، ج ۲، باب الظلم، ص ۳۳۲، ح ۱۲.

۲. غررالحکم، ح ۸۰۴۷.

۳. کافی، ج ۲، باب الظلم، ص ۳۳۳، ح ۱۴.

۴. تفسیر نمونه، ج ۱۵، ص ۵۰۰، ذیل سوره نمل، آیه ۵۲.

۵. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۰۸، ح ۴۲۱۲.

بخش پنجم

وَلَيْكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْ سَطَهَا فِي الْحَقِّ، وَأَعْمَهَا فِي الْعَدْلِ،
وَأَجْمَعَهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ، فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ، وَإِنَّ
سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُعْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ. وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ
عَلَى الْوَالِي مَوْوَنَةً فِي الرَّخَاءِ، وَأَقْلَل مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ، وَأَكْرَهَ
لِلْإِصْطِفَاءِ، وَأَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ، وَأَقْلَل شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ، وَأَبْطَأَ عُذْرًا
عِنْدَ الْمَنْعِ، وَأَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مِلْمَاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ. وَإِنَّمَا
عِمَادُ الدِّينِ، وَجِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ،
فَلْيَكُنْ صِعُوكَ لَهُمْ، وَمَيْلُكَ مَعَهُمْ.

ترجمه

باید محبوب‌ترین کارها نزد تو اموری باشد که در جهت رعایت حق از همه
کامل‌تر و از نظر عدالت شامل‌تر و از نظر رضایت عمومی مردم جامع‌تر باشد، زیرا
خشم توده مردم خشنودی خواص (اقلیت پرتوقع) را بی‌اثر می‌سازد؛ اما
ناخشنودی خاصان با رضایت عامه مردم بخشوده می‌شود و جبران‌پذیر است.
و (بدان که) هیچ‌کس از رعایا از نظر هزینه‌های زندگی در حالت آرامش
و صلح، بر والی سنگین‌تر و به‌هنگام بروز مشکلات، کم‌یاری‌تر از خواص
(از خودراضی و پرتوقع) نیست. آن‌ها (خواص) در برابر انصاف (و رعایت
حقوق مساوی بین شهروندان) از همه ناخشنودترند و به‌هنگام درخواست
(چیزی از حکومت) از همه اصرارکننده‌تر و در برابر عطا و بخشش کم‌سپاس‌ترند
و به‌هنگام منع (از خواسته‌هایشان) دیرتر پذیرای عذر می‌شوند و به‌هنگام

رویارویی با مشکلاتِ روزگار صبر و استقامت آن‌ها از همه کمتر است و (بدان که) ستون دین و شکل دهنده جمعیت مسلمانان و نیروی دفاعی در برابر دشمنان، تنها توده ملت هستند، بنابراین گوش به آن‌ها بسیار و توجه به آن‌ها داشته باش.

شرح و تفسیر

همواره با توده مردم باش

امام علیه السلام در این فقره به نکته مهمی می‌پردازد که در حیات امروز بشر و شکل‌گیری حکومت‌ها، اثرش از هر زمان آشکارتر است. می‌فرماید: «باید محبوب‌ترین کارها نزد تو اموری باشد که در جهت رعایت حق از همه کامل‌تر و از نظر عدالت شامل‌تر و از نظر رضایت عمومی مردم جامع‌تر باشد»؛ (وَلْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ، وَأَعْمُهَا فِي الْعَدْلِ، وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ). بدیهی است که قوانین و مقرراتی که دارای این سه ویژگی باشند: هم از نظر حفظ حقوق، جامع‌تر و هم از نظر رعایت عدالت شامل‌تر و هم رضایت توده‌های مردم را بهتر جلب کند، مورد رضای خدا و خلق است و هنگامی که خداوند از حکومتی راضی و خلق خدا از آن خشنود باشند، دوام و بقای آن تضمین شده است.

از آن‌جا که مفهوم این سخن آن است که مهم رضای اکثریت قاطع مردم است نه اقلیتی ثروتمند و خودخواه که همواره در حاشیه حکومت‌ها زندگی می‌کنند، در ادامه این سخن می‌فرماید: «زیرا خشم توده مردم خشنودی خواص (اقلیت

۱. «أَوْسَطُ» از ریشه «وسط» به معنای میان چیزی گرفته شده؛ ولی در این‌گونه موارد مفهوم «بهترین» می‌دهد زیرا چیزی که در حد وسط و اعتدال است بهتر و کامل‌تر است. قرآن مجید در سوره قلم آیه ۲۸ می‌فرماید: «قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لَا تُسَبِّحُونَ؟»؛ «آن‌که از همه عاقل‌تر بود گفت: آیا من به شما نگفتم چرا تسبیح خدا نمی‌گویید؟» و در لسان العرب آمده است: «أَوْسَطُ الشَّيْءِ أَفْضَلُ الشَّيْءِ وَخِيَارُهُ».

پرتوقع) را بی اثر می سازد اما ناخشنودی خاصان با رضایت عامه مردم بخشوده می شود و جبران پذیر است؛ «فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ اِبْرِضَى الْخَاصَّةِ، وَإِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُعْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ».

آنچه در این جمله های کوتاه آمده در واقع زیربنای حکومت های پایدار را تشکیل می دهد. افراد یک جامعه همیشه به دو گروه تقسیم می شوند: اقلیت ثروتمندی که معمولاً اطراف زمامداران را می گیرند و با چاپلوسی و تملق و اظهار اخلاص و فداکاری در فکر تأمین منافع خویش اند، و در برابر آن ها اکثریت مردم که چرخ های زندگی اجتماعی با دست و بازوی آن ها در حرکت است، بیش از همه زحمت می کشند و بیش از همه به کشورشان علاقه مندند. اگر گروه اول از حکومتی ناراضی شوند ولی گروه دوم راضی و خشنود باشند هیچ مشکلی به وجود نمی آید؛ مشکلات جامعه با دست توده های مردم حل می شود و داد و فریاد آن اقلیت تغییری در مسیر کارها ایجاد نمی کند؛ ولی اگر رضایت این گروه اقلیت به بهای خشم توده های مردم جلب گردد آن هنگام است که پایه های حکومت به لرزه درمی آید و به گفته شاعر:

نفس ها ناله شد در سینه آهسته آهسته

فزون تر گر شود این ناله ها فریاد می گردد

چنانچه نارضایتی ها ادامه پیدا کند منتهی به قیام و انقلاب خواهد شد. زندگی پیغمبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بهترین نمونه برای این مسئله است. سعی می کردند همواره جانب توده های محروم و متوسط جامعه را بگیرند و به مخالفت خواص که منافع خود را در خطر می دیدند اعتنا نکنند.

این همان چیزی است که امروز با عنوان دموکراسی مردمی یا دموکراسی

۱. «يُجْحِفُ» از ماده «اجحاف» و ریشه «جحف» بر وزن «جهل» در اصل به معنای کندن پوست چیزی است سپس به معنای به مشقت انداختن و بی اثر ساختن و خراب کردن آمده است.

دینی یا مردم سالاری دینی از آن یاد می شود، هرچند گاهی تنها به الفاظ قناعت می کنند و به واقعیات توجه ندارند. و در واقع مفهومی قدیمی است که در قالب الفاظ جدید ریخته شده است.

البته امروزه نوعی شیطنت بسیار مرموزی از سوی این گروه خاص به کار گرفته می شود و آن این که با سلطه بر رسانه های جمعی سعی می کنند افکار عمومی را فریب و به اصطلاح شست و شوی مغزی بدهند به گونه ای که تصور شود خواسته های آن ها همان است که توده های مردم می خواهند، هرچند با کمی دقت می توان به شگرد آن ها پی برد.

گاه به شیوه دیگری متوسل می شوند و آن این که وسایل هوسرانی و لذات بی قید و شرط جسمانی را در اختیار توده های مردم قرار می دهند و آن ها را بدین وسیله سرگرم می سازند تا از آنچه در جامعه می گذرد بی خبر بمانند. اگر آگاهان باهدف و مؤمن، مردم را هوشیار سازند تا در این دام ها نیفتند به یقین قیامی خواهند کرد که تومار زندگی این زالوصفتان را درهم بپیچد.

از آن جا که این مسئله دارای اهمّیت زیادی است، امام علیه السلام در ادامه این سخن به شرح بیشتری پرداخته و انگشت روی جزئیات آن می گذارد و صفات آن گروه از خواص و همچنین ویژگی های توده های زحمت کش جامعه را به تفصیل برمی شمارد. نخست به سراغ صفات نکوهیده خواص از خودراضی می رود و هفت ویژگی برای آن ها ذکر می کند:

در اولین و دومین صفت می فرماید: «و (بدان که) هیچ کس از رعایا از نظر هزینه های زندگی در حالت آرامش و صلح، بر والی سنگین تر و به هنگام بروز مشکلات، کم یاری تر از خواص (از خودراضی و پرتوقع) نیست»؛ (وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلُ عَلَى الْوَالِيِّ مَوْوَنَةً فِي الرَّخَاءِ، وَأَقْلَلُ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ).

آن ها از والی توقعات بسیار و خواسته های بی شمار دارند و کیسه هایی برای

منافع خود دوخته‌اند که به این آسانی پر نمی‌شود و به‌عکس، هنگام بروز مشکلات خود را کنار می‌کشند و چنین می‌پندارند که حفظ کشور و ایثار و فداکاری در راه آن بر عهده توده‌های مردم است و آن‌ها قشر ممتازی هستند که فقط باید نظارت کنند و نظر دهند!

در سومین صفت می‌فرماید: «آن‌ها در برابر انصاف (و رعایت حقوق مساوی بین شهروندان) از همه ناخشنودترند»؛ (وَأَكْرَهَ لِلْإِنصَافِ)، زیرا خود را قشر ممتازی می‌دانند که نباید با دیگران در هیچ برنامه‌ای در یک صف قرار گیرند. در چهارمین وصف می‌افزاید: «و به‌هنگام درخواست (چیزی از حکومت) از همه اصرار کننده‌ترند»؛ (وَأَسْأَلَ بِاللِحَافِ^۱)، زیرا خود را طلبکار می‌دانند و اضافه بر این به زمامداران نزدیک‌اند و می‌توانند خواسته خود را مکرر در مکرر بیان کنند. به خلاف توده‌های مردم که خواسته‌های خود را با اصرار بسیار کمتری همراه می‌سازند و اصولاً دسترسی چندانی به حاکمان ندارند.

در پنجمین و ششمین وصف می‌فرماید: «و در برابر عطا و بخشش کم‌سیاس‌ترند و به‌هنگام منع (از خواسته‌هایشان) دیرتر پذیرای عذر می‌شوند»؛ (وَأَقَلَّ شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ، وَأَبْطَأَ عُدْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ)، چراکه عطا و بخشش را خدمتی از ناحیه حاکم نمی‌بینند، بلکه ادای دین می‌شمرند و در برابر ادای دین نیازی به سپاسگزاری نمی‌بینند. آن‌ها غالباً چنین می‌پندارند که اگر حمایت و نظارتشان بر امر حکومت نباشد، حکومت نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد، بنابراین آن‌ها حق حیات بر حکومت دارند و هرچه به آن‌ها داده شود کم است. نیز به همین دلیل اگر خواسته‌های آن‌ها تأمین نشود کمتر حاضرند عذری را بپذیرند و تمام عذرهای را در این زمینه ناموجه می‌بینند و گاه عذر بدتر از گناه.

۱. «الِحَافِ» از ریشه «لحف» بر وزن «حرف» در اصل به‌معنای پوشاندن و ملافه کشیدن آمده سپس به‌معنای اصرار و پافشاری در چیزی به کار رفته است؛ گویا به‌قدری اصرار می‌کند که تمام وجود طرف را می‌پوشاند.

در هفتمین و آخرین ویژگی می فرماید: «و به هنگام رویارویی با مشکلات روزگار صبر و استقامت آنها از همه کمتر است»؛ (وَأَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ)، زیرا آنها در ناز و نعمت پرورش یافته و کمتر با مشکلات روبرو بوده‌اند و هرگز ورزیده و آبدیده نشده‌اند، بر عکس توده‌های زحمت‌کش جامعه که در لابه‌لای مشکلات پرورش می‌یابند و در کوره حوادث قرار می‌گیرند و همچون فولادی آبدیده محکم می‌شوند.

به‌راستی ترسیمی از این بهتر و گویاتر و شفاف‌تر درباره این گروه اندک از خودراضی و خودبرترین پیدا نمی‌شود و می‌دانیم که تمام این صفات ناشی از توهمات است که درباره امتیازات ذاتی خود و نیاز حکومت به آنها و برتری بر توده‌های مردم دارند. این اوهام و خیالات، آنها را به این مسیرهای نادرست می‌کشاند.

اما ویژگی‌های توده‌های زحمت‌کش جامعه و به تعبیر امام علیه السلام عامه، در سه چیز خلاصه شده است؛ می‌فرماید: «و (بدان که) ستون دین و شکل دهنده جمعیت مسلمانان و نیروی دفاعی در برابر دشمنان، تنها توده ملت هستند، بنابراین گوش به آنها بسیار و توجه به آنها داشته باش»؛ (وَإِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ، وَجَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ، الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ، فَلْيَكُنْ صِعُوكَ آلِهِمْ، وَمَيْلُكَ مَعَهُمْ).

چه تعبیرات زنده و پرمعنایی! به‌یقین اگر حمایت عامه مردم نباشد اصول و فروع دین به فراموشی سپرده می‌شود و جامعه مسلمانان از هم گسسته می‌گردد

۱. «مِلِمَّاتٍ» از ریشه «لَمَّ» بر وزن «غَم» به معنای جمع کردن گرفته شده سپس واژه ملمات به حوادث شدید و ناراحت‌کننده اطلاق شده گویی این‌گونه حوادث تمام فکر انسان را جمع کرده و متوجه خود می‌سازد.

۲. «جَمَاع» در اصل مصدر است و در این‌گونه موارد به معنای وصفی به کار می‌رود یعنی جامع بودن و جمع کردن.

۳. «صِعُوكَ» به معنای گرایش به چیزی داشتن است. «صِعُوكَ» به فتح و کسر صاد به گفته جمعی از محققان به یک معنا آمده است.

و در برابر هجوم دشمنان، مدافعی نخواهد بود. به همین دلیل، حکومت باید به اقلیت پرادعای بی اثر بی اعتنا باشد و تمام توجه خود را به کسانی معطوف دارد که شکوفایی و پیشرفت و بقای دین و دنیا از آنهاست.

از مجموع عبارات امام علیه السلام در این فراز از عهدنامه استفاده می شود که توده های زحمت کش مردم ده ویژگی دارند که سه ویژگی آنها به طور مستقیم گفته شده و هفت وصف دیگر هنگام بیان صفات نکوهیده خواص از خودراضی بیان شده که به شرح زیر است:

۱. هزینه آنها به هنگام آرامش، بر والی سبک است.
۲. یاری و کمک آنها در مشکلات بسیار زیاد است.
۳. از انصاف و رعایت حقوق یکسان خشنودند.
۴. به هنگام تقاضای چیزی از حوائج خود، زیاد اصرار نمی ورزند.
۵. هنگامی که چیزی به آنها هدیه شود شکرگزارند.
۶. اگر مانعی برای پذیرفتن خواسته های آنها در کار باشد، عذرپذیرند.
۷. در برابر مشکلات روزگار شکیبایی و استقامت فراوان دارند.

تعبیر «جَمَاعُ الْمُسْلِمِیْنَ» اشاره به این است که توده های زحمت کش مردم رکن اصلی جامعه اسلامی اند و این همان چیزی است که در روایات دیگر به عنوان «سواد اعظم» از آن تعبیر شده است. به بیان دیگر اگر نفرت جامعه را از هم جدا حساب کنیم جامعه مفهوم نخواهد داشت؛ ولی اگر آنها را دارای پیوند با یکدیگر در نظر بگیریم - همانند ساختمانی که مصالح کوچک آن با ملاط محکمی به هم پیوسته است - جامعه مفهوم اصلی را پیدا می کند و این امر تنها به وسیله همین توده های زحمت کش جامعه حاصل می شود.

جمله «فَلْيَكُنْ صِغُوكُمْ لَهُمْ، وَمِثْلَكَ مَعَهُمْ» در واقع برگرفته از قرآن مجید است آن جا که خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ

رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تَطْعَمَنْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا»؛ «با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می خوانند و تنها رضای او را می طلبند؛ و هرگز برای زیورهای دنیا چشمان خود را از آن‌ها برمیگیر و از کسانی که قلبشان را از یادمان غافل ساختیم و از هوای نفس پیروی کردند و کارشان افراطی است، اطاعت مکن».^۱

نه تنها پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مأمور بود این گروه را تکیه گاه خود قرار دهد، بلکه تمام انبیای پیشین نیز چنین بودند. قرآن مجید درباره نوح پیغمبر صلی الله علیه و آله می گوید: «هنگامی که جوانان پاکدل به نوح ایمان آوردند و اطراف او را گرفتند، گروهی از ثروتمندان خودخواه به نوح گفتند که اگر می خواهی ما به تو ایمان آوریم باید این گروه را از خود دور سازی و نوح مأمور شد به آن‌ها چنین پاسخ گوید: ﴿وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ﴾ * ویا قوم من ینصرنی من الله إن طردتهم أفلا تذكرون»؛ «و من کسانی را که ایمان آورده اند (به خاطر شما) از خود طرد نمی کنم، زیرا آن‌ها پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد (اگر آن‌ها را از خود برانم، در دادگاه قیامت خصم من خواهند بود)؛ ولی شما را گروهی می بینم که جهالت به خرج می دهید. ای قوم من! چه کسی مرا در برابر (مجازات) خدا یاری می دهد اگر آن‌ها را طرد کنم؟! آیا متذکر نمی شوید؟».^۲

نکته

انواع حکومت‌ها

بعضی از دانشمندان حکومت را در طول تاریخ بشر به چهار قسم تقسیم کرده اند:

۱. کهف، آیه ۲۸.

۲. هود، آیات ۲۹ و ۳۰.

۱. **حکومت استبدادی** و آن حکومتی است که یک فرد بر جامعه مسلط می‌شود و بدون هیچ قانونی اراده خود را بر آن‌ها در هر چیز تحمیل می‌کند (مانند حکومت رؤسای قبایل در تاریخ‌های دور گذشته).

۲. **حکومت پادشاهی** که در آن نیز حاکم فرد واحدی است؛ ولی قانون و نظامی برای خود مقرر کرده است.

۳. **حکومت اشراف** (آریستوکراسی) و آن حکومتی است که در آن گروهی از اشراف بر جامعه حکومت می‌کنند.

۴. **حکومت دموکراسی** که ملت، حاکم واقعی جامعه هستند و به همین دلیل از طریق انتخابات نمایندگان خود را برای مسائل قانونی و اجرایی و قضایی برمی‌گزینند که گاه انتخابات بی‌واسطه است و گاه با واسطه.

البته حکومت الهی، یعنی حکومت انبیا و امامان معصوم علیهم‌السلام نیز جایگاه ویژه خود را دارد. آنان از طرف خداوند به حکومت منصوب‌اند و خیر تمام بندگان خدا را طالب‌اند، هر چند آن‌ها هم برای پیشرفت کار خود و جلب حمایت توده‌های مردم در بسیاری از مواقع از بیعتشان بهره می‌گرفتند و با آن رسمیت بیشتری به حکومت خود می‌بخشیدند. این معنا در حکومت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امیرمؤمنان علیه‌السلام به خوبی دیده می‌شود.

بخش ششم

وَلَيْكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ، وَأَسْنَأَهُمْ عِنْدَكَ، أَطْلُبُهُمْ لِمَعَايِبِ النَّاسِ؛
فَإِنَّ فِي النَّاسِ عِيُوبًا، الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا، فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ
عَنكَ مِنْهَا، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ، وَاللَّهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ
عَنكَ، فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ مِنْ
رَعِيَّتِكَ أَطْلِقِ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ، وَأَقْطَعْ عَنكَ سَبَبَ كُلِّ وَثْرِ،
وَدَعَابَ عَنِ كُلِّ مَا لَا يَخِضُ لَكَ، وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَى دُصْدِيقِ سَاعٍ فَإِنَّ السَّاعِيَ
عَاشٌ، وَإِنْ نَسَبَهُ بِالذَّالِمِينَ.

ترجمه

باید دورترین رعایا از تو و مبعوض‌ترین آن‌ها در نزد تو کسانی باشند که بیشتر در جست‌وجوی عیوب مردم‌اند، زیرا در (غالب) مردم عیوبی وجود دارد (که از نظرها پنهان است و) والی از همه سزاوارتر است که آن‌ها را بیوشاند، بنابراین لازم است عیوبی را که بر تو پنهان است آشکار نسازی. وظیفه تو تنها این است که آنچه را بر تو ظاهر گشته اصلاح کنی و آنچه از تو مخفی مانده خدا درباره آن داوری می‌کند. تا آن‌جا که در توان داری عیب‌پوشی کن تا خدا عیوب تو را که دوست داری از رعیت پنهان باشد، بیوشاند. عقده کسانی را که کینه دارند (با برخورد خوب و محبت‌آمیز) بگشا و اسباب عداوت و دشمنی را درباره خود قطع نما. از آنچه برای تو روشن نیست تغافل کن و در تصدیق سخن چینیان شتاب مکن، زیرا سخن‌چین خیانت‌پیشه است، هرچند در لباس ناصحان ظاهر شود.

شرح و تفسیر

عیب پوش باش

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه عمدتاً درباره عیب پوشی والی درباره رعیت سخن می گوید و تأکید می ورزد که وظیفه او تنها مبارزه با عیوب ظاهر است و باید از تجسس و پرداختن به عیوب باطن و از کسانی که او را تشویق به این کار می کنند بپرهیزد، می فرماید: «باید دورترین رعایا از تو و مبعوض ترین آن ها در نزد تو کسانی باشند که بیشتر در جست و جوی عیوب مردم اند»؛ (وَلْيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَأَشْنَاهُمْ^۱ عِنْدَكَ، أَطْلَبُهُمْ لِمَعَايِبِ النَّاسِ).

معمولاً در اطراف زمامداران گروهی از عیب جویان حاضر می شوند و برای تقرب به والی و زمامدار عیوب و خیانت های این و آن را شرح می دهند؛ آبروی افراد را می برند و ذهن والی را به آن ها مشوب می کنند و او را گرفتار سوءظن به هرکس می سازند. امام علیه السلام می فرماید: باید این گروه را از خود دور کنی که مایه نابسامانی حکومت اند؛ از یک سو در میان مردم ایجاد اختلاف می کنند، از سوی دیگر رابطه زمامداران را با توده های ملت سست می سازند و از سوی سوم بذر بدبینی و سوءظن را در همه جا می پاشند.

آری، باید چنان باشد که هیچ کس تصور نکند با عیب جویی از این و آن به والی تقرب پیدا می کند.

سپس امام علیه السلام برای تأکید بر این سخن به استدلال پرداخته، می افزاید: «زیرا در (غالب) مردم عیوبی وجود دارد (که از نظرها پنهان است و) والی از همه سزاوارتر است که آن ها را ببوشاند، بنابراین لازم است عیوبی را که بر تو پنهان است آشکار نسازی»؛ (فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوباً، الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا، فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا).

۱. «أَشْنَاهُمْ» از ریشه «شَنَأُ» بر وزن «شَمِعَ» به معنای کینه و عداوت گرفته شده است.

در ادامه می‌افزاید: «وظیفه تو تنها این است که آنچه را بر تو ظاهر گشته اصلاح کنی و آنچه از تو مخفی مانده است خدا درباره آن داوری می‌کند»؛ (فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ وَاللَّهُ يَحْكُمُ عَلَىٰ مَا غَابَ عَنْكَ).

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «لَا يُبَلِّغُنِي أَحَدٌ مِنْكُمْ عَنْ أَصْحَابِي شَيْئًا فَإِنِّي أُحِبُّ أَنْ أُخْرَجَ إِلَيْكُمْ وَأَنَا سَلِيمُ الصَّدْرِ؛ هیچ‌یک از شما عیوب (پنهانی) یاران مرا برای من نقل نکنند، زیرا من دوست دارم به همه شما خوش‌بین باشم».^۱

آنچه امام عَلَيْهِ السَّلَام در این بخش از سخنان خود بیان فرموده اشاره به این حقیقت است که غالب مردم دارای نقاط ضعفی هستند که از دیگران پوشیده است. اگر این نقاط ضعف آشکار گردد هم مردم به یکدیگر بدبین می‌شوند و هم والی به آن‌ها بدبین می‌گردد و این بدبینی که در حدیث پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز به آن اشاره شد، رشته اتحاد آن‌ها را پاره می‌کند و امکان همکاری صمیمانه آن‌ها را با یکدیگر و با والی سلب می‌نماید. به همین دلیل قرآن مجید باصراحت از تجسس و تفحص عیوب پنهانی نهی کرده است، می‌فرماید: «وَلَا تَجَسَّسُوا».^۲

وظیفه والی آن است که اگر کسی پرده‌داری کند و آشکارا دست به کارهای خلاف زند و عیوب خویش را جسورانه ظاهر سازد به اصلاح آن از طرق مسالمت‌آمیز بپردازد و اگر از این راه موفق نشد شدت عمل به خرج دهد و حدود الهی را که در حکم جراحی لازم برای پیکر اجتماع است، اجرا کند.

سپس امام عَلَيْهِ السَّلَام برای تکمیل این سخن از راه دیگری وارد می‌شود و می‌فرماید: «تا آن‌جا که در توان داری عیب‌پوشی کن تا خدا عیوب تو را که دوست داری از رعیت پنهان باشد بپوشاند»؛ (فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ).

۱. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۰، ضمن حدیث ۳۵.

۲. حجرات، آیه ۱۲.

اشاره به این که درباره دیگران عیب پوش باش تا خدا عیوب تو را مستور دارد. این پاداش الهی در دنیاست، در آخرت نیز پاداشی مهم تر و عالی تر در انتظار عیب پوشان است.

در روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «مَنْ سَتَرَ أَخَاهُ فِي فَاِحِشَةٍ رَأَاهَا عَلَيْهِ سَتَرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ کسی که کار بدی از برادر مسلمانش ببیند و آن را مستور دارد خداوند عیب او را در دنیا و آخرت مستور خواهد داشت».^۱

در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «كَانَ بِالْمَدِينَةِ أَقْوَامٌ لَهُمْ عُيُوبٌ فَسَكَنُوا عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ فَأَسْكَتَ اللَّهُ عَنْ عُيُوبِهِمُ النَّاسَ فَمَاتُوا وَلَا عُيُوبَ لَهُمْ عِنْدَ النَّاسِ؛ در مدینه گروه هایی بودند که عیوبی داشتند ولی عیوب دیگران را پوشاندند خداوند هم عیوب آن ها را از مردم پوشاند، لذا هنگامی که از دنیا رفتند مردم هیچ عیبی از آن ها نمی گرفتند».^۲

سپس امام علیه السلام در ادامه چهار دستور دیگر در این بخش از عهدنامه به مالک اشتر می دهد: نخست می فرماید: «عقده کسانی را که کینه دارند (با برخورد خوب و محبت آمیز) بگشا»؛ (أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ^۳).

روشن است که عوامل مختلفی ممکن است مردم را درباره والی کینه توز کند. والی باید بیدار و هشیار باشد و این کینه ها را که در سینه ها نهفته است با رفتار نیک و بزرگووارانه برطرف سازد و عقده گشایی کند.

این احتمال نیز در تفسیر این جمله داده شده که کینه هایی را که از مردم در دل دارد رها کند و اگر کسی کار خلافی کرد به دل نگیرد و فراموش کند. از قدیم گفته اند: کارهای خوبی را که مردم درباره شما می کنند فراموش نکنید و به موقع

۱. کنز العمال، ج ۳، ص ۲۵۰، ح ۶۳۹۲.

۲. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۱۳، ح ۴.

۳. «حِقْدٌ» به معنای کینه و عداوتی است که در قلب نهفته شده و در انتظار فرصت برای ظهور و بروز است.

جبران نمایید و کارهای بد آن‌ها را به فراموشی بسپارید و در مقام انتقام برنیایید؛ ولی معنای اول مناسب‌تر است.

در دستور دوم می‌افزاید: «و اسباب عداوت و دشمنی را درباره خود قطع کن»؛ «وَاقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَتْرٍ^۱»، زیرا می‌دانیم که عداوت‌ها معمولاً بی‌سبب نیست؛ یا نتیجه بد رفتاری است یا تضييع حقوق، یا خودبزر بینی و امثال آن. هنگامی که این اسباب قطع گردد دشمنی‌ها به دوستی مبدل می‌شود.

در سومین دستور می‌فرماید: «از آنچه برای تو روشن نیست تغافل کن»؛ «وَ تَغَابَ^۲ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَضِحُ^۳ لَكَ».

اشاره به این‌که اصرار بر جست‌وجوگری در کار مردم نداشته باش و در جزئیات خود را به فراموش‌کاری و تغافل بزن، زیرا پرداختن به جزئیات، انسان را از پرداختن به امور کلی و مهم بازمی‌دارد و به اختلافات و کینه‌ها و عداوت‌ها دامن می‌زند.

در چهارمین و آخرین دستور می‌فرماید: «و در تصدیق سخن چنان شتاب مکن زیرا سخن چین خیانت‌پیشه است، هرچند در لباس ناصحان ظاهر شود»؛ «وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَىٰ تَصْدِيقِ سَاعٍ^۴ فَإِنَّ السَّاعِيَّ غَاشٌّ^۵، وَإِنْ تَشَبَهَ بِالتَّاصِحِينَ».

می‌دانیم که سخن چین کسی است که با خبررسانی درست و نادرست در میان

۱. «وِثْرٌ» بر وزن «فکر» و «وِثْرٌ» بر وزن «سطر» هر دو به معنای مفرد و تنها بودن است. از آن‌جا که هرگاه کسی کشته شود بازماندگان او تنها می‌مانند و طبعاً کینه‌قائل او را به دل می‌گیرند این واژه به معنای کینه و عداوت نیز به کار می‌رود و در جمله بالا همین معنا مراد است.

۲. «تَغَابَ» فعل امر است از ریشه «تغابی» به معنای تغافل از ماده «غباوة» به معنای جهل و بی‌خبری گرفته شده گویی کسی که خود را به فراموشی و تغافل می‌زند از آن امر بی‌خبر است.

۳. «يَضِحُ» از ریشه «وضوح» به معنای روشن شدن چیزی است.

۴. «سَاعٍ» از ریشه «سعی» در اصل به معنای هرگونه تلاش و کوشش است؛ ولی در این‌گونه موارد به کسی گفته می‌شود که سعی در سخن چینی و عیب‌جویی افراد دارد.

۵. «غاشٌّ» به معنای خائن و بدخواه است از ریشه «غشٌّ» به معنای خیانت و بدخواهی گرفته شده است.

افراد، آن‌ها را به جان هم می‌اندازد و بذر عداوت را در سرزمین سینه‌ها می‌پاشد. از قدیم گفته‌اند:

میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم‌کش است
 به عکس، اسلام اجازه می‌دهد برای صلح دادن افراد حتی دروغ بر زبان جاری کنند و به تعبیر دیگر آب بر آن آتش بریزند نه آن‌که هیزمی بر آن بیفزایند. در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «أَلَا أُنَبِّئُكُمْ بِشِرَارِكُمْ قَالُوا بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الْمَشَاءُونَ بِالنَّمِيمَةِ الْمَفْرُقُونَ بَيْنَ الْأَحِبَّةِ الْبَاغُونَ لِلْبُرِّ آءِ الْمَعَايِبِ؛ آیا به شما شرورترین مردم را معرفی کنم؟ عرض کردند: آری یا رسول الله! فرمود: آن‌ها سخن‌چینانی هستند که در میان دوستان جدایی می‌افکنند و پاکان را متهم به عیوب می‌کنند».^۱

نکته

موارد عیب‌پوشی و موارد اطلاع‌رسانی

با مطالعه آنچه امام علیه السلام در این بخش در مورد عیب‌پوشی والیان و طرد عیب‌جویان و سخن‌چینان بیان فرموده، این سؤال مطرح می‌شود که چرا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و شخص امام امیرالمؤمنین علیه السلام عیون و خبرچینانی داشتند که در اقصا نقاط بلاد اسلام خبرهای آشکار و پنهانی امرا و کارگزاران و والیان را به آن‌ها می‌رساندند؟ آیا این کار برخلاف عیب‌پوشی نیست؟

اضافه بر این در دستورات اسلام آمده است که اگر کسی با شما درباره شخصی مشورت کند چنانچه عیوبی پنهانی از او سراغ دارید برای او بازگو کنید، و آن را از مسأله غیبت مستثنا دانسته‌اند.

پاسخ این سؤال چندان پوشیده نیست، زیرا سخن از عیب‌پوشی درباره

۱. کافی، ج ۲، باب النمیمه، ص ۳۶۹، ح ۱.

عیوب خصوصی و شخصی است که در سرنوشت جامعه تأثیر ندارد یا تأثیر بسیار کمی دارد؛ ولی هنگامی که پای مصالح جامعه و نظام کشور اسلام به میان می‌آید و سخن از توطئه‌ها و افشای آن‌ها در میان باشد، حکم دیگری دارد و به یقین باید تحقیق و تجسس، و خبررسانی کرد، مبدا به سبب آن، ضرر و زیان گسترده‌ای دامان گروهی را بگیرد و گاه خون‌هایی ریخته شود و اموال و اعراضی بر باد رود. این جا جای عیب‌پوشی و ستّاریت نیست.

همچنین هرگاه مسلمانی می‌خواهد به کاری اقدام کند خواه مربوط به ازدواج باشد یا شراکت در امر تجارت، یا انتخاب شخصی برای کارمندی و معاونت و در این باره از شخص مطلعی تحقیق کند و به مشورت با او بنشیند، پنهان کردن اموری که تأثیر در آن امر دارد نوعی خیانت است و شخصی که طرف مشورت واقع می‌شود حق ندارد در این امر با کتمان عیوب خیانت کند.

به این ترتیب حد فاصل میان عیب‌پوشی و خبررسانی در امور اجتماعی و در مقام مشورت روشن می‌شود.

بخش هفتم

وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَغْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ، وَيَعِدُّكَ الْفَقْرَ،
وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَلَا حَرِيصًا يُزِينُ لَكَ الشَّرَّهَ بِالْجَوْرِ،
فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ عَرَائِزُ شَيْءٍ يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ.

ترجمه

هرگز بخیل را در مشورت خود دخالت مده، زیرا تو را از احسان و نیکی کردن منصرف می‌سازد و از تهی‌دستی و فقر می‌ترساند و نیز با شخص ترسو مشورت مکن که روحیه تو را در انجام امور تضعیف می‌کند و از مشورت با افراد حریص برحذر باش که حرص و رزیدن را از طریق ستمگری در نظرت زینت می‌دهند. زیرا «بخل» و «ترس» و «حرص»، تمایلات گوناگونی هستند که جامع آنها «سوءظن» به خداوند است.

شرح و تفسیر

از این‌گونه مشاوران پرهیز!

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به مسأله مشاوران والی و صفات و ویژگی‌های آنها می‌پردازد و جالب این‌که از اصل لزوم مشورت سخن نمی‌گوید، زیرا آن را امر مسلمی فرض کرده که هر والی و زمامدار باید مشاورانی برای مسائل مختلف سیاسی و اقتصادی و نظامی داشته باشد تا با استفاده از افکار آنها بهترین راه را برای پیشبرد این امور برگزیند و از استبداد رأی و تکیه بر افکار فردی پرهیزد و مصالح رعایا تا آن‌جا که ممکن است رعایت شود.

امام علیه السلام مالک اشتر را از مشورت با سه گروه به شدت برحذر می‌دارد و آثار سوء مشورت با آن‌ها را در عباراتی کوتاه و پرمعنا بیان می‌دارد، می‌فرماید: «هرگز بخیل را در مشورت خود دخالت مده، زیرا تو را از احسان و نیکی کردن منصرف می‌سازد و از تهی دستی و فقر می‌ترساند و نیز با شخص ترسو مشورت مکن که روحیه تو را در انجام امور تضعیف می‌کند و از مشورت با افراد حریص برحذر باش که حرص و رزیدن را از طریق ستمگری در نظرت زینت می‌دهند؛ (وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ، وَيَعِدُّكَ الْفَقْرَ، وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّهَ^۱ بِالْجَوْرِ).

امام علیه السلام در واقع او را به سه اصل توصیه می‌کند: سخاوت، شجاعت، و قناعت و توکل. روشن است که مشورت با فرد بخیل جلوی سخاوت را می‌گیرد و با شخص ترسو پایه‌های شجاعت را سست می‌کند و با حریص قناعت را متزلزل می‌سازد که نتیجه آن ستم کردن به رعایاست.

از سوی دیگر، در برابر امور رفاهی رعایا بخیلان مانع می‌شوند و در امور نظامی و نبرد با دشمنان ترسوها سنگ می‌اندازند و در امور اقتصادی حریصان سد راه می‌شوند، بنابراین مشاوران والی باید از میان کسانی انتخاب شوند که در شئون مختلف کشور او را یاری دهند و اراده و تصمیم وی را تقویت کنند و از اموری که مصالح مردم را بر باد می‌دهد برحذر دارند.

آن‌گاه امام علیه السلام در پایان این بحث به ریشه‌های این سه صفت زشت و ناپسند پرداخته و همه آن‌ها را به یک اصل بازمی‌گرداند، می‌فرماید: «زیرا «بخل» و «ترس» و «حرص»، تمایلات گوناگونی هستند که جامع آن‌ها «سوءظن» به خداوند است؛ (فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزٌ^۲ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ).

۱. «الشَّرَّه» به معنای حرص شدید است.

۲. «غَرَائِزٌ» جمیع غریزه به معنای طبیعت و قریحه و انگیزه‌های متمرکز درون ذات انسان یا جانداران دیگر

امام علیه السلام در این جمله درواقع به روانکاوی عمیقی دست زده، می‌فرماید: بخیلان اگر بخل می‌ورزند برای آن است که به فضل و مواهب الهی سوءظن دارند و چنین می‌پندارند که اگر امروز بخشش کنند فردا فقیر می‌شوند و درمی‌مانند و ترسوها به وعده الهی درمورد نصرت یاران حق بدگمان‌اند و چنین می‌پندارند که اگر عقب‌نشینی نکنند ممکن است تنها بمانند و نابود شوند و حریصان اگر حرص را پیشه کرده‌اند به سبب آن است که توکل بر خدا ندارند و درواقع به قدرت خدا سوءظن دارند.

آیات قرآن مجید نیز گواه این معانی است، در یک جا می‌فرماید: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا»؛ «شیطان به شما (هنگام انفاق) وعده فقر و تهی دستی می‌دهد و به زشتی‌ها امر می‌کند، ولی خداوند وعده آمرزش و فزونی به شما می‌دهد».^۱

در جای دیگر می‌فرماید: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ «هرگز سست نشوید! و غمگین نگردید؛ و شما برترید اگر ایمان داشته باشید».^۲ همچنین در جای دیگری می‌فرماید: «وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ وَمَنْ يُوقِ شَحًّا نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ «و انفاق کنید که برای شما بهتر است؛ و کسانی که از بخل و حرص خویشتن مصون بمانند رستگاران‌اند».^۳

آنچه از کلام امام علیه السلام در این بخش عهدنامه آمده، شبیه چیزی است که در توصیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام وارد شده است. در حدیثی از علل الشرایع می‌خوانیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «يَا عَلِيُّ لَا تُشَاوِرْ جَبَانًا فَإِنَّهُ

→ است. از ریشه «عَزَز» بر وزن «قرض» به معنای سوراخ کردن گرفته شده گویی درون انسان را سوراخ می‌کنند و انگیزه‌های در آن جای می‌دهند.

۱. بقره، آیه ۲۶۸.

۲. آل عمران، آیه ۱۳۹.

۳. تغابن، آیه ۱۶.

يُضَيِّقُ عَلَيْكَ الْمَخْرَجَ وَلَا تُشَاوِرِ الْبَخِيلَ فَإِنَّهُ يَقْضُرُ بِكَ عَنْ غَايَتِكَ وَلَا تُشَاوِرِ حَرِيصًا فَإِنَّهُ يُزَيِّنُ لَكَ شَرَّهَا وَاعْلَمْ يَا عَلِيُّ أَنَّ الْجُبْنَ وَالْبُخْلَ وَالْحِرْصَ غَرِيزَةٌ وَاحِدَةٌ يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ؛ ای علی! با ترسو مشورت نکن که راه‌های خروج از مشکلات را بر تو می‌بندد و با بخیل مشورت مکن که تو را از رسیدن به هدف باز می‌دارد و با حریص مشورت ننما، زیرا در میان دو چیز آنچه را که بدتر است برای تو زینت می‌بخشد و بدان ای علی! که جبن و بخل و حرص به یک ریشه باز می‌گردند و جامع آن‌ها سوء ظن است.^۱

نکته

اهمیت مشورت در زندگی انسان‌ها

موضوع مشورت از مهم‌ترین مسائل اجتماعی است و دلیل آن کاملاً روشن است، زیرا از یک سو مشکلات اجتماعی و حتی شخصی، غالباً دارای پیچیدگی‌هایی است و از سویی دیگر هر سری را فکری و هر کسی را رأی و هوشی است که اگر همگی تا آن جا که ممکن است برای حل مشکل دعوت شوند راه حل‌های روشنی به دست می‌آید.

از این رو در غررالحکم از امام علیه السلام نقل شده که فرمود: «حَقٌّ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يُضَيِّفَ إِلَى رَأْيِهِ رَأْيَ الْعُقَلَاءِ وَيَضُمَّ إِلَى عِلْمِهِ عُلُومَ الْحُكَمَاءِ؛ سزاوار است انسان خردمند رأی عاقلان دیگر را به رأی خود اضافه کند و علوم دانشمندان را به علم خود ضمیمه سازد».^۲

۱. علل الشرائع، ج ۲، ص ۵۵۹، ح ۱. باید توجه داشت که اگر در کلام امام علیه السلام «عَرَائِزُ شَتَّى» آمده است و در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله «غَرِيْزَةٌ وَاحِدَةٌ» به سبب نگاه کردن به این سه موضوع از زوایای مختلف است. به حسب ظاهر از هم جدا هستند؛ ولی در واقع به یک اصل باز می‌گردند.

۲. غررالحکم، ج ۴۹۶.

بدیهی است که هر قدر کار مهم‌تر باشد اهمیّت مشورت بیشتر می‌شود و تجربه نشان داده کسانی که کارهای مهم خویش را با مشورت و صلاح‌اندیشی خردمندان انجام می‌دهند کمتر گرفتار لغزش می‌شوند و برعکس، مستبدان به رأی که خود را از افکار دیگران بی‌نیاز می‌بینند غالباً گرفتار اشتباهات پرهزینه و یا خطرناک می‌گردند. ولذا در کلمات نورانی و گهربار امام علیه السلام می‌خوانیم: «مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَمَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا؛ کسی که استبداد رأی پیشه کند هلاک می‌شود و کسی که با مردان صاحب‌نظر به مشورت بنشیند شریک عقل‌های آن‌ها خواهد بود»^۱.

در حدیثی از امام حسن مجتبی علیه السلام آمده است: «مَا تَشَاوَرَ قَوْمٌ إِلَّا هُدُوا إِلَى رُشْدِهِمْ؛ هیچ گروهی مشورت نمی‌کند مگر این‌که به خیر و صلاح خود می‌رسند»^۲.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام این جمله حکمت‌آمیز از تورات نقل شده است: «مَنْ لَمْ يَسْتَشِرْ يَنْدَمْ؛ کسی که مشورت نکند پشیمان می‌شود»^۳. تفاوت نمی‌کند که انسان با عاقلان بالاتر از خود مشورت کند یا زیردست، چنان‌که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده است: هنگامی که نام پدرش موسی بن جعفر علیه السلام را نزد او بردند فرمود: عقل‌ها با عقل او برابری نداشتند؛ ولی با این حال گاه با غلامان سیاه مشورت می‌کرد. به آن حضرت عرض کردند: با چنین شخصی مشورت می‌کنی؟! فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى رُبَّمَا فَتَحَ عَلَيَّ لِسَانِي؛ چه بسا خداوند متعال کلید حل مشکل را بر زبان او قرار دهد»^۴.

۱. نهج البلاغه، ج ۱۶۱.

۲. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۰۵، ح ۴.

۳. همان، ج ۷۴، ص ۴۳، ح ۱۳.

۴. وسائل الشیعة، ج ۸، باب جواز مشاوره، ص ۴۲۸، ح ۳.

جالب این‌که در مورد فلسفه‌های مشورت افزون بر آنچه گذشت آمده است: این‌که بر مشورت تأکید شده برای این است که معمولاً طرف مشورت فکر خالصی درباره آن موضوع دارد در حالی که فکر مشورت‌کننده (چون منافعش مطرح است) مشوب به هوی و هوس است: (إِنَّمَا حُضَّ عَلَى الْمُشَاوَرَةِ لِأَنَّ رَأْيَ الْمُسْتَشِيرِ صَرَفٌ وَرَأْيُ الْمُسْتَشِيرِ مَشُوبٌ بِالْهَوَىٰ)^۱.

البته همان‌گونه که در عبارت عهدنامه امام علیه السلام آمده است، با هرکس نمی‌توان و نباید مشورت کرد؛ طرف مشورت باید فردی عاقل، باایمان، و خیرخواه باشد، لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: مشورت باید با معیارهایش صورت بگیرد وگرنه ضررش بیشتر از سود آن است؛ سپس چهار معیار برای مشورت ذکر می‌فرماید:

۱. طرف مشورت فرد عاقلی باشد.
 ۲. آزاداندیش و متدین باشد.
 ۳. دوست مهربان باشد.
 ۴. او را از اسرار درونت آگاه سازی (تا شرایط تو را بداند و مشورت صحیح بدهد) سپس آن را مکتوم دارد.
- در پایان حدیث می‌فرماید: هرگاه این شرایط جمع شود مشورت کامل می‌گردد و خیرخواهی به حد کمال می‌رسد.^۲

در دنیای امروز مسأله مشورت و شورا بسیار گسترده‌تر از گذشته است و گاه انسان گمان می‌کند که با گسترش مشورت، دنیا رو به صلاح خواهد رفت حال آن‌که متأسفانه این شوراها و مجالس مشورتی غالباً رنگ سیاسی به خود گرفته و در مسیر منافع افراد یا گروه‌های خاصی است و در حقیقت آن خلوص

۱. غررالحکم، ج ۱۰۰۴۹.

۲. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۰۲، ح ۳۰.

وقداست مشورت را از دست داده است. نشانه روشن آن این که بسیاری از افراد یا گروه‌ها تلاش می‌کنند با صرف هزینه‌های سنگین به عنوان نماینده برای این گونه جلسات انتخاب شوند؛ کاری که آشکارا می‌گوید هدف، تأمین مصالح توده‌های مردم نیست، بلکه بذری می‌باشند تا بیشتر از آن به نفع خود درو کنند. سخن درباره مشورت بسیار است ولی هدف، تنها اشاره کوتاهی در این باره بود و این بحث را با تأکید بر این نکته که طرف مشورت همواره مسئولیت سنگینی دارد با ذکر حدیثی پایان می‌دهیم: رسول خدا ﷺ می‌گوید: «مَنْ اسْتَشَارَهُ أَخُوهُ الْمُؤْمِنُ فَلَمْ يَمْحِضْهُ النَّصِيحَةَ سَلَبَهُ اللَّهُ لُبَّهُ؛ کسی که برادر مؤمنش از او مشورت بخواهد و او در مقام مشورت خالصانه خیرخواهی نکند خدا عقل او را از وی خواهد گرفت».^۱



بخش هشتم

إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا، وَمَنْ شَرِكَهُمْ فِي الْأَنْامِ
فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةً، فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثَمَةِ، وَإِخْوَانُ الظُّلْمَةِ، وَأَنْتَ
وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلَفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَدَفَائِدِهِمْ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ
آصَارِهِمْ وَأَوْزَارِهِمْ وَأَثَامِهِمْ، مِمَّنْ لَمْ يُعَاوَنْ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ، وَلَا آثِمًا
عَلَى إِثْمِهِ أَوْلَيْكَ أَخْفَ عَلَيْكَ مَوْوَدَّةً، وَأَحْسَنُ لَكَ مَعْوَدَةً، وَأَخْنَى عَلَيْكَ
عَطْفًا، وَأَقْلَلُ لِعَيْرِكَ الْإِنْفَاءَ، فَاتَّخِذْ أَوْلَيْكَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِكَ وَحَفَلَاتِكَ، ثُمَّ
لِيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَذْوَابُهُمْ بِمِرِّ الْحَقِّ لَكَ وَأَقْلَبُهُمْ مُسَاعِدَةً فِيمَا يَكُونُ
مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ، وَأَقْعَا ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ. وَالصَّقَّ
بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصَّدِيقِ؛ ثُمَّ رُضُّهُمْ عَلَى أَلَّا يُطْرُوكَ وَلَا يَنْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ
لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْأَطْرَاءِ تُحْدِثُ الرَّهْوَ، وَتُذْنِبِي مِنَ الْعِزَّةِ.

ترجمه

بدترین وزرای تو کسی است که پیش از تو وزیر (زاممداران شرور) بوده و در گناهان آنها شرکت کرده است. چنین کسی هرگز نباید محرم اسرار تو باشد. آنها معاونان گنهکاران و برادران ستمکاران اند. این در حالی است که تو می‌توانی جانشینان خوبی به جای آنان انتخاب کنی، از کسانی که از نظر فکر و نفوذ اجتماعی کمتر از آنها نیستند؛ ولی بار سنگین اعمال خلاف، گناهان و معاصی آنها را بر دوش ندارند؛ از کسانی که هرگز ستمگری را در ستمش یاری نکرده و گناهکاری را در گناهش معاونت ننموده‌اند. هزینه این افراد برای تو سبک‌تر و همکاری و یاری‌شان بهتر و محبتشان به تو بیشتر و انس و الفتشان با

غیر تو (و بیگانگان) کمتر است، بنابراین آن‌ها را از خواص خود در خلوت‌ها و رازدار خویش در محافل خصوصی قرار بده. سپس (از میان آن‌ها) افرادی را مقدم دار که در گفتن حقایق تلخ برای تو از همه صریح‌اللهجه‌تر باشند و در اموری که خداوند برای اولیایش دوست نمی‌دارد به تو کمتر کمک کنند؛ خواه موافق میل تو باشد یا نه.

به اهل ورع و صدق و راستی بپیوند سپس آن‌ها را طوری تربیت کن که تو را ستایش بی‌جا نکنند (و از تملق و چاپلوسی بپرهیزند و نیز) از تو برای اعمال نادرستی که انجام نداده‌ای تمجید ننمایند، زیرا مدح و ستایش فراوان، عجب و خودپسندی به‌بار می‌آورد و انسان را به کبر و غرور نزدیک می‌سازد.

شرح و تفسیر

وزرای خوب و بد

امام علیه السلام بعد از بیان صفات مشاوران در بخش گذشته، در این بخش به سراغ صفات و ویژگی‌های وزیران و همکاران در حکومت می‌رود. نخست افرادی را که صفات منفی دارند معرفی می‌کند و بعد واجدان صفات نیک، و سپس توصیه‌های لازمی را درباره آن‌ها بیان می‌کند، می‌فرماید: «بدترین وزرای تو کسی است که پیش از تو وزیر (زمامداران شرور) بوده و در گناهان آن‌ها شرکت کرده است چنین کسی هرگز نباید محرم اسرار تو باشد»؛ (إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِأَشْرَارٍ قَبْلَكَ وَزِيْرًا، وَمَنْ شَرِكُهُمْ فِي الْأَثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةً^۱).

امام علیه السلام در این جا به مسأله حسن سابقه و سوء سابقه اشاره می‌کند و بررسی سوابق اشخاص را در انتخاب آن‌ها برای کارهای مهم لازم می‌شمرد. این همان

۱. «بطانة» در اصل به معنای لباس زیرین است (مقابل «ظهارة» که لباس رویین است) سپس این واژه به معنای محرم اسرار به کار رفته است.

چیزی است که در دنیای امروز به صورت بر اول پرونده کارگزاران و کارمندان درآمده است.

سپس امام علیه السلام دلیل آن را به طور شفاف بیان می کند، می فرماید: «آن‌ها معاونان گنهکاران و برادران ستمکاران اند»؛ (فَأِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثْمَةِ، وَإِخْوَانُ الظَّالِمَةِ).

بعضی از کسانی که سال‌ها با افراد ظالم و ستم پیشه همکاری کرده‌اند صفات زشت و نکوهیده به صورت عادت و سجیه آن‌ها درآمده و به فرض که اظهار توبه کنند، باز هم قابل اعتماد نیستند به ویژه آن‌که انسان‌های لایق و بدون سوء سابقه در جامعه وجود دارند، لذا در ادامه سخن می افزاید: «این در حالی است که تو می توانی جانشینان خوبی به جای آنان انتخاب کنی، از کسانی که از نظر فکر و نفوذ اجتماعی کمتر از آن‌ها نیستند؛ ولی بار سنگین اعمال خلاف، گناهان و معاصی آن‌ها را بر دوش ندارند؛ از کسانی که هرگز ستمگری را در ستمش یاری نکرده و گناهکاری را در گناهِش معاونت ننموده‌اند»؛ (وَأَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَنَفَادِهِمْ، وَكَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ^۲ وَأَوْزَارِهِمْ^۳ وَآثَامِهِمْ، مِمَّنْ لَمْ يُعَاوَنَ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ، وَلَا آثِمًا عَلَى إِثْمِهِ).

از این تعبیر به خوبی استفاده می شود که حتی کسانی که یک نقطه سیاه در پرونده پیشین آن‌ها هست نباید برای کارهای مهم، وزارت و امثال آن برگزیده شوند، بلکه لازم است حسن سابقه آن‌ها بر همگان روشن باشد.

در پایان این سخن چنین نتیجه می گیرد: «هزینه این افراد برای تو سبک تر

۱. «الْأَثْمَةُ» جمع «آثم» به معنای گنهکار است.

۲. «آصار» جمع «أصر» بر وزن «مصر» در اصل به معنای نگهداری و محبوس ساختن است سپس به کارهای سنگینی که انسان را از فعالیت باز می دارد اطلاق شده است و همچنین به گناهی که بر دوش انسان سنگینی می کند و در جمله بالا همین معنا را داده شده است.

۳. «أوزار» جمع «وزر» بر وزن «مصر» در اصل به معنای بار سنگین است و به گناهان بزرگ که مسئولیتش بر دوش انسان سنگینی می کند اطلاق شده و بعضی گفته‌اند: وزر، گناهان سنگین تر از اصر است.

و همکاری و یاری‌شان بهتر و محبتشان به تو بیشتر و انس و الفتشان با غیر تو (و بیگانگان) کمتر است، بنابراین آن‌ها را از خواص خود در خلوت‌ها و رازدار خویش در محافل خصوصی قرار بده؛ (أَوْلِيكَ أَخْفُ عَلَيْكَ مَوْنَةٌ وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةٌ، وَأَخْيَ ۱ عَلَيْكَ عَطْفًا، وَأَقْلُ لِعَيْرِكَ ۲ الْفَأَ ۳ فَاتَّخِذْ أَوْلِيكَ خَاصَّةً لِمَخْلَوَاتِكَ وَحَفَلَاتِكَ ۳).

امام علیه السلام در این عبارات کوتاه و پرمعنا چهار نقطه قوت برای افرادی که دارای سوء سابقه نیستند ذکر می‌کند:

۱. آن‌ها هزینه کمتری برای والی دارند، زیرا قبلاً منافع نامشروعی از حاکمان ظلم به آن‌ها نرسیده تا پرتوقع باشند.

۲. یاری آن‌ها بهتر و بیشتر است، چراکه نیاتشان خالص است و کمک‌هایشان مخلصانه.

۳. آن‌ها محبتشان بیشتر است، زیرا اتحاد فکر و سلیقه و هماهنگی در صفات و نیات سبب جوشش محبت آن‌ها می‌گردد و به حکم:

ذره ذره کاندرا این ارض و سماست جنس خود را همچو گاه و کهرباست تجاذب بسیاری میان تو و آن‌هاست.

۴. این‌ها با بیگانگان سر و سری ندارند. تنها تو را می‌بینند و تو را می‌خواهند.

این نکته نیز واضح است که یاران ظالمان پیشین نه تنها معاونان خوبی برای والی نخواهند بود، بلکه مردم چون از سوابق سوء آن‌ها آگاه‌اند با آن‌ها همکاری نمی‌کنند و اعتمادشان به والی و زمامدار نیز کم می‌شود.

۱. «أَخْيَ» در اصل به معنای عطف توجه به شخص یا چیزی داشتن است و «عطف» به معنای محبت کردن آمده است.

۲. «أَلْفٌ» به معنای الفت داشتن و انس گرفتن است.

۳. «حَفَلَاتٌ» جمع «حَفَلٌ» بر وزن «هفت» در اصل به معنای محلی است که آب در آن جمع می‌شود سپس به هر محل اجتماع بزرگ و مجلسی اطلاق شده است و به مجلس نیز محفل گفته می‌شود.

ابن ابی‌الحدید پس از نقل این روایت معروف: «يُنَادِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَيُّنَ مَنْ بَرِيَّ لَهُمْ - أَيُّ لَلظَّالِمِينَ - قَلَمًا؛ روز قیامت منادی فریاد می‌زند: کجا هستند کسانی که قلمی را تراشیدند و به دست ظالمان دادند (تا حکم ظلمی را بنویسند)؟ (بیایند و کیفر اعمالشان را ببینند)» این داستان را نقل می‌کند که مردی را نزد ولید بن عبد الملک آوردند. ولید از او پرسید: درباره حجاج چه می‌گویی؟ گفت: من چه درباره او بگویم؟ او گناهی از گناهان تو و شعله‌ای از آتشت بود. خدا، هم تو را لعنت کند و هم حجاج را با تو، و شروع کرد به دشنام دادن به هر دو. ولید به عمر بن عبدالعزیز (عموزاده ولید) که در کنارش بود نگاهی کرد و گفت: درباره این شخص چه می‌گویی؟ عمر بن عبد العزیز گفت: چه می‌خواهی بگویم؟ این مردی است که به همه شما دشنام می‌دهد. یا همانند او دشنامی بده یا او را عفو کن. ولید خشمگین شد و به او گفت: من تو را فقط یک آدم خارجی و بیگانه می‌دانم. عمر گفت: من هم تنها تو را مجنون می‌دانم، سپس برخاست و خشمگین بیرون رفت.

خالد بن ریان که رئیس شرطه (نیروی انتظامی) ولید بود برخاست و همراه او رفت و به عمر بن عبدالعزیز گفت: چرا به امیر مؤمنان! (منظور ولید است) چنین گفتی؟ من دستم را به قبضه شمشیر برده بودم و منتظر بودم به من دستور دهد گردن تو را بزنم. عمر بن عبدالعزیز گفت: اگر چنین دستوری به تو داده بود انجام می‌دادی؟ خالد گفت: آری. (این ماجرا گذشت) هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید خالد آمد بالای سر عمر (به‌عنوان محافظ) ایستاد در حالی که شمشیر به کمر داشت. عمر نگاهی به او کرد و گفت: شمشیرت را بر زمین بگذار تو باید در هرچه دستور می‌دهیم مطیع ما باشی و به کاتب و نویسنده سابق ولید نیز گفت: تو هم قلمت را بر زمین بگذار، زیرا گاه با آن ضرر می‌زدی و گاه منفعت می‌رساندی. بعد عرضه داشت: خداوندا، من این دو نفر را بر زمین گذاشتم (از

مقام خود پایین آوردم) تو هرگز آن‌ها را بالا مبر. راوی می‌گوید: به خدا سوگند! این دو پست و خوار بودند تا مردند.^۱

آن‌گاه امام علیه السلام بعد از ذکر مسأله حسن سابقه و زرا و کارگزاران به رتبه‌بندی آن‌ها پرداخته و صفاتی را برای برترین‌ها می‌شمرد.

نخست می‌فرماید: «سپس (از میان آن‌ها) افرادی را مقدم دار که در گفتن حقایق تلخ برای تو از همه صریح‌اللهجه‌تر باشند»؛ (ثُمَّ لِيَكُنْ أَثْرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ).

در وصف دوم می‌افزاید: «و در اموری که خداوند برای اولیایش دوست نمی‌دارد به تو کمتر کمک کنند خواه موافق میل تو باشد یا نه»؛ (وَأَقْلَهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ، وَأَقْبَعًا ذَلِكَ مِنْهُ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ).

اشاره به این‌که اگر راه خطا رفتی آن‌ها دست از یاری تو بردارند تا هوشیار شوی و به راه ثواب برگردی. به بیان دیگر، دارای استقلال فکر و شخصیت باشند؛ در حق، تو را یاری کنند و در باطل از یاری تو بازایستند.

در سومین و چهارمین وصف می‌فرماید: «به اهل ورع و صدق و راستی پیوند»؛ (وَالصَّقُ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ).

«ورع» به معنای تقوا در حد بالا و «صدق» همان راستگویی در مشورت‌ها و خبرهای گوارا و ناگوار است.

تعبیر «مُرِّ الْحَقِّ» اشاره به این است که بیان حق گاهی شیرین است و در بسیاری از اوقات تلخ؛ ولی به منزله داروی شفابخشی است که گرچه موقتاً کام انسان را تلخ می‌سازد ولی بیماری‌های جانکاه را از انسان دور می‌کند و این یکی از آزمایش‌های خواص و اطرافیان زمامداران است که جرأت و جسارت داشته

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۴۳.

باشند تا کام حاکم را با گفتن حقایق تلخ اما مفید و سودمند تلخ کنند و از خشم او نهراسند.

همچنین در آن جا که حاکم راه خطا می‌رود آزمون دیگری برای اطرافیان اوست که شجاع باشند و او را یاری نکنند و از راه خطا بازگردانند نه این که چشم و گوش بسته به دنبال او حرکت کرده و رضای او را بر رضای خدا و خلق مقدم دارند.

امام علیه السلام در پایان این بخش دستوری دربارهٔ وزرا و اطرافیان صادر می‌کند، می‌فرماید: «سپس آن‌ها را طوری تربیت کن که تو را ستایش بی‌جا نکنند (و از تملق و چاپلوسی پرهیزند و نیز) از تو به سبب اعمال نادرستی که انجام نداده‌ای تمجید نمایند، زیرا مدح و ستایش فراوان، عجب و خودپسندی به بار می‌آورد و انسان را به کبر و غرور نزدیک می‌سازد»؛ (ثُمَّ رَضُّهُمْ عَلَىٰ الْإِطْرَاءِ وَلَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الرَّهْوًا، وَتُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ ۲).

با توجه به این که «رَضُّهُمْ» از ریشه «ریاضت» است که در این جا به معنای تمرین دادن و تربیت کردن آمده و «يُطْرُوكَ» از ریشه «اطراء» به معنای مدح و ستایش فراوان است و «يَبْجَحُوكَ» از ریشه «بجح» (بر وزن فرح) و به معنای شادمانی است، هدف امام علیه السلام این است که در برابر مداحی اطرافیان روی خوش نشان ندهد و اظهار خوشحالی نکند؛ خواه در مورد انجام کارهای نیک باشد یا ترک کارهای بد، چراکه تکرار این عمل از سوی اطرافیان به تدریج در دل زمامدار اثر می‌گذارد و او را مغرور و از خودراضی می‌کند و به یقین، غرور، سرچشمهٔ انحرافات بسیاری است.

در حدیثی آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: دربارهٔ من مدح بی‌جا نکنید

۱. «الرَّهْو» به معنای تکبر و خودبزرگ بینی است.

۲. «العزّة» در این جا به معنای غرور است. در بعضی از نسخ «عزّة» آمده که استعمال آن در این معنا روشن تر است.

آن‌گونه که نصارا درباره حضرت مسیح کرده‌اند (و او را خدا خواندند) من فقط بنده‌ای از بندگان خدا هستم؛ ولی بگویند بنده خدا و فرستاده او.^۱
در روایت معروفی می‌خوانیم: «اِحْتُوا فِي وُجُوهِ الْمَدَائِحِينَ التُّرَابَ؛ به صورت ستایشگران تملق‌گو خاک پاشید».^۲

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام که در غررالحکم آمده، می‌خوانیم: «إِيَّاكَ أَنْ تُثْنِيَ عَلَيَّ أَحَدٍ بِمَا لَيْسَ فِيهِ فَإِنَّ فِعْلَهُ يُصَدِّقُ عَنْ وَصْفِهِ وَيُكْذِبُكَ؛ بپرهیز از این که کسی را درباره چیزی ستایش کنی که در او نیست زیرا اعمال او وصف واقعی او را آشکار می‌سازد و تو را تکذیب می‌کند».^۳

البته این کار آسانی نیست که اطرافیان و حواشی قدرت‌ها بدون ترس و واهمه و انتظار پاداش، واقعیت‌ها را برملا کنند؛ نه از زور بترسند و نه انتظار زر داشته باشند و این در شأن موحدان راستین است.

به گفته آن سخنور معروف: نصیحت پادشاهان کردن کسی را، مسلم بود که بیم سر ندارد یا امید زر.

موحد چه در پای ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس بر این است بنیاد توحید و بس^۴
البته این سخن توصیه‌اکیدی به همه متصدیان مراکز قدرت است که یاران
و مشاوران خود را به گفتن حق عادت بدهند و خود آماده پذیرش حقایق تلخ
باشند.^۵

۱. موطأ مالک، مقدمه ج ۱، ص ۱۲.

۲. من لایحضره الفقیه، ج ۴ باب ذکر جهل من مناهی النبی صلی الله علیه و آله، ص ۱۱.

۳. غرر الحکم، ح ۱۰۷۳۵.

۴. گلستان، باب هشتم، در نقل آداب صحبت، ص ۲۵۳.

۵. درباره مدح و ثناخوانی بی‌جا و زبان‌های تملق و چاپلوسی، بحث مشروعی در جلد دهم همین کتاب، ص ۲۰۲ ذیل خطبه ۲۱۶ آمده است.

بخش نهم

وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَرْهِيْدًا لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ، وَتَدْرِيْبًا لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ! وَالزَّمُّ كُلُّهُ مِنْهُمْ مَا الزَّمُّ نَفْسُهُ. وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ رَاعٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ، وَتَخْفِيْفِهِ الْمَسْئُوْلَاتِ عَلَيْهِمْ، وَتَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قَبْلَهُمْ. فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا طَوِيْلًا وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسُنَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ، وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ. وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمَلٍ بِهَا صُدُوْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأَلْفَةُ، وَصَالِحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ. وَلَا تُحَدِّثَنَّ سُنَّةَ نَصْرٍ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السُّنَنِ، فَيَكُوْنَنَّ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا، وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا. وَأَكْثَرُ مَدَارِسَةِ الْعُلَمَاءِ، وَمُنَاقَشَةِ الْحُكَمَاءِ، فِي تَثْبِيْتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرٌ بِبِلَادِكَ، وَإِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ.

ترجمه

هرگز نباید افراد نیکوکار و بدکار در نظرت یکسان باشند، زیرا این کار سبب می‌شود نیکوکاران به نیکی‌ها بی‌رغبت شوند و بدکاران به اعمال بد تشویق گردند؛ بنابراین هر یک از این‌ها را مطابق آنچه برای خود خواسته‌اند پاداش ده. بدان که هیچ وسیله‌ای برای جلب اعتماد والی به (وفاداری) رعیت بهتر از احسان به آن‌ها و سبک‌کردن هزینه‌ها برای آنان و عدم اجبارشان به کاری که وظیفه ندارند نیست، بنابراین در این راه آن‌قدر بکوش تا به وفاداری رعایا به

خود خوش بین شوی، زیرا این خوش بینی، خستگی و رنج فراوانی را از تو دور می‌سازد و سزاوارترین کسی که می‌تواند مورد حسن ظن تو قرار گیرد آن‌کس است که تو بهتر به او خدمت کرده‌ای و (به عکس) آن‌کس که مورد بدرفتاری تو واقع شده است سزاوارترین کسی است که باید به او بدبین باشی.

هرگز سنت مفید و پسندیده‌ای را که پیشگامان این امت به آن عمل کرده‌اند و ملت اسلام با آن الفت گرفته و امور رعیت به وسیله آن اصلاح شده مشکن و هرگز سنت و روشی را که به چیزی از سنت‌های (حسنة) گذشته زیان وارد می‌سازد ایجاد مکن که اجر آن سنت‌ها برای کسی خواهد بود که آن را برقرار کرده و گنااهش برتوست که چیزی از آن را نقض کرده‌ای. با دانشمندان، زیاد به گفت‌وگو بنشین و با اندیشمندان نیز بسیار به بحث پرداز، درباره اموری که به وسیله آن، امور بلاد تو اصلاح می‌شود و آنچه را که پیش از تو باعث پیشرفت کار مردم بوده است برپا می‌دارد.

شرح و تفسیر

سنت‌های حسنه را احیاکن

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به چند امر مهم دیگر توصیه می‌کند: نخست بر دادن پاداش نیکوکاران و کیفر بدکاران تأکید می‌ورزد، می‌فرماید: «هرگز نباید افراد نیکوکار و بدکار در نظرت یکسان باشند، زیرا این کار سبب می‌شود نیکوکاران به نیکی‌ها بی‌رغبت و بدکاران به اعمال بد تشویق گردند، بنابراین هر یک از این‌ها را مطابق آنچه برای خود خواسته‌اند پاداش ده»؛ (وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَزْهِيْدًا لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ، وَتَدْرِيْبًا لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ وَالزَّمُّ كُلًّا مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ).

۱. «تدریب» به معنای عادت دادن کسی به چیزی است و در این جا می‌تواند معنای تشویق را داشته باشد در مقابل «تزهد» که در این جا به معنای دلسرد ساختن است.

آنچه امام علیه السلام در این دستور بیان کرده یکی از اصول مهم مدیریت است؛ از مدیریت جهان بشری توسط خداوند و پیامبران گرفته تا مدیریت یک خانواده توسط پدر.

قرآن مجید به پیامبر صلی الله علیه و آله دستور بشارت و انذار می‌دهد و او را «مبشر» و «نذیر» می‌نامد. همچنین خداوند وعده بهشت را به صالحان و دوزخ را به بدکاران داده است.

این اصل در تمام اقوام با تمام اختلافاتی که در عقاید و فرهنگ و حکومت دارند تحت عنوان تشویق و تنبیه، ساری و جاری است. دلیل آن روشن است، زیرا ادامه نیکوکاری انگیزه می‌خواهد و بازایستادن از کار خلاف نیز انگیزه‌ای می‌طلبد. ممکن است انگیزه‌های معنوی و اعتقادات دینی در این زمینه آثار مطلوبی داشته باشند، ولی این انگیزه‌ها در همه نیست به علاوه اگر مسأله پاداش و کیفر نباشد آن انگیزه‌ها نیز سست می‌شود.

جمله «وَأَلْزَمُ كَلًّا...» اشاره لطیفی به این نکته است که وقتی آن‌ها چیزی را برای خود پسندند دلیلی ندارد که حاکم، آن را به آنان ندهد. نیکوکار پاداش را برای خود پسندیده و بدکار کیفر را، بنابراین خواسته خودش را باید به او داد.

از این بالاتر، پاداش نیکوکار انگیزه‌ای برای ترک عمل بدکار و کیفر بدکار انگیزه‌ای برای ادامه کار نیکوکار می‌شود همان‌گونه که امام علیه السلام در عبارت زیبای دیگری در نهج البلاغه فرموده است: «أُرْجِرُ الْمُسِيءَ بِثَوَابِ الْمُحْسِنِ؛ بدکار را به واسطه پاداش نیکوکاران مجازات کنید».^۱

اشاره به این‌که وقتی بدکار خود را از پاداش‌های مادی و معنوی نیکوکاران محروم می‌بیند تنبیه می‌شود و بر سر عقل می‌آید و چه بسا از کار خود توبه کند و بازایستد.

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۷۷.

آن‌گاه امام علیه السلام در دومین دستور، بهترین وسیله جلب حسن ظن و محبت رعایا را برای او تبیین می‌کند، می‌فرماید: «بدان که هیچ وسیله‌ای برای جلب اعتماد والی به (وفاداری) رعیت بهتر از احسان به آن‌ها و سبک کردن هزینه‌ها برای آنان و عدم اجبارشان به کاری که وظیفه ندارند نیست»؛ (وَاعْلَمَ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ رَاعٍ بِرِعْيَتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ، وَتَخْفِيفِهِ أَلْمُونَاتِ عَلَيْهِمْ، وَتَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قَبْلَهُمْ).

جمله «مَا لَيْسَ لَهُ قَبْلَهُمْ» را با توجه به این که «قَبْلَ» گاه به معنای «نزد» و گاه به معنای «قدرت» می‌آید، می‌توان چنین معنا کرد: چیزی که نزد آن‌ها (و بر عهده آن‌ها) نیست یا چیزی که در طاقت و توان آن‌ها نیست.^۱

این حقیقتی است که تجربه بارها نشان داده است که اگر والی به فکر رعایا باشد و زمامداران هزینه‌ها را برای آنان سبک کنند و اموری را که از وظایف آن‌ها نیست یا قدرت انجام آن را ندارند از آن‌ها نخواهند رابطه عاطفی قوی و محکمی در میان آن‌ها برقرار خواهد شد؛ رابطه‌ای که حمایت آن‌ها را از زمامدار، در حوادث مشکل و پیچیده تأمین می‌کند.

این نکته نیز حائز اهمیت است که امام علیه السلام سخن از عوامل حسن ظن زمامدار به رعایا به میان آورده، نه حسن ظن رعایا به زمامدار، در حالی که تصور بر این است که در این‌گونه موارد تعبیر اول مناسب‌تر است؛ ولی منظور امام علیه السلام این است که آن‌قدر زمامدار به رعایا خوبی کند که به وفاداری آن‌ها به خود مطمئن گردد.

به همین دلیل در ادامه این سخن می‌فرماید: «بنابراین در این راه آن‌قدر بکوش تا به وفاداری رعایا به خود خوش‌بین شوی، زیرا این خوش‌بینی،

۱. هرچند بعضی معتقدند «قَبْلَ» اگر اضافه به ضمیر شود حتماً به معنای نزد است و اگر جدا استعمال شود به معنای قدرت و توان است.

خستگی و رنج فراوانی را از تو دور می‌سازد؛ (فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَباً طَوِيلًا).

روشن است که هرگاه زمامدار به رعیت خود سوءظن داشته باشد، همیشه احتمال می‌دهد شورش بر ضد او برپا شود و یا به او خیانت کنند یا توطئه‌ای علیه او بچینند و این به‌طور دائم فکر او را ناراحت خواهد ساخت؛ اما هنگامی که از وفاداری آن‌ها مطمئن باشد، با آرامش خاطر می‌تواند به نظم امور و عمران و آبادی و دفع شر دشمنان پردازد.

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن همین توصیه را با تعبیر زیبای دیگری بیان می‌دارد، می‌فرماید: «و سزاوارترین کسی که می‌تواند مورد حسن ظن تو قرار گیرد آن‌کس است که تو بهتر به او خدمت کرده‌ای و (به‌عکس) آن‌کس که مورد بد رفتاری تو واقع شده است سزاوارترین کسی است که باید به او بدبین باشی؛ (وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسَّنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ).

اشاره به این‌که همان‌گونه که نیکی کردن سبب حسن ظن است هر قدر بیشتر نیکی کنی، حسن ظن بیشتری فراهم می‌شود و همان‌گونه که بدی کردن سبب سوءظن می‌شود هر قدر بدی بیشتر باشد، سوءظن هم بیشتر است.

در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبة آمده است که ابن عباس می‌گفت: به هر کس

۱. «نَصَبٌ» به معنای رنج و تعب است از ریشه «نَصَبٌ» بر وزن «نَصْر» به معنای ثابت قرار دادن گرفته شده است؛ مثلاً هنگامی که نیزه را بر زمین می‌کوبند و جای آن را محکم می‌سازند، نصب گفته می‌شود و از آن جا که رنج و تعب انسان را از کار متوقف می‌سازد، این واژه بر آن اطلاق شده است و دشمنان اهل بیت علیهم السلام را به این دلیل ناصبی می‌گویند که گویی پرچم عداوت برافراشته‌اند.

۲. «بِلَاءٌ» معنای اصلی آن آزمایش کردن است که گاه به وسیله نعمت‌ها و گاه به وسیله مصائب صورت می‌گیرد و به همین علت بلاء گاه به معنای نعمت و گاه به معنای مصیبت آمده است و در جمله بالا به هر دو معنا به عنوان حسن بلاء و سوء بلاء استعمال شده است (این واژه از ریشه «بَلَى» است).

نیکی کردم فضای میان من و او روشن شد و به هرکس بدی کردم فضای میان من و او تاریک گشت.^۱

در ضمن می توان از این سخن نتیجه گرفت که اگر کسانی به هر دلیل مورد مجازات و مؤاخذه قرار گرفتند، زمامدار و والی باید از آن‌ها برحذر باشد و از حسن ظن به آن‌ها بپرهیزد.

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه سخن به نکته مهم دیگری می پردازد و آن این که مالک اشتر را از شکستن سنت‌های صالح برحذر می دارد، می فرماید: «هرگز سنت مفید و پسندیده‌ای را که پیشگامان این امت به آن عمل کرده‌اند و ملت اسلام با آن الفت گرفته و امور رعیت به وسیله آن اصلاح شده مشکن»؛ (وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا صُدُورٌ^۲ هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلُفَّةُ، وَصَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ).

سنت در دو معنا به کار می رود: گاه به معنای عادات و روش‌هایی است که از گذشتگان و پیشینیان به یادگار مانده و بر دو قسم است: حسنه و سیئه. همان‌گونه که در روایت معروف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً عَمِلَ بِهَا مَنْ بَعْدَهُ كَأَنَّ لَهُ أُجْرَهُ وَمِثْلُ أُجُورِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئاً وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كَأَنَّ عَلَيْهِ وِزْرُهُ وَمِثْلُ أُوزَارِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أُوزَارِهِمْ شَيْئاً؛ کسی که سنت نیکی را پایه گذاری کند و بعد از وی به آن عمل شود اجر آن را می برد و پاداشی همانند پاداش کسانی که به آن عمل کرده‌اند نیز برای او خواهد بود بی آن‌که چیزی از پاداش آن‌ها کم شود و کسی که سنت بدی را پایه گذاری کند و بعد از او به آن عمل شود گناه آن برایش نوشته می شود و گناهی همانند گناه کسانی که به آن عمل کرده‌اند نیز برای او خواهد بود بی آن‌که از گناهان آن‌ها چیزی کاسته شود».^۳

۱. عیون الاخبار، ج ۳، ص ۱۹۶، طبق نقل شرح بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۸، ص ۵۱۹.

۲. «صُدُور» در این جا به معنای پیشگامان و صدر نشینان و مسلمانان صدر اسلام است.

۳. کنز العمال، ج ۱۵، ص ۷۸۰، ح ۴۳۰۷۹. شبیه این حدیث در منابع شیعه از امامان معصوم علیهم السلام به طرق مختلف و با تعبیرات متفاوت نقل شده است. به بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۵۷ و ۲۵۸ مراجعه شود.

معنای دوم سنت سخن پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و فعل و تقریر اوست و کلام امام عَلَيْهِ السَّلَام در این جا ناظر به معنای اول است (به قرینه جمله: وَلَا تُحَدِّثَنَّ سُنَّةً تَضُرُّ...) مثلاً شخصی یا گروهی هفته‌ای از سال را به عنوان هفته نیکوکاری یا اکرام یتیمان یا پاک‌سازی مساجد یا کاشتن انواع درختان قرار می‌دهند بی آن‌که آن را به شرع نسبت دهند. این سنت صالح باقی می‌ماند و افرادی به آن عمل می‌کنند و در پرتو آن کارهای نیکی صورت می‌گیرد. امام عَلَيْهِ السَّلَام به مالک اشتر دستور می‌دهد که هرگز این‌گونه سنت‌ها را نشکنند و بگذارند مردم به آن عمل کنند و از برکاتش بهره‌مند شوند.

البته اگر سنت‌های فاسد و مفسدی باشد؛ مانند آنچه در زمان جاهلیت وجود داشت از جمله انتقام‌جویی‌ها و زنده به گور کردن دختران و امثال آن، باید با این‌گونه سنت‌های خرافی و غلط و غیر انسانی مبارزه کرد.

تاریخ اسلام نیز نشان می‌دهد که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سنت‌های صالح پیشین را هرگز نشکست، بلکه آن‌ها را تأیید فرمود. مانند سنت‌هایی که از عبدالمطلب به یادگار مانده بود؛ ولی با سنت‌های زشت و خرافی سخت مبارزه کرد.

سپس امام عَلَيْهِ السَّلَام همین مطلب را به صورت دیگری بیان می‌کند، می‌فرماید: «وهرگز سنت و روشی را که به چیزی از سنت‌های (حسنه) گذشته زیان وارد می‌سازد ایجاد مکن که اجر آن سنت‌ها برای کسی خواهد بود که آن را برقرار کرده و گناهِش بر توست که چیزی از آن را نقض کرده‌ای»؛ (وَلَا تُحَدِّثَنَّ سُنَّةً تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِيِ تِلْكَ السُّنَنِ، فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا، وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا).

در واقع امام عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: سنت‌های صالح پیشین را نه مستقیماً بشکن و نه مزاحمتی برای آن‌ها ایجاد کن که آن را بشکنند، بلکه باید در حفظ آن سنت‌ها بکوشی تا مردم به سبب پیروی از آن بهره‌مند گردند.

در باره اهمیت سنت‌های حسنه و فرق آن با بدعت‌ها و همچنین سنت‌های سیئه و آثار آن در جوامع انسانی، در پایان همین بحث سخن خواهیم گفت.

سپس امام علیه السلام در آخرین توصیه در این بخش از عهدنامه به مالک دستور می‌دهد که همواره در کنار علما و حکما باشد، می‌فرماید: «و با دانشمندان، زیاد به گفت‌وگو بنشین و با اندیشمندان نیز بسیار به بحث پرداز، دربارهٔ اموری که به وسیلهٔ آن، امور بلاد تو اصلاح می‌شود و آنچه را که پیش از تو باعث پیشرفت کار مردم بوده است برپا می‌دارد»؛ (وَ أَكْثِرْ مُدَارَسَةَ الْعُلَمَاءِ، وَ مُنَاقَشَةَ الْحُكَمَاءِ، فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ بِلَادِكَ، وَإِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ).

در واقع امام علیه السلام در این قسمت از وصایای خود، به مالک توصیه می‌کند همواره سطح آموزش خود را در احکام و موضوعات بالا ببرد، با علما و دانشمندان پیوسته به گفت‌وگو بنشیند تا با احکام الهی و اصول کشورداری آشنا تر گردد و با اندیشمندان پیوسته بحث کند تا از تجارب آنها در تشخیص موضوعات مهم بهره‌گیرد و هنگامی که آگاهی زمامدار از این دو بخش افزایش پیدا کند، امر بلاد اصلاح می‌شود و سنت‌های حسنهٔ پیشین همچنان باقی و برقرار می‌ماند.

مرحوم کلینی در جلد اول اصول کافی بابی با عنوان «بَابُ مُجَالَسَةِ الْعُلَمَاءِ وَصُحْبَتِهِمْ» آورده و از جمله روایات باب این است:

امام صادق علیه السلام در حدیثی فرمود: «لَمَجْلِسُ أَجْلِسُهُ إِلَى مَنْ أَتَقُّ بِهِ أَوْ تَقُّ فِي نَفْسِي مِنْ عَمَلِ سَنَةٍ؛ مجلسی که در آن در کنار شخص مورد اطمینانی بنشینم (واز او علم و دانشی فراگیرم) در دل من اطمینان‌بخش تر از آن است که یک سال اعمال صالح انجام دهم».^۲

۱. «مُنَاقَشَةُ» از ریشهٔ «نَقَشَ» در اصل به معنای بیرون کشیدن خار از بدن به وسیلهٔ منقاش است سپس به هر گونه بحث دقیق و حساب‌رسی کامل اطلاق شده است، بنابراین مناقشهٔ حکما به معنای بحث دقیق با دانشمندان است.

۲. کافی، ج ۱، باب مجالسة العلماء، ص ۳۹، ح ۵.

در حدیث دیگری از لقمان نقل می‌کند که به فرزندش نصیحت کرد: «فرزندم مجالس را با دقت انتخاب کن. هرگاه دیدی گروهی به یاد خداوند بزر مشغول‌اند با آن‌ها همنشین شو؛ اگر عالم باشی علمت در آن‌جا تو را سود می‌بخشد و اگر جاهل باشی به تو تعلیم می‌دهند و چه بسا خداوند رحمت خود را بر آن‌ها نازل کند و تو را همراه آنان مشمول نعمت سازد و هرگاه جمعی را دیدی که به یاد خدا نیستند با آن‌ها مجالست مکن، زیرا اگر عالم باشی علمت در آن‌جا به تو سودی نمی‌بخشد و اگر جاهل باشی بر جهلت می‌افزایند و چه بسا خداوند عقوبتی بر آنان نازل کند و تو را با آن‌ها همراه سازد.^۱

امام زین العابدین علیه السلام در دعای معروف ابو حمزه ثمالی هنگامی که عوامل سلب توفیق را برمی‌شمرد می‌فرماید: «أَوْ لَعَلَّكَ فَقَدْتَنِي مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ فَخَذَلْتَنِي؛ شاید تو مرا در مجالس علما نیافتی و دست از یاری من برداشته‌ای».^۲ از جمله برکات همنشینی و گفت‌وگو با دانشمندان این است که انسان علوم و دانش خود را از یاد نمی‌برد و اگر چیزی نمی‌داند به او می‌آموزند همان‌گونه که امیرمؤمنان علیه السلام در یکی دیگر از سخنانش می‌فرماید: «مَنْ أَكْثَرَ مُدَارَسَةَ الْعِلْمِ لَمْ يَنْسَ مَا عَلِمَ وَاسْتَفَادَ مَا لَمْ يَعْلَمْ».^۳

نکته

سرچشمه پیدایش سنت‌ها

واژه «سنت» در اصل از ماده «سن» (بر وزن فن) به معنای جاری ساختن آب بر صورت گرفته شده و سپس به هر امری که سریان و جریان پیدا کند سنت

۱. کافی، ج ۱، باب مجالسة العلماء، ص ۳۹.

۲. مصباح‌المتجهد، ج ۲، ص ۵۸۸.

۳. غررالحکم، ج ۲۷۱.

اطلاق شده است و به تمام عادات و آداب خوب یا بدی که از سوی شخص یا گروهی در جامعه به جریان می‌افتد سنت گفته می‌شود و به همین دلیل آن را به سنت‌های حسنه و سیئه تقسیم کرده‌اند؛ مثلاً ایجاد برنامه مستمر هر ساله‌ای جهت نوازش یتیمان یا ایجاد صلح در میان افرادی که با هم اختلاف دارند سنت حسنه محسوب می‌شود و برنامه‌هایی مانند زنده به گور کردن دختران و یا در عصر ما استفاده از مواد محترقه و منفجره در چهارشنبه آخر سال سنت سیئه است.

در روایات اسلامی بحث‌های فراوانی درباره کسانی که سنت حسنه یا سنت سیئه می‌گذارند آمده است که نمونه آن را در بحث‌های گذشته مطالعه کردید. مخصوصاً در این روایات تأکید شده است: کسی که سنت حسنه‌ای بگذارد به تعداد کسانی که به آن عمل می‌کنند از سوی خداوند به او اجر و پاداش داده خواهد شد بی آن‌که از ثواب آن‌ها چیزی کاسته شود و آن‌ها که سنت سیئه می‌گذارند به تعداد کسانی که به آن عمل می‌کنند وزر و گناه در نامه اعمال آن‌ها نوشته می‌شود بی آن‌که چیزی از گناهان آن‌ها کم شود و این در واقع از مسأله تسبیب و تعاون بر خیر و شر سرچشمه می‌گیرد، زیرا می‌دانیم که گاه انسان عملی را بالمباشره انجام می‌دهد و گاه بالتسبیب و ایجاد سنت خوب و بد نوعی تسبیب است.

البته مسأله سنت‌های اجتماعی ارتباطی به بدعت ندارد آن‌گونه که بعضی از وهابیون کوته‌فکر می‌پندارند، زیرا بدعت چیزی است که به شارع مقدس و قرآن و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت داده شود در حالی که جزء آن نباشد؛ ولی سنت، نوعی بدعت عرفی و اجتماعی است که بدون اسناد به شرع مقدس گذاشته می‌شود که اگر در مسیر اهداف شرع باشد (مانند نوازش یتیمان و کمک به محرومان) سنت حسنه محسوب می‌شود و مطلوب است و اگر بر ضد آن باشد (مانند زنده به گور کردن دختران که از سنت‌های جاهلی بود) سنت سیئه و نامطلوب است.

از این جا روشن می شود، این که وهابی های متعصب با اموری مانند جشن میلاد پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا برگزاری مراسم تعزیه برای اموات و گذشتگان مخالفت می کنند از سوء فهم آنهاست که سنت را با بدعت اشتباه می گیرند در حالی که روایات مربوط به سنت حسنه و سیئه را خودشان در کتابها آورده اند.^۱

۱. سنن الکبری بیهقی، ج ۴، ص ۱۷۶ و مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۲.

بخش دهم

وَاعْلَمَ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَضُلُّحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ، وَلَا غِنَى
بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ، وَمِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ،
وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عَمَّالُ الْأَصْنَافِ وَالرَّفِيقُ، وَمِنْهَا أَهْلُ الْحِرْيَةِ
وَالْخِرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ، وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصَّنَاعَاتِ
وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِنَةِ، وَكُلُّ قَدْ سَمَى اللَّهُ
عَهْدًا مِنْهُ

«Aî â , -w °
/Bi ûd 1/2k «A

ترجمه

(ای مالک!) بدان که مردم یک کشور از گروه‌های متعددی تشکیل شده‌اند که هر یک جز به وسیله دیگری اصلاح و تکمیل نمی‌شود و هیچ کدام از دیگری بی‌نیاز نیست.

گروهی لشکریان خداوند هستند (که امنیت و نظم جامعه را تأمین و آن را از آسیب دشمنان حفظ می‌کنند).

گروه دیگری نویسندگان عمومی و خصوصی هستند (که برنامه آن‌ها نگه داشتن حساب‌های مالی دولت، تنظیم بودجه، ثبت اسناد و تعلیم و تربیت مردم است).

جمع دیگری قضات عدل و دادگسترند (که به فصل خصومت و احقاق حقوق می‌پردازند).

عده دیگری عاملان انصاف و مدارا (و کارگزاران حکومت) هستند.

و قشری دیگر از غیر مسلمانان، اهل جزیه هستند که در پناه حکومت اسلامی زندگی می‌کنند (و در برابر حفظ جان و مالشان به حکومت اسلامی مالیاتی می‌پردازند).

و گروهی نیز از مسلمانان، اهل خراج‌اند (که در زمین‌های خراجی کشاورزی می‌کنند و خراج آن را می‌پردازند).
جمع دیگری تاجران و صنعت‌گران‌اند.

گروه دیگر طبقه پایین اجتماع از نیازمندان و محرومان هستند (و از کارافتادگان و پیران ناتوان و کهن‌سال که قادر به انجام هیچ کاری نیستند). خداوند برای هرکدام از این گروه‌ها سهمی مقرر کرده و در کتاب خود یا سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و وظیفه جداگانه‌ای تعیین کرده که به صورت عهدی از سوی او در نزد ما محفوظ است.

شرح و تفسیر

اقشار مختلف اجتماعی

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه خود به یکی از مهم‌ترین بحث‌های سیاسی و اجتماعی می‌پردازد و مردمی را که در یک جامعه زندگی می‌کنند به هفت طبقه یا هفت قشر و جمعیت و گروه تقسیم می‌فرماید. پیش از ذکر این اقسام شایسته است به این نکته که بعضی از شارحان نهج‌البلاغه به آن اشاره کرده‌اند اشاره شود که انسان به طور طبیعی اجتماعی آفریده شده (مدنی بالطبع) زیرا نیازهای بشر به قدری متنوع و زیاد است که هیچ‌کس به تنهایی نمی‌تواند از عهده تأمین آن‌ها برآید. افزون بر این هیچ انسانی به زندگی یکنواخت قانع نیست، بلکه جامعه بشری دائماً به سوی تحول و تکامل پیش می‌رود و این پیشرفت، تنوع نیازهای او را افزون‌تر می‌کند و برای حل مشکلات هیچ راه عاقلانه‌ای وجود ندارد جز

این که هر گروه به تأمین بخشی از این نیازها پردازند و نتیجه کار خود را با دیگران معاوضه کنند تا همگان از زحمات همه بهره‌مند شوند؛ گروهی مأمور حفظ نظم باشند، عده‌ای به کشاورزی و دامداری برای تأمین مواد غذایی پردازند، جمعیتی به تعلیم و تربیت فرزندان و قشری به صنایع مختلف روی آورند، جمعی طبیب شوند و به درمان بیماران پردازند و گروهی قاضی باشند و فصل خصومات کنند و...

امروز کار به جایی رسیده است که گاه در یک بخش از تأمین نیازهای بشر مثلاً بهداشت و درمان، صدها یا هزاران شاخه تخصصی پیدا شده و هر گروه در یک رشته فعالیت می‌کند.

بر این اساس امام علیه السلام جامعه را به هفت طبقه که در واقع هفت عمود خیمه زندگانی اجتماعی بشر است تقسیم فرموده، هرچند طبقات دیگری نیز می‌توان پیدا کرد؛ ولی عمده و اساس همین هفت قشر هستند.

می‌فرماید: «(ای مالک!) بدان که مردم یک کشور از گروه‌های متعددی تشکیل شده‌اند که هر یک جز به وسیله دیگری اصلاح و تکمیل نمی‌شود و هیچ‌کدام از دیگری بی‌نیاز نیست.

گروهی لشکریان خداوند هستند (که امنیت و نظم جامعه را تأمین و آن را از آسیب دشمنان حفظ می‌کنند).

گروه دیگری نویسندگان عمومی و خصوصی هستند (که برنامه آن‌ها نگه داشتن حساب‌های مالی دولت، تنظیم بودجه، ثبت اسناد و تعلیم و تربیت مردم است).

جمع دیگری قضات عدل و دادگسترند (که به فصل خصومت و احقاق حقوق می‌پردازند).

عده دیگری عاملان انصاف و مدارا (و کارگزاران حکومت) هستند.

و قشری دیگر از غیر مسلمانان، اهل جزیه هستند که در پناه حکومت اسلامی زندگی می‌کنند (و در برابر حفظ جان و مالشان به حکومت اسلامی مالیاتی می‌پردازند). و گروهی نیز از مسلمانان، اهل خراج‌اند (که در زمین‌های خراجی کشاورزی می‌کنند و خراج آن را می‌پردازند).

جمع دیگری تاجران و صنعت‌گران‌اند.

و گروه دیگر طبقه پایین اجتماع از نیازمندان و محرومان هستند (و از کارافتادگان و پیران ناتوان و کهن سال که قادر به انجام هیچ کاری نیستند)؛ (وَاعْلَمَنَّ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ، وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ، وَمِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عُمَّالُ الْأَنْصَافِ وَالرَّفِيقِ، وَمِنْهَا أَهْلُ الْجَزْيَةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذَّمِّةِ وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصَّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِنَةِ).

آن‌گاه امام علیه السلام اشاره‌ای اجمالی به وظایف و حقوق آن‌ها کرده و به دنبال آن (در بخش‌های بعد) شرح مبسوطی دربارهٔ ویژگی‌ها و صفات و وظایف و حقوق هر یک از این طبقات می‌دهد.

در اشارهٔ اجمالی می‌فرماید: «و خداوند برای هر کدام از این گروه‌ها سهمی مقرر کرده و در کتاب خود یا سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و طفیفهٔ جداگانه‌ای تعیین کرده که به صورت عهدی از سوی او در نزد ما محفوظ است»؛ (وَ كُلُّ قَدْ سَمَّى اللَّهُ لَهُ سَهْمَهُ، وَ وَضَعَ عَلَيَّ حَدِّهِ فَرِيضَةً فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا).

روشن است که منظور از جنود الله سربازانی هستند که از مرزهای کشور اسلام در مقابل هجوم بیگانگان محافظت می‌کنند.

کتاب خاصه نویسندگانی هستند که از خاصان والی و زمامدارند و صاحب اسرار و امضا کنندهٔ قراردادهای مهم و پیمان‌های صلح و مانند آن، و کُتَّاب عامه تمام

کارمندی را شامل می‌شود که حساب و کتاب درآمدها و هزینه‌های دولت را در دست دارند، بدهی‌ها را می‌پردازند، مطالبات را جمع‌آوری می‌کنند و ممکن است در عصر ما مراکز آموزش و پرورش نوجوانان و جوانان را نیز شامل شود. اما قضات عدل تمام دستگاه دادگستری اسلام را فرامی‌گیرد که در رأس آن قضات‌اند.

عمال انصاف و رفق، اشاره به فرمانداران و بخشدارانی است که برای اداره شهرها و بخش‌های مختلف کشور اسلام تعیین می‌شوند، و انصاف و رفق اشاره به این است که باید از میان کسانی انتخاب شوند که واجد این دو صفت برجسته‌اند؛ هم اهل انصاف باشند و حق را به حق‌دار برسانند و هم با مردم با محبت و رفق و مدارا رفتار کنند.

اهل جزیه و خراج اشاره به دو گروه از شهروندان کشور اسلام است؛ اهل جزیه، غیر مسلمانان اهل کتاب‌اند که در پناه حکومت اسلامی زندگی می‌کنند و هر ساله مالیات سرانه‌ای که غالباً مبلغ اندکی است می‌پردازند و حکومت اسلامی مدافع حقوق آن‌ها و حافظ جان و مال و ناموس آن‌هاست.

اهل خراج، مسلمانان کشاورزی هستند که اراضی متعلق به جامعه اسلامی را (به نام اراضی خراجیه) در اختیار دارند و در آن کشاورزی و باغداری می‌کنند و هر سال مبلغی به‌عنوان خراج که در واقع مال‌الاجاره آن اراضی است می‌پردازند.

تجار و اهل صناعات که به‌عنوان قشر مهم دیگری از آن‌ها یاد شده قسمت مهمی از جامعه اسلامی را در آن روز و مخصوصاً امروز تشکیل می‌دهند که امام علیه السلام در ادامه این عهدنامه توصیه‌های متعددی درباره آن‌ها می‌فرماید.

آخرین گروه که با عنوان طبقه پایین از آن‌ها یاد شده افراد پیر و ناتوان و از کار افتاده و نیازمندان که امام علیه السلام در ادامه این عهدنامه بر رسیدگی به وضع آنان بسیار تأکید فرموده و درباره هیچ گروهی مانند آن‌ها سفارش نکرده است.

نکته

لایه‌های مختلف اجتماع

آنچه در بیان مولا علیه السلام به عنوان «طبقات» آمده، اشاره به لایه‌های مختلف اجتماع است «طبقه» در لغت معانی زیادی که قریب‌الافق و شبیه هم‌اند؛ مانند گروه، جمعیت، مرتبه، نسل، صنف و لایه‌های زمین یا طبقات عمارت و در این جا به معنای گروه اجتماعی است؛ ولی این واژه در عصر ما بیشتر اشاره به گروه‌هایی است که یکی برتر از دیگری باشد و لذا زندگی طبقاتی اشاره به اجتماعی است که آن را گروهی ثروتمند و گروهی کم‌درآمد تشکیل دهند. به همین علت مفهومی منفی را تداعی می‌کند که البته در اصل معنای لغوی نیست و کلام امام علیه السلام نیز اشاره‌ای به آن نمی‌کند.

این واژه از ریشه «طَبَّقَ» به معنای مساوات میان دو چیز گرفته شده و مطابقت و تطابق نیز به همین معنا به کار می‌رود.

ممکن است کسانی تصور کنند که گروه‌های دیگری نیز در جامعه بشری وجود دارند که تحت هیچ‌یک از عناوین هفت‌گانه قرار نمی‌گیرند از جمله کارگران، مأموران اطلاعاتی، عاملان حسبه، کسانی که بر امور اخلاقی جامعه و انجام وظیفه کاسبان و پیشه‌وران نظارت می‌کنند، مأموران امر به معروف و نهی از منکر و امثال آن‌ها.

اما با دقت می‌توان هر یک از این‌ها را زیرمجموعه گروه‌های هفت‌گانه فوق شمرد؛ مثلاً عاملان حسبه زیرمجموعه گروه قضات و کارگران تحت عنوان «أَهْلُ الصَّنَاعَاتِ» و کسبه و پیشه‌وران تحت عنوان تجار و مأموران اطلاعاتی تحت عنوان «عُمَّالُ الإِنصَافِ وَالرِّفْقِ» قرار می‌گیرند.

بخش یازدهم

فَالْجُنُودُ، بِإِذْنِ اللَّهِ، حُصُونُ الرَّعِيَّةِ، وَزَيْنُ الْوَلَاةِ، وَعِزُّ الدِّينِ،
وَسَبْلُ الْأَمْنِ وَكَيْسُ تَقْوَمِ الرَّعِيَّةِ إِلَّا بِهِمْ ثُمَّ لَا قِيَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا
يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاكِ الَّذِي يَقْوُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ،
وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُضْلِحُهُمْ وَيَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ ثُمَّ لَا قِيَامَ
لِهَذَيْنِ الصَّنْفَيْنِ إِلَّا بِالصَّفِّ الثَّلَاثِ مِنَ الْقَضَاةِ وَالْعَمَالِ وَالْكَتَّابِ، لِمَا
يُحْكَمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ، وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَيُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ
خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَعَوَامِّهَا. وَلَا قِيَامَ لَهُمْ جَمِيعاً إِلَّا بِالْتُّجَّارِ وَدَوِيِّ الصَّنَاعَاتِ،
فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ، وَيُقِيمُونَ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَيَكْفُونَهُمْ
مِنَ التَّرْفِقِ بِأَيْدِيهِمْ مَا لَا يَبْلُغُهُ رَفْقُ غَيْرِهِمْ ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ
الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ وَفِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ،
وَلِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُضْلِحُهُ، وَلَيْسَ يُخْرِجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ
مَا أَلَزَمَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِهْتِمَامِ وَالِاسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ، وَدَوِّطِينَ نَفْسِهِ
عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ، وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا حَفَّ عَلَيْهِ أَوْ نُقِلَ.

ترجمه

اما سپاهیان - به اذن پروردگار - دژها و پناهگاه‌های رعیت و زینت زمامداران و عزت دین و راه‌های امنیّت‌اند و قوام رعیت جز به وسیله آن‌ها ممکن نیست. سپس استواری و قوام سپاهیان جز به وسیله خراج امکان‌پذیر نیست، همان چیزی که برای جهاد با دشمن به وسیله آن تقویت می‌شوند و برای اصلاح خود به آن تکیه می‌کنند و با آن نیازمندی‌های خویش را برطرف می‌سازند. این دو

گروه (سپاهیان و خراج‌گزاران) جز با گروه سومی، از قضات و کارگزاران دولت و منشی‌ها و حسابداران، قوام و استواری نمی‌پذیرند، زیرا آن‌ها قراردادها را استحکام می‌بخشند و مالیات‌ها را جمع‌آوری می‌کنند و در ضبط امور خصوصی و عمومی مورد اعتماد و اطمینان هستند.

همه این گروه‌ها نیز بدون تجار و پیشه‌وران و صنعتگران سامان نمی‌یابند (زیرا) آن‌ها (تجار و صنعتگران) وسایل زندگی ایشان (گروه‌های دیگر) را جمع‌آوری کرده و در بازارها عرضه می‌کنند و (گروهی از آنان) وسایل و ابزاری را با دست خود می‌سازند که دیگران قادر به آن نیستند. سپس قشر پایین، نیازمندان و ازکارافتادگان هستند که لازم است به آن‌ها مساعدت و کمک شود.

خداوند در آفرینش خود برای هر یک از این طبقات، وسعتی قرار داده همچنین هر یک بر والی به مقدار اصلاح کارشان حقی دارند. هرگز والی از عهده‌آدای آنچه خداوند او را به آن ملزم ساخته بر نمی‌آید جز با اهتمام و کوشش و یاری جستن از خداوند و آماده ساختن خویش برای ملازمت و همراهی با حق و شکیبایی و استقامت در راه آن، خواه اموری باشد که برای او سبک باشد یا سنگین.

شرح و تفسیر

پیوند گروه‌های اجتماعی

امام علیه السلام در بخش گذشته این عهدنامه اشاره‌ای اجمالی، جامع و جالب به هفت گروه عمده اجتماعی فرمود. سپس از این جا به بعد به شرح وظایف، مسئولیت‌ها و ویژگی‌های هر یک می‌پردازد و از آن جا که نیروی نظامی و انتظامی مهم‌ترین رکن جامعه است از آن شروع می‌کند، می‌فرماید: «اما سپاهیان - به اذن پروردگار - دژها و پناهگاه‌های رعیت و زینت زمامداران و عزت دین و راه‌های امنیت‌اند و قوام رعیت جز به وسیله آن‌ها ممکن نیست»؛ (فَالْجُنُودُ، بِإِذْنِ

اللَّهُ، حُصُونُ الرَّعِيَّةِ، وَزَيْنُ الْوُلَاةِ، وَعِزُّ الدِّينِ، وَسُبُلُ الْأَمْنِ وَلَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ).

امام علی (ع) در این چند جمله کوتاه، پنج اثر مثبت و نتیجه پربار برای وجود لشکریان مؤمن بیان می‌فرماید:

نخست این‌که آن‌ها دژهای رعیت‌اند. اشاره به این‌که برای محفوظ ماندن از آسیب دشمنان و خطرات آن‌ها پناهگاهی لازم است و آن پناهگاه لشکریان مقتدرند، زیرا هرگونه ضعف و فتور در آن‌ها سبب طمع دشمنان می‌شود و انواع مشکلات را برای جامعه مسلمین پدید می‌آورد. در گذشته تاریخ با توجه به این‌که سلاح‌ها بسیار ساده و ابتدایی بود، وجود دژهای محکم می‌توانست جلوی بسیاری از آسیب‌ها را بگیرد، هرچند امروز با وجود هواپیماهای جنگی و موشک‌ها و توپ‌های دوربرد، دژها کارآیی چندانی ندارند.

در جمله دوم، آن را زینت زمامداران می‌شمرد، زیرا زمامداری در نظر مردم محترم است که صاحب قدرت و نفوذ باشد و قدرت و نفوذ در درجه اول از طریق لشکری نیرومند و سر به فرمان حاصل می‌شود.

جمله سوم که لشکر نیرومند را سبب عزت و قدرت دین می‌شمرد، اشاره روشنی به این حقیقت می‌کند که امور معنوی مردم نیز بدون وجود ارتشی نیرومند سامان نمی‌پذیرد؛ بخش مهمی از امر به معروف و نهی از منکر، احقاق حقوق و اجرای حدود و بسط و گسترش عدل و داد نیاز به قدرت و نیرو دارد، که آن هم وابسته به لشکری نیرومند است.

۱. «عزٌّ»: واژه «عزیز» که از «عزت» گرفته شده در لغت به معنای هر چیزی است که رسیدن به آن سخت است از این رو به زمینی که عبور از آن به سختی انجام می‌شود عزاز (بر وزن نماز) نامیده می‌شود و نیز به هر چیزی که بر اثر کمیابی دسترسی به آن مشکل باشد عزیز می‌گویند همچنین افراد قوی و نیرومند که غلبه بر آن‌ها مشکل یا غیر ممکن است، عزیز نامیده می‌شوند و لذا واژه عزت، هم به معنای قدرت و هم به معنای کمیابی و هم به معنای گران بها بودن به کار می‌رود. و در جمله بالا کلمه عزّ به معنای قدرت است.

چهارمین جمله که در آن سخن از طرق امنیت بودن لشکریان نیرومند به میان آمده اشاره به این است که یک لشکر قوی نه تنها دشمنان خارج را به عنوان «تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ»^۱ می ترساند، بلکه دشمنان داخل نیز از او می ترسند. یا به این دلیل که جنود در این جا اعم از نیروی نظامی و انتظامی است و یا این که در موارد فوق العاده که نیروی انتظامی از عهده تأمین امنیت برنیاید معمولاً نیروی نظامی را در داخل کشور بسیج می کنند و امنیت را به وسیله آنها برقرار می سازند.

جمله پنجم که می فرماید: قوام رعیت جز به وسیله آنها امکان پذیر نیست، ممکن است به منزله نتیجه گیری از چهار جمله قبل باشد. این احتمال نیز هست که جمله مستقلی باشد و آن این که در بسیاری از مواقع ارتش ها به یاری مردم می شتابند؛ در زلزله ها، سیلاب ها و حوادث تلخ غیر مترقبه، دولت ناچار است نیروی نظامی را به کمک مردم بفرستد.

آن گاه امام علیه السلام ارتباط این گروه اجتماعی را با گروه های دیگر به ترتیب بیان می کند و درباره رابطه سپاهیان و عاملان خراج می فرماید: «سپس استواری و قوام سپاهیان جز به وسیله خراج امکان پذیر نیست، همان چیزی که برای جهاد با دشمن به وسیله آن تقویت می شوند و برای اصلاح خود به آن تکیه می کنند و با آن نیازمندی های خویش را برطرف می سازند»؛ (ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقَوُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ، وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُضْلِحُّهُمْ وَيَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ).

از تاریخ اسلام استفاده می شود که در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله سپاه و لشکر به شکل یک قشر ممتاز و جداگانه وجود نداشت، بلکه به هنگام نیاز برای مقابله با دشمن، پیر و جوان، کوچک و بزرگ، هرکس که قدرت داشت سلاح بردارد

برمی داشت و همراه پیامبر ﷺ به سوی میدان نبرد می شتافت. غالباً سلاح را خود تهیه می کردند و مرکب سواری نیز از خودشان بود. البته قبل از حرکت به سوی میدان، پیامبر ﷺ دستور می داد آذوقه لشکر را از طریق زکات و تبرعاتی که افراد داشتند تهیه کنند.

ولی در زمان های بعد که حکومت اسلام گسترش یافت و چاره ای جز مقابله با لشکریان سازمان یافته دشمنان نداشتند، مسلمانان ناچار شدند سپاه اسلام را سازمان دهند و پادگان هایی برای آنها فراهم سازند. اصولاً شهر کوفه به عنوان «کوفه الجند» شمرده می شد که خود یک پادگان بزر بود.

البته در مواقع حساس افراد عادی نیز به سپاهیان می پیوستند و به عنوان جهاد فی سبیل الله که وظیفه همه افراد قادر به جهاد است در کنار سپاهیان می ایستادند. به هر حال یک چنین گروهی که خود را برای حفظ حوزه اسلام آماده فداکاری کرده است باید از نظر معیشت فارغ البال باشد، لذا در اسلام، مالیات خاصی به نام خراج^۱ و همچنین سهمی از زکات به عنوان فی سبیل الله برای آنها قرار داده شده است.

جمله های سه گانه ای که در سخن امام علی علیه السلام آمده می تواند اشاره به نیازهای مختلف سپاهیان باشد: جمله «الَّذِي يَقْوُونَ بِهِ عَلَيَّ جِهَادٍ عَدُوِّهِمْ» اشاره به نیازهای مربوط به میدان جنگ از قبیل سلاح و مرکب.

جمله «وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصَلِّحُهُمْ» اشاره به تأمین ضروریات زندگی. جمله «وَيَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ» می تواند اشاره به امور رفاهی آنها باشد. بعضی از شارحان این جمله را چنین تفسیر کرده اند: سپاهیان درآمدی داشته باشند که تمام نیازهای آنها را برطرف سازد.

۱. درباره خراج بحث مشروحی ذیل نامه ۵۱، ص ۳۳۵ کرده ایم.

آن‌گاه امام علیه السلام ارتباط این دو گروه را با گروه سوم و چهارم و پنجم یعنی قضاات و کارگزاران و حسابداران بیان می‌کند، می‌فرماید: «این دو گروه (سپاهیان و خراج‌گزاران) جز با گروه سوم از قضاات و کارگزاران دولت و منشی‌ها و حسابداران، قوام و استواری نمی‌پذیرند، زیرا آن‌ها قراردادهای استحکام می‌بخشند و مالیات‌ها را جمع‌آوری می‌کنند و در ضبط امور خصوصی و عمومی مورد اعتماد و اطمینان هستند»؛ (ثُمَّ لَا قِوَامَ لِهَذَيْنِ الصَّنْفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعَمَالِ وَالْكَتَّابِ، لِمَا يُحْكُمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ، وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَيُؤْتَمُّونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَعَوَامِّهَا).

درواقع امام علیه السلام در این عبارت نورانی خود سه گروه از گروه‌های اجتماعی را در یک صنف ادغام کرده و به‌عنوان صنف سوم در مقابل دو صنف پیشین، یعنی سپاهیان و جمع‌آوری‌کنندگان خراج قرار داده و برای هرکدام از این سه گروه یک اثر مهم اجتماعی ذکر کرده است.

در مورد قضاات می‌فرماید: آن‌ها قراردادهای استحکام می‌بخشند، زیرا اگر نظارت آن‌ها نباشد ممکن است بسیاری از مردم از تعهدات خود سر باززنند؛ ولی وجود محاکم عدل سبب می‌شود تخلف نکنند، زیرا از طرف محاکم تحت تعقیب قرار می‌گیرند و گرفتار مجازات می‌شوند.

برای عمال، یعنی کارگزاران و فرمانداران و بخشداران مسأله نظارت بر جمع‌آوری منافع را ذکر فرموده است. درست است که مأموران گردآوری مالیات و خراج به‌دنبال جمع‌آوری آن هستند، ولی ناظر بر اعمال آن‌ها عاملان، یعنی فرمانداران و بخشداران‌اند.

۱. «مَعَاقِد» جمع «مَعْقِد» بر وزن «مسجد» در اصل به‌معنای محل گره زدن است سپس به هر معامله و قراردادی به مناسبت این‌که گرهی در میان طرفین ایجاد می‌کند اطلاق شده است و ریشه اصلی آن «عقد» به‌معنای گره زدن است.

حضرت، فایده وجودی کُتاب را این شمرده که در ضبط امور عام و خاص و درآمدها و هزینه‌های کشور اسلام مورد اطمینان‌اند. هنگامی که این سه گروه دست به دست هم دهند امر خراج و مالیات اصلاح می‌شود و با اصلاح آن امر سپاه سامان می‌پذیرد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه چنین تصور کرده‌اند که این سه گروه یک گروه‌اند و در قضات و کارکنان آن‌ها خلاصه می‌شوند و آنچه در جمله‌های سه‌گانه آمده به قضات بازمی‌گردد در حالی که به یقین آن‌ها سه گروه اجتماعی هستند که قبلاً هم امام علیه السلام به آن‌ها اشاره فرموده و در این جا نیز برای هر یک وظیفه و برنامه‌ای ذکر کرده است؛ ولی به یقین هر سه با هم ارتباط نزدیک و تنگاتنگ دارند و به همین دلیل به عنوان صنف ثالث ذکر شده‌اند.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که امام علیه السلام قبلاً به دو صنف اشاره کرد و مسأله گردآوری خراج را به عنوان صنف دوم بیان فرمود، چگونه در این جا عمال باز یکی از سه گروه صنف سوم را تشکیل می‌دهند؟

پاسخ این سؤال آن است که در صدر کلام امام علیه السلام سخن از سپاه بود و کشاورزانی که زمین‌های خراجیه را آباد می‌کنند و خراج آن را می‌پردازند؛ ولی در این جا سخن از کارگزاران دولت، یعنی فرمانداران و بخشدارانی است که بر امر جمع‌آوری خراج نظارت می‌کنند و مأموران آن‌ها متصدی جمع‌آوری آن هستند.

توجه داشته باشید که «عمال» جمع «عامل» بارها در کلمات امام علیه السلام به استاندار، فرماندار و بخشدار اطلاق شده است و ناظر به «عَامِلِينَ عَلَيْهَا» (مأموران جمع‌آوری زکات) که در قرآن مجید در مورد زکات آمده نیست.

«خَوَاصُّ الْأُمُورِ وَعَوَامُّهَا» اشاره به این است که کار این نویسندگان گاه ثبت و ضبط مسائل سری و مافوق و گاه ثبت هزینه‌ها و درآمدهای معمولی است.

آن‌ها وظیفه دارند هم اسناد طبقه‌بندی شده را حفظ کنند و هم درآمدها و هزینه‌های جاری را.

آن‌گاه امام علیه السلام پیوند گروه دیگری را با اصناف گذشته بیان کرده، می‌فرماید: «همه این گروه‌ها نیز بدون تجار و پیشه‌وران و صنعتگران سامان نمی‌یابند (زیرا) آن‌ها (تجار و صنعتگران) وسایل زندگی ایشان (گروه‌های پیشین) را جمع‌آوری کرده و در بازارها عرضه می‌کنند و (گروهی از آنان) وسایل و ابزاری را با دست خود می‌سازند که دیگران قادر به آن نیستند»؛ (وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعاً إِلَّا بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصَّنَاعَاتِ، فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ^۱، وَيُقِيمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرْفُقِ^۲ بِأَيْدِيهِمْ مَا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ).

روشن است که جمله «فِيمَا يَجْتَمِعُونَ...» و «يُقِيمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ» اشاره به تجار و پیشه‌وران است که کار آنان جمع‌آوری مواد مورد نیاز مردم از مناطق دور و نزدیک و عرضه کردن آن‌ها در بازارها و گذاشتن آن‌ها در اختیار مصرف‌کنندگان است؛ ولی جمله «وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرْفُقِ بِأَيْدِيهِمْ...» اشاره به صنعتگران است که با تلاش و زحمت و وسایل مورد نیاز مردم را با دست‌های خود - البته طبق شرایط آن زمان - ساخته و پرداخته می‌کنند و در اختیار نیازمندان می‌گذارند.

ممکن است بعضی چنین پندارند که تجار نقش مهمی در زندگی انسان‌ها ندارند؛ نه کار تولیدی انجام می‌دهند و نه زراعت و دامداری و صنعت، چگونه

۱. «مَرَافِقُ» جمع «مرفق» بر وزن «مسجد» و همچنین جمع «مرفق» بر وزن «محور» به معنای اموری است که انسان از آن‌ها منتفع و بهره‌مند می‌شود.

۲. «التَّرْفُقُ» به معنای بهره‌مند شدن و استفاده کردن است و جمله «مَا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ» اشاره به این است که خداوند استعدادها و موقعیت‌های اجتماعی را مختلف آفریده است؛ چه بسیار کارهایی که از فردی ساخته است و از فردی دیگر ساخته نیست و نتیجه زندگی اجتماعی همین است که هرکس بر طبق استعداد و توان خود به کاری مشغول می‌شود و دیگران از آن بهره‌مند می‌گردند و در مقابل به او بهره می‌دهند.

امام علیه السلام آن‌ها را از ارکان جامعه شمرده است؟ پاسخ، این است که اگر تاجر، انسانی وظیفه‌شناس باشد به یقین کارهای مهمی را انجام می‌دهد، زیرا از یک سو در هر منطقه‌ای از جهان چیزهایی است که در مناطق دیگر یافت نمی‌شود. اگر همه مردم روی زمین بخواهند از همه برکات الهی استفاده کنند باید گروهی انتقال این مواد مورد نیاز را از نقطه‌ای به نقطه دیگر به عهده بگیرند و این گروه همان تجارند. از سویی دیگر حتی در یک شهر و یک استان، تولیدکنندگان غالباً توانایی ندارند آنچه را که تولید کرده‌اند شخصاً به بازار بیاورند و خرده‌فروشی کنند و به اصطلاح از تولید به مصرف برسانند، بلکه ناچارند محصولات خود را یک جا به کسی که سرمایه کافی دارد بفروشند و آن شخص به پیشه‌وران جزء بدهد و پیشه‌وران به طور خرده‌فروشی به مردم عرضه کنند.

از سوی سوم بسیاری از تولیدات کشاورزی و دامی و صنعتی ممکن است در محل تولید قابل جذب نباشد و باید آن‌ها را جمع‌آوری کرده در بازارهای دنیا عرضه کنند، لذا گروهی باید کار صادرات را به عهده بگیرند و این گروه همان تجارند به خصوص در محصولاتی که حفظ و ذخیره و نگهداری آن‌ها احتیاج به انبارهای مجهز دارد که از توانایی تولیدکنندگان خارج است. تاجر در این سه امر نقش مهمی دارند؛ یعنی معمولاً وجود این دو واسطه (تجار و پیشه‌وران) برای گردش صحیح اموال و محصولات مختلف ضرورت دارد. حال اگر وسائلی متعدد شوند و هر گروهی بخواهند بدون انجام کاری مثبت بهره بگیرند و بر بهای اجناس بیفزایند و یا تاجر اجناسی را که خریداری کرده‌اند احتکار کنند یا دست به دست هم بدهند و بازار سیاه با قیمت‌های کاذب تشکیل دهند، انحراف محسوب می‌شود و ارتباطی به اصل مسأله تجارت ندارد.

به همین دلیل در تمام دولت‌ها وزارت خانه‌ای با عنوان وزارت بازرگانی و مانند آن برای نظارت بر امر تجارت و حتی کمک به تاجر و دادن سرمایه‌های

لازم به آن‌ها برای انجام صادرات و واردات وجود دارد که در واقع کار صنعتگران، کشاورزان و دامداران را تکمیل می‌کنند.

آن‌گاه امام علیه السلام از قشر پایین اجتماع یاد کرده، می‌فرماید: «سپس قشر پایین، نیازمندان و ازکارافتادگان هستند که لازم است به آن‌ها مساعدت و کمک شود»؛
(ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ).

بدیهی است که در هر جامعه‌ای افرادی هستند که بر اثر پیری، بیماری، نقص عضو، حوادث گوناگون، عقب‌ماندگی ذهنی و مانند آن نمی‌توانند تولید کننده باشند و تنها مصرف کننده‌اند. بسیاری از این گروه به‌هنگام جوانی و سلامت جسم و روح از تولید کنندگان عمده بوده‌اند؛ ولی بر اثر گذشت زمان به چنین وضعی گرفتار شده‌اند. نه عقل اجازه می‌دهد و نه وجدان می‌پذیرد که این‌ها از حمایت‌های اجتماعی محروم شوند به همین دلیل در تمام دنیا برای این گروه حسابی باز می‌کنند و بخشی از درآمدهای حکومت صرف نگهداری و پذیرایی از آن‌ها می‌شود و در اجتماع نیز مراکزی برای حمایت از آن‌ها تشکیل می‌گردد. در اسلام دربارهٔ رسیدگی به این گروه توصیهٔ اکید شده و سهم عمده‌ای از خمس و زکات به آن‌ها تعلق دارد.

افزون بر این، چنانچه این گروه نادیده گرفته شوند مشکلات مهمی برای اقشار دیگر جامعه ایجاد می‌شود: از یک سو ممکن است آن‌ها برای تأمین زندگی خود دست به کارهای خلاف یا جنایت‌ها و عقده‌گشایی‌ها بزنند، و از سوی دیگر اقشار دیگر از کار خود دلسرد شوند چراکه می‌بینند اگر روزی مانند این گروه شوند به چه مصائبی گرفتار خواهند شد؛ اما هنگامی که ببینند بر فرض ازکارافتادگی، حکومت و جامعه از آن‌ها حمایت می‌کنند نگران آیندهٔ خود نخواهند شد.

۱. «رِفْدٌ» به معنای عطا و بخشش و کمک کردن است.

تعبیر اهل حاجت و مسکنت اشاره به دو گروه است: اهل حاجت کسانی هستند که فعالیتی دارند، اما درآمدشان کفاف نمی‌دهد، و مسکنت اشاره به ازکارافتادگان و زمین‌گیران است که مطلقاً نمی‌توانند درآمدی داشته باشند.

آن‌گاه امام علیه السلام بعد از ذکر ارتباط این طبقات اجتماعی با یکدیگر اشاره به نکته مهمی می‌کند، می‌فرماید: «خداوند در آفرینش خود برای هر یک از این طبقات، وسعتی قرار داده همچین هر یک بر والی به مقدار اصلاح کارشان حقی دارند؛ (وَفِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ، وَلِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقُّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ).

اشاره به این‌که تمام این طبقات برای رسیدن به خواسته‌های خود از دو سرچشمه کمک می‌گیرند: نخست سرچشمه آفرینش است که خداوند مواهب و نعمت‌ها و امکاناتی در این عالم آفریده که هرکدام از این گروه‌ها می‌توانند با تلاش و کوشش و برنامه‌ریزی از آن بهره‌مند شوند، این از نظر جهان تکوین؛ اما از نظر جهان تشریح، حکومت اسلامی وظیفه دارد به همه آن‌ها کمک کند تا به مقاصد خویش برسند، زیرا حکومت، هم دارای قدرت مالی است و هم قدرت اجرایی و می‌تواند از این دو قدرت برای کمک به همه طبقات اجتماعی بهره بگیرد.

سپس در ادامه این سخن درباره این مطلب سخن می‌گوید که والی چگونه می‌تواند وظیفه خود را در این راه به خوبی انجام دهد، می‌فرماید: «هرگز والی از عهده ادای آنچه خداوند او را به آن ملزم ساخته بر نمی‌آید جز با اهتمام و کوشش و یاری جستن از خداوند و آماده ساختن خویش برای ملازمت و همراهی با حق و شکیبایی و استقامت در راه آن، خواه اموری باشد که بر او سبک باشد یا سنگین؛ (وَلَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةٍ مَا أَلْزَمَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِهْتِمَامِ وَالِاسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ، وَتَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ، وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا حَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقُلَ).

۱. «توطين» به معنای وادار ساختن به چیزی است و «توطين نفس» یعنی خوبستن را به کاری وادار کردن. در

در واقع امام علیه السلام سه شرط برای موفقیت والی در انجام وظیفه در برابر گروه‌های اجتماعی ذکر فرموده است: شرط اول تلاش و کوشش در این راه، شرط دوم یاری جستن از خدا، و شرط سوم آماده بودن برای تحمل مشکلاتی که در این راه وجود دارد. به یقین هرگاه والی بر خداوند تکیه کند و مخلصانه بکوشد و از مشکلات در طریق انجام وظیفه نهراسد موفق و پیروز خواهد شد.

* * *

→ اصل از ماده «وطن» گرفته شده گویی انسان آن کار را وطن خویش قرار می‌دهد و در آن توقف می‌کند. این واژه گاه به معنای عادت دادن نیز آمده است.

بخش دوازدهم

قَوْلٌ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِيْلَهُ وَلِرَسُولِهِ وَإِلِمَامِكَ،
وَأَذِقَاهُمْ حَيْبًا، وَأَفْضَلَهُمْ حِلْمًا، مِمَّنْ يُنْطَى عَنِ الْعُضْبِ، وَيَسْتَرِيحُ إِلَى
الْعُذْرِ، وَيَرَأْفُ بِالضُّعْفَاءِ، وَيَنْبُو عَلَى الْأَقْوِيَاءِ، وَمِمَّنْ لَا يُشِيرُهُ الْعُنْفُ،
وَلَا يَقْعُدُ بِهِ الضُّعْفُ ثُمَّ الصَّقِ بِذَوِي الْمُرُوءَاتِ وَالْأَحْسَابِ، وَأَهْلِ
الْبَيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَالسَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ، ثُمَّ أَهْلِ النَّجْدَةِ وَالشَّجَاعَةِ،
وَالسَّخَاءِ وَالسَّمَاوَةِ؛ فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ مِنَ الْكِرَمِ، وَسَعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ ثُمَّ
تَفَقَّدَ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا، وَلَا يَتَفَاقَمَنَّ فِي
دَفْسِكَ شَيْءٌ قَوِيَّتُهُمْ بِهِ، وَلَا تَحْقِرَنَّ لُطْفًا نَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَإِنْ قَلَّ؛ فَإِنَّهُ
دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بَدْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ، وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ وَلَا تَدْعُ تَفَقُّدَ
لَطِيفِ أُمُورِهِمْ اِتِّكَالًا عَلَى جَسِيمِهَا، فَإِنَّ لِيَسِيرٍ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا
يَنْتَفِعُونَ بِهِ، وَلِلْجَسِيمِ مَوْقِعًا لَا يَسْتَعْنُونَ عَنْهُ.

ترجمه

فرمانده سپاهت را کسی قرار ده که در نزد تو نسبت به خدا و پیامبر و امامت از همه خیرخواه تر و از همه پاک دل تر و عاقل تر باشد، از کسانی که دیر خشم می گیرند و زود عذر می پذیرند. کسی باشد که با ضعیفان رئوف و مهربان و در برابر زورمندان، پر قدرت باشد، کسی که مشکلات، او را از جا در نمی برد و ضعیف، او را به زانو در نمی آورد. سپس به سراغ کسانی برو که دارای شخصیت و اصالت خانوادگی از خاندان های صالح و خوش سابقه و دارای برازندگی و شجاعت و سخاوت و کرم باشند، زیرا آنها کانون کرامت، و شاخه های نیکی و شایستگی

هستند. سپس به کارها (و مشکلات و نیازها)ی آنها رسیدگی کن آن گونه که پدر و مادر به امور فرزندشان می رسند. هرگز نباید چیزی که آنها را به وسیله آن تقویت کرده‌ای در نظر تو بزر آید و نیز نباید لطف و محبتی را که درباره آن‌ها ابراز می داری، هرچند کوچک باشد حقیر بشمیری. این امر آن‌ها را به خیرخواهی و حسن ظن درباره تو وادار می کند (و پیوندهای عاطفی را محکم می سازد). هرگز رسیدگی و تلاش برای اصلاح امور کوچک آن‌ها را به علت تکیه کردن بر اصلاح امور کلی آن‌ها رها مساز؛ زیرا رفع نیازهای کوچک برای خود جایگاهی دارد که از آن بهره مند می شوند همان گونه که رفع نیازهای مهم موقعیتی دارد که از آن بی نیاز نخواهند بود.

شرح و تفسیر

شرایط فرمانده لشکر

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به تفصیل از شرایط فرماندهان لشکر سخن می گوید که از قبیل ذکر تفصیل بعد از اجمال است و در مجموع برای فرماندهان لشکر چهارده وصف ذکر می کند. می فرماید: «فرمانده سپاهت را کسی قرار ده که در نزد تو نسبت به خدا و پیامبر و امامت از همه خیرخواه تر و از همه پاک دل تر و عاقل تر باشد»؛ (فَوَلِّ مَنْ جُنُودَكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَإِلَى مَمْلُوكٍ، وَأَنْقَاهُمْ جَبِيًّا، وَأَفْضَلَهُمْ حِلْمًا).

این اوصاف سه گانه سبب می شود فرمانده لشکر اولاً تنها به فکر پیشرفت آیین حق و عظمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و پیروزی امام باشد. ثانیاً خالصانه و مخلصانه در این راه بکوشد و ثالثاً با بردباری و عقل و درایت کافی امور لشکر را سامان بخشد.

۱. «جیب» در اصل به معنای یقه پیراهن و گریبان است و از آن جایی که این قسمت از پیراهن با سینه مجاورت دارد و سینه نیز با قلب مجاور است این واژه گاه بر سینه و گاه بر قلب نیز اطلاق می گردد.

واژه «حلم» در این جا ممکن است به معنای عقل^۱ باشد و یا به معنای خویشتن داری و بردباری. جمله های بعد از آن، معنای دوم را تقویت می کند. آن گاه امام علیه السلام بعد از ذکر این سه وصف به دو وصف دیگر اشاره می کند که در واقع تفصیلی است برای وصف اخیر؛ می فرماید: «فرمانده لشکر تو باید) از کسانی باشد که دیر خشم می گیرند و زود عذر می پذیرند»؛ (مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ، وَيَسْتَرِيحُ إِلَى الْعُذْرِ).

بدیهی است که منظور، سهل انگاری و عذرپذیری درباره مسائل مهم و سرنوشت ساز نیست، منظور خطاهای جزئی است که ممکن است از همه کس سربزند. فرمانده لشکر باید در برابر این امور خونسرد و عذرپذیر باشد.

حضرت در ادامه این سخن به چهار وصف دیگر اشاره کرده، می فرماید: «کسی باشد که با ضعفائ و مهربان و در برابر زورمندان، پر قدرت باشد، کسی که مشکلات، او را از جا در نمی برد و ضعف، او را به زانو در نمی آورد»؛ (وَيَزُأُّ بِالضُّعْفَاءِ، وَيَنْبُو^۲ عَلَى الْأَقْوِيَاءِ، وَمِمَّنْ لَا يُشِيرُهُ^۳ الْعُنْفُ، وَلَا يَقَعُدُ بِهِ الضَّعْفُ).

این اوصاف از آن کسانی است که باشخصیت، شجاع و پراستقامت باشند؛ چنین افرادی با افراد ضعیف مهربان اند. آن ها را در زیر چتر حمایت خود می گیرند و مورد محبت قرار می دهند، و به عکس در برابر زورمندان، با قدرت می ایستند و هرگز سر خود را در مقابل آن ها خم نمی کنند. مشکلات را با عقل و تدبیر و قدرت حل می کنند و در برابر هیچ کس و هیچ کاری ضعف نشان نمی دهند.

۱. قرآن مجید درباره کافران می گوید: ﴿أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَخْلَامُهُمْ بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاعُونَ﴾. (طور، آیه ۳۲)
 ۲. «يَنْبُو» از ریشه «نَبُو» بر وزن «نَذِر» در اصل به معنای اثر نگذاشتن شمشیر و تیر و امثال آن است سپس به معنای موافق نبودن و تسلیم نشدن به کار رفته و در عبارت بالا همین معنا را داده شده است.
 ۳. «لَا يُشِيرُهُ» از ریشه «اِثَارَهُ» به معنای برانگیختن آمده است.

امام علیه السلام بعد از بیان این اوصاف نه گانه، به هشت وصف دیگر و صفات برجسته یک فرمانده لایق اشاره کرده، می فرماید: «سپس به سراغ کسانی برو که دارای شخصیت و اصالت خانوادگی از خاندان های صالح و خوش سابقه و دارای برازندگی و شجاعت و سخاوت و کرم باشند»؛ (تَمَّ الصَّقُّ بِذَوِي الْمُرُوءَاتِ وَالْأَحْسَابِ، وَأَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَالسَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ، ثُمَّ أَهْلُ النَّجْدَةِ وَالشَّجَاعَةِ، وَالسَّخَاءِ وَالسَّمَاحَةِ).

«مُرُوءَات» جمع «مروت» از ریشه «مرء» گرفته شده که معمولاً به معنای شخصیت استعمال می شود.

«أَحْسَاب» جمع «حَسَب» اشاره به اصالت نژاد و جنبه های مثبت وراثت است مثل این که می گوئیم: فلان کس از طایفه بنی هاشم و سادات صاحب احترام است. «أَهْلُ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ» اشاره به خاندان هایی است که پاک دامن و صالح العمل هستند.

و «السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ» ناظر به خانواده هایی است که نه تنها امروز بلکه در گذشته به سبب اعمال خوبشان نام نیکی از خود به یادگار گذاشته اند.

«النَّجْدَةِ» که در اصل به معنای ارتفاع می آید در این جا به معنای رفیع بودن مقام و روح بزرگ و جایگاه اجتماعی و بالاست.

«الشَّجَاعَةِ» که به معنای دلآوری است معنای روشنی دارد.

«السَّخَاءِ» همان مفهوم سخاوت را می رساند.

و «السَّمَاحَةِ» به معنای سعه صدر و بزرگواری است.

بنابراین هر یک از این هشت واژه معنای متفاوتی دارد که به یکی از فضایل و صفات برجسته انسان اشاره می کند، هرچند بعضی از مفسران نهج البلاغه تعدادی از آن ها را مترادف شمرده اند؛ مانند «نجده» و «سخاوت» و همچنین «سَخَاء» و «سماحت» و یا «احساب» و «اهل البيوتات الصالحة».

تعبیر «الْصِّقُّ» که مفهومش امر به چسبیدن است، به داشتن روابط نزدیک و تنگاتنگ اشاره می‌کند؛ یعنی با گروه‌هایی که چنین ویژگی‌هایی دارند برای انتخاب فرماندهان لشکر ارتباط برقرار کن. بی‌شک آن‌ها که دارای این صفات اند قابل اعتمادترند، کارایی بیشتری دارند و قرین فتح و پیروزی‌اند.

نژاد، وراثت، حسن سابقه و اعمالی که نشانه بزرگواری و شجاعت و سخاوت و جوانمردی است همگی می‌تواند دلیلی بر شخصیت والای صاحب آن باشد و در واقع امام علیه السلام در این جا به نوعی روان‌کاوی و روان‌شناسی دست زده تا مالک بتواند بهترین را برای فرماندهی لشکر برگزیند.

از این رو در ادامه این سخن می‌فرماید: «زیرا آن‌ها کانون کرامت، و شاخه‌های نیکی و شایستگی هستند»؛ (فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ^۱ مِنَ الْكِرَامِ، وَشُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ).

تعبیر «عُرْف» اشاره به همه انواع نیکی‌هاست. این واژه از ماده عرفان و معرفت گرفته شده و به معنای معروف و شناخته شده می‌آید. از آن جا که نیکی‌ها و خوبی‌ها برای روح و عقل انسان اموری شناخته شده هستند از آن تعبیر به عرف یا معروف می‌شود و به عکس، زشتی‌ها و بدی‌ها که با روح پاک انسان سنخیت ندارند اموری ناشناخته و منکر محسوب می‌شوند. امام علیه السلام در این عبارت می‌فرماید: کسانی که واجد آن صفات هشت‌گانه باشند، کانونی از شخصیت و کرم و شعبه‌هایی از صفات برجسته انسانی هستند.

آن‌گاه بعد از ذکر این اوصاف مهم و برجسته برای فرماندهان لشکر، چهار دستور درباره طرز رفتار با آنان صادر می‌کند: نخست می‌فرماید: «سپس به کارها (و مشکلات و نیازها) ی آن‌ها رسیدگی کن آن‌گونه که پدر و مادر به امور فرزندشان می‌رسند»؛ (ثُمَّ تَقَدُّ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَقَدُّ الْوَالِدَانِ مِنْ وَكْدِهِمَا).

۱. «جَمَاع» همان‌گونه که قبلاً گفتیم در اصل مصدر است و در این‌گونه موارد به معنای وصفی به کار می‌رود یعنی جامع بودن و جمع کردن.

بنابراین، فرمانده لشکر باید در برابر فرماندهان جزء بلکه همه لشکر همچون پدر و مادر، دلسوز، پرمحبت و جست و جوگر درباره نیازهایشان باشد و پیوند عاطفی محکمی با آنها برقرار سازد که سبب وفاداری آنها به فرمانده و پایداری آنان در میدان جنگ شود.

در دستور دوم می‌افزاید: «هرگز نباید چیزی که آنها را به وسیله آن تقویت کرده‌ای در نظر تو بزر آید»؛ (وَلَا يَتَفَاقَمَنَّ^۱ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ). اشاره به این که هر اندازه خدمات تو بزر باشد باز هم آن را کوچک بشمار و در فکر بهتر از آن باش.

در دستور سوم می‌فرماید: «و نیز نباید لطف و محبتی را که درباره آنها ابراز می‌داری، هر چند کوچک باشد حقیر بشمری»؛ (وَلَا تَحْقِرَنَّ لُطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ^۲ بِهِ وَإِنْ قَلَّ).

آن‌گاه امام علیه السلام دلیلی برای این گفتار خود (رسیدگی به امور کلی و جزئی فرماندهان لشکر و سپاه) ذکر می‌کند، می‌فرماید: «این امر آنها را به خیرخواهی و حسن ظن درباره تو وادار می‌کند (و پیوندهای عاطفی را محکم می‌سازد)»؛ (فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَىٰ بَدْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ، وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ).

در چهارمین دستور می‌فرماید: «هرگز رسیدگی و تلاش برای اصلاح امور کوچک آنها را به علت تکیه کردن بر اصلاح امور کلی آنها رها مساز، زیرا رفع

۱. «لَا يَتَفَاقَمَنَّ» از ریشه «تفامم» به معنای بزرگ و خطیر بودن است و از ماده «فقم» بر وزن «فهم» است که به همین معنا آمده است.

۲. «تَعَاهَدْتَهُمْ» از ریشه «تعاهد» و از ماده «عهد» گاه به معنای پیمان بستن و گاه به معنای سرپرستی و رسیدگی کردن است و این که در بعضی روایات وارد شده که به هنگام ورود در مسجد «تعاهد نعلین» کنید اشاره به همین معنای وارسی کردن برای آلوده نبودن است (در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «تَعَاهَدُوا نِعَالَكُمْ عِنْدَ أَبْوَابِ مَسَاجِدِكُمْ» (بحارالانوار، ج ۸۰، ص ۳۶۷، ضمن حدیث ۲۳). در عبارت بالا نیز همین معنا اراده شده است؛ یعنی رسیدگی به امر لشکر.

نیازهای کوچک برای خود جایگاهی دارد که از آن بهره‌مند می‌شوند همان‌گونه که رفع نیازهای مهم موقعیتی دارد که از آن بی‌نیاز نخواهند بود؛ (وَلَا تَدْعُ تَفْقُدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ اتِّكَالًا عَلَى جَسِيمِهَا، فَإِنَّ لِّلِيسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا يَنْتَفِعُونَ بِهِ، وَلِلْجَسِيمِ مَوْضِعًا لَا يَسْتَعْنُونَ عَنْهُ).

این نکته کاملاً شایان دقت است که فرماندهان، بلکه تمام مدیران جامعه نباید از امور کوچک و بزرگ غافل شوند یا این‌که تنها به امور سرنوشت‌ساز و نیازهای مهم و برجسته جامعه بپردازند، بلکه هرکدام را در جایگاه خود ببینند، زیرا گاه می‌شود که فراموش کردن امور فرعی به اندازه فراموش کردن امور کلی آسیب می‌رساند.

نکته جالب دیگر این‌که در تمام بحث‌های گذشته، امام علیه السلام به جای پرداختن به اهمیت آموزش‌های نظامی و مسائل مربوط به سلاح، به امور معنوی و جنبه‌های روحی فرماندهان سپاه می‌پردازد، چون آنچه سبب پیروزی است این امور است، هرچند امور دیگر نیز جایگاه خود را دارد.

در دنیای امروز کمتر دیده می‌شود که برای انتخاب فرماندهان و مدیران جامعه به سراغ ویژگی‌های خانوادگی و صفات معنوی و سخاوت و پاک‌دامنی و تقوای آن‌ها بروند. به همین دلیل بسیار دیده شده که خیانت‌های بزرگ از سوی همین مدیران صورت می‌گیرد.

بخش سیزدهم

وَلَيْكُنْ آثَرُ رُءُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ، وَأَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَّتِهِ، بِمَا يَسْعُهُمْ وَيَسْعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُأُوفِ أَهْلِيهِمْ، حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ؛ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ، وَإِنَّ أَدْفَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوَلَاةِ اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْمِبْلَادِ، وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ. وَإِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ، وَلَا نَصِيحٌ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحَيْطِيَّتِهِمْ عَلَى وِلَاةِ الْأُمُورِ، وَقَلَّةِ اسْتِقَالِ دَوْلِهِمْ، وَتَرْكِ اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ، فَأَفْسَحْ فِي آمَالِهِمْ، وَوَاوِصْ فِي حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ، وَتَعْدِيدِ مَا أَبْلَى دُورَ الْبَلَاءِ مِنْهُمْ؛ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أفعالِهِمْ تَهْزُ الشُّجَاعَ، وَتُحَرِّضُ النَّاكِلَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ. ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى، وَلَا تَضْمَنْ بَلَاءَ امْرِيٍّ إِلَيَّ غَيْرِهِ، وَلَا تَقْصِرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ، وَلَا يَدْعُوكَ سَرَفَ امْرِيٍّ إِلَيَّ أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا، وَلَا ضَعْفَ امْرِيٍّ إِلَيَّ أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا.

ترجمه

برترین فرماندهان لشکر نزد تو باید کسانی باشند که در کمک به سپاهیان بیش از همه مواسات کنند و از امکانات خود بیشتر به آنان کمک نمایند، به اندازه‌ای که هم نفرات سربازان و هم کسانی که تحت تکفل آنها هستند به خوبی اداره شوند؛ به گونه‌ای که همه آنها به یک چیز بیندیشند و آن جهاد با دشمن است، زیرا محبت و مهربانی تو به آنان قلب‌هایشان را متوجه تو می‌سازد.

(بدان که) برترین چیزی که موجب روشنایی چشم زمامداران می‌شود برقراری عدالت در همهٔ بلاد و آشکار شدن علاقه و محبت رعایا به آنهاست و محبت و علاقهٔ رعایا به آنها جز با پاکی دل‌هایشان (و برطرف شدن هرگونه سوءظن به زمامداران) آشکار نمی‌شود و خیرخواهی آنها در صورتی کاملاً مفید می‌شود که با میل خود گرداگرد زمامداران جمع شوند و حکومت آنها بر ایشان سنگین نباشد و انتظار پایان گرفتن مدت حکومتشان را نکشند، بنابراین میدان آرزوها را (برای زندگی) در برابر سپاهت و سعت بخش (و نیازهای آنها را از این نظر تأمین کن) پیوسته آنها را تشویق نما و پیاپی کارهای مهمی را که افرادی از آنها انجام داده‌اند برشمار، زیرا یادآوری کارهای نیک آنها افراد شجاعشان را به فعالیت بیشتر وامی‌دارد و کم‌کاران را به کار تشویق می‌کند، ان شاءالله.

سپس باید ارزش زحمات هر یک را به دقت بشناسی و هرگز کار خوب کسی را به دیگری نسبت ندهی و ارزش خدمت او را کمتر از آنچه هست به حساب نیاوری. مبدا شخصیت کسی موجب این شود که کار کوچکش را بزرگ بشماری و یا کوچکی مقام کسی سبب گردد که خدمت پرارجش را ناچیز به حساب آوری.

شرح و تفسیر

برترین فرماندهان لشکر

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به دنبال توصیه‌هایی که برای انتخاب فرماندهان لشکر در بخش سابق کرده بود، به سراغ اهتمام به امر سپاه و لشکر می‌رود و به مالک توصیه می‌کند که فرماندهانی انتخاب کن که به امور لشکر بهتر رسیدگی کنند؛ می‌فرماید: «برترین فرماندهان لشکر نزد تو باید کسانی باشند که در کمک به سپاهیان بیش از همه مواسات کنند و از امکانات خود بیشتر به آنان کمک نمایند، به اندازه‌ای که هم نفرات سربازان و هم کسانی که تحت تکفل آنها

هستند به خوبی اداره شوند؛ به گونه‌ای که همه آن‌ها به یک چیز بیندیشند و آن جهاد با دشمن است»؛ (وَلْيَكُنْ أَثْرًا رُّءُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاَسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ، وَأَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَّتِهِ^۱، بِمَا يَسْعُهُمْ وَيَسْعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفٍ^۳ أَهْلِيهِمْ، حَتَّى يَكُونَ هُمُّهُمْ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعُدُوِّ).

در دنیای امروز رابطه میان فرماندهان لشکر و افراد یگان‌ها روابط خشک و به اصطلاح «نظامی» است نه عاطفی؛ روابطی که غالباً بر محور جریمه و مجازات و بازداشت و تهدید دور می‌زند در حالی که امام علیه السلام، چهارده قرن پیش تأکید فرموده که روابط باید عاطفی باشد و باید فرماندهان مشکلات افراد سپاه و حتی مشکلات خانواده‌های آن‌ها را در نظر بگیرند و به اندازه کافی زندگی آن‌ها را تأمین کنند تا هنگامی که به میدان جهاد گام می‌نهند تنها به فکر نبرد با دشمن باشند نه غیر آن. بدیهی است که چنین لشکری به پیروزی نزدیک‌تر است.

هرگاه نفرات لشکر یک چشم را به سوی میدان دوخته باشند و چشم دیگر را به پشت سر به خانواده و فرزند خویش و نگران آن‌ها باشند اراده و عزمشان برای جنگیدن با دشمن سست می‌شود.

جالب این‌که امام علیه السلام در زندگی شخصی خود حداکثر زهد را رعایت می‌کند و حتی به فرمانداران و فرماندهان نیز این توصیه را می‌فرماید که شرح آن در نامه آن حضرت به عثمان بن حنیف گذشت؛ ولی به گروه‌هایی که تحت کفالت آن‌ها هستند گشایش زندگی در حد معقول را توصیه می‌فرماید.

۱. «آثر» در این جا صیغه فعل تفضیل است و به معنای برترین آمده، از ریشه «ایشار» به معنای برتری دادن دیگری است.

۲. «جِدَّة» به معنای توانایی مالی است. این واژه مصدر و از ریشه «وجود» گرفته شده است.

۳. «خُلُوف» جمع «خُلْف» به معنای بازماندگانی است که انسان به هنگام سفر از خود در وطن می‌گذارد و معمولاً به زنان و فرزندان کوچک و افراد ناتوان اطلاق می‌شود.

آن‌گاه امام علیه السلام در مقام بیان علت برای این دستور برآمده، می‌فرماید: «زیرا محبت و مهربانی تو به آنان قلب‌هایشان را متوجه تو می‌سازد»؛ (فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ).

با توجه به این‌که بر حسب ظاهر عبارت، ضمیر در «عَلَيْهِمْ» و «قُلُوبَهُمْ» به افراد سپاه برمی‌گردد مفهوم کلام چنین می‌شود: هنگامی که تو از طریق فرماندهان لشکر به لشکر محبت کنی، لشکریان از صمیم دل تو را دوست می‌دارند و وفادار خواهند بود.^۱

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن به نکته مهمی اشاره می‌کند که سبب بقای دولت‌ها، حکومت‌ها و مدیریت‌هاست، می‌فرماید: «(بدان که) برترین چیزی که موجب روشنایی چشم زمامداران می‌شود برقراری عدالت در همه بلاد و آشکار شدن علاقه و محبت رعایا به آن‌هاست»؛ (وَإِنَّ أَفْضَلَ قَرَّةٍ عَيْنِ الْوَلَاةِ اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ، وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ).

اشاره به این‌که گسترش عدل و داد سبب پیوند عاطفی میان مردم و زمامداران می‌شود که بهترین وسیله برای حفظ حکومت است.

سپس به عوامل ظهور مودت و محبت مردم اشاره کرده، می‌فرماید: «محبت و علاقه رعایا به آن‌ها جز با پاکی دل‌هایشان (و برطرف شدن هرگونه سوءظن به زمامداران) آشکار نمی‌شود»؛ (وَإِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ).

۱. با توجه به این‌که سخن از رابطه عاطفی فرماندهان لشکر با لشکر بود نه رابطه مالک و افراد لشکر، لذا در مرجع ضمائر بالا نوعی ناهماهنگی به نظر می‌رسد؛ ولی اگر به این واقعیت توجه کنیم که مرحوم سید رضی جمله‌هایی را در این وسط حذف کرده همان جمله‌هایی که در کتاب تحف العقول و کتاب تمام نهج البلاغه آمده است، آن‌گاه معلوم می‌شود که امام علیه السلام قبل از این جمله سفارشی به مالک درباره اهمیت به امور فرماندهان می‌کند و می‌گوید: «ثُمَّ وَاتْرَ إِعْلَامَهُمْ ذَاتَ نَفْسِكَ فِي إِبْطَارِهِمْ وَالتَّكْرِمَةَ لَهُمْ، وَالْإِرْصَادَ بِالتَّوْبِيعَةِ وَحَقَّقْ ذَلِكَ بِحُسْنِ الْفِعَالِ وَالْإَثْرِ وَالْعَطْفِ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ». به همین دلیل روشن می‌شود که ضمیرهای جمع به فرماندهان بر می‌گردد و سخن از رابطه آن‌ها با مالک است (دقت کنید).

سلامتِ صدور اشاره به خوش بینی و نفی هرگونه کینه و عداوت است. بدیهی است که اگر رعایا به اعمال زمامداران خوش بین باشند و هیچ گونه کینه و عداوتی از آنان به دل نگیرند محبت و وفاداری آنان به حکومت آشکار می گردد.

این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که بسیاری از مردم به حکم اجبار و خوف و ترس، ممکن است ثناخوان زمامداران باشند در حالی که سلامتِ صدور ندارند. مودت واقعی زمانی ظاهر و آشکار می شود که دل های آنها به زمامداران علاقه مند باشد.

در ادامه می افزاید: «خیرخواهی آنها در صورتی کاملاً مفید می شود که با میل خود گرداگرد زمامداران جمع شوند و حکومت آنها بر ایشان سنگین نباشد و انتظار پایان گرفتن مدت حکومتشان را نکشند»؛ (وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحَيْطَتِهِمْ عَلَىٰ وُلاةِ الْأُمُورِ، وَقَلِيَّةٌ اسْتِنْقَالٌ^۱ دُولِهِمْ، وَتَرْكٌ اسْتِبْطَاءٍ^۲ انْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ). جالب این که امام علیه السلام برای دوام و بقای حکومت ها روی مسأله قدرت ظاهری، و تسلط لشکر و نیروی انتظامی و اطلاعاتی بر مردم تکیه نمی کند، بلکه تمام تکیه اش بر دل های مردم و جنبه های عاطفی آنان است و راه جلب محبت آنان را نیز به خوبی نشان می دهد. در حالی که در گذشته و حتی دنیای امروز بسیاری از حکومت ها بقای خود را در گرو سلطه ظاهری بر مردم می دانند و غالباً دیده ایم که مردم ناراضی با فراهم آمدن فرصت بر ضد آنها قیام کرده اند و طومار قدرتشان را درهم پیچیده اند.

در شرح نهج البلاغه مرحوم علامه شوشتری آمده است که «زهری» می گوید:

۱. «اسْتِنْقَالٌ» یعنی سنگین شمردن از ریشه «ثَقُلَ» گرفته شده است.

۲. «اسْتِبْطَاءٌ» به معنای انتظار کند شدن از ریشه «بَطَأَ» بر وزن «قَطَبٌ» به معنای کند بودن گرفته شده است.

«روزی بر عمر بن عبد العزیز وارد شدم در همان اثنا که من نزد او بودم نامه‌ای از یکی از فرماندارانش به او رسید که مضمونش این بود که شهر او نیاز به تعمیر و مرمت دارد. من به او گفتم: اتفاقاً یکی از فرمانداران علی علیه السلام شبیه این نامه را به آن حضرت نوشته بود و امام علیه السلام در پاسخ او نوشت: «أَمَّا بَعْدُ، فَحَصَّنْهَا بِالْعَدْلِ وَنَقَّ طُرُقَهَا مِنَ الْجَوْرِ؛ بعد از حمد و ثنای الهی، شهر خود را با عدالت محکم کن و جاده‌هایش را از ظلم و جور پاک گردان» با شنیدن این سخن، عمر بن عبدالعزیز همان را در پاسخ فرماندارش نوشت.^۱

سپس امام علیه السلام در مورد تشویق‌های مادی می‌فرماید: «بنابراین میدان آرزوها را (برای زندگی) در برابر سپاهت و سعت بخش (و نیازهای آن‌ها را از این نظر تأمین کن)»؛ «فَأَفْسَحْ فِي آمَالِهِمْ»^۲.

آمال (آرزوها) مفهوم وسیعی دارد که شامل تمام نیازهای ضروری و رفاهی می‌شود. بدیهی است که اگر فرماندهان لشکر و سپاهیان فکرشان از ناحیه تأمین زندگی راحت نباشد کارآیی آن‌ها در میدان نبرد کم می‌شود.

امام علیه السلام در ادامه این سخن به تشویق‌های روانی پرداخته، می‌فرماید: «پیوسته آن‌ها را تشویق کن و پیاپی کارهای مهمی را که افرادی از آن‌ها انجام داده‌اند برشمار، زیرا یادآوری کارهای نیک آن‌ها افراد شجاعشان را به فعالیت بیشتر وامی‌دارد و کم‌کاران را به کار تشویق می‌کند، ان شاء الله»؛ «وَوَاصِلٌ فِي حُسْنِ

۱. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۸، ص ۵۳۸. این داستان در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۰۶ آمده است.

۲. گاه تصور می‌شود که ضمیر «آمالِهِمْ» و ضمیرهای جمع که بعد از آن آمده باید به رعایا برگردد، زیرا قبلاً ضمائر مشابهی بوده که همه به آن‌ها بازگشت می‌کرده؛ ولی قرائن موجود در عبارت (مانند واژه شجاع و ناکل) نشان می‌دهد که این جمله‌ها بازگشتی است به مسائل مربوط به فرماندهان.

اضافه بر این مرحوم سید رضی به‌هنگام گزینش جمله‌ها، جمله‌ای را که در این وسط بوده حذف کرده در حالی که این جمله بیانگر بازگشت این توصیه‌ها به فرماندهان لشکر است. در تحف العقول بعد از ذکر جمله «انْقِطَاعِ مَدَنِيهِمْ» آمده است: «ثُمَّ لَا تَكَلَّنْ جُنُودَكَ إِلَى مَعْنَمٍ وَرَزَعَتِهِ بَيْنَهُمْ». (تحف العقول، ص ۱۳۳).

الشَّاءِ عَلَيْهِمْ، وَتَعْدِيدِ مَا أُبْلِيَ ذُووُ الْبَلَاءِ^۱ مِنْهُمْ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أَعْمَالِهِمْ تَهْرُ^۲ الشُّجَاعَ وَتُحَرِّضُ^۳ النَّكِلَ^۴ إِنْ شَاءَ اللَّهُ).

به یقین تشویق افراد لایق و پرکار همیشه برای پیشرفت کارهای اجتماعی مؤثر بوده و هست و مخصوصاً در دنیای امروز بسیار به آن اهمیّت داده می‌شود. انتخاب استاد نمونه، صنعتگر نمونه، کشاورز نمونه و فرماندهان نمونه و دادن لوح سپاس و جایزه‌های بزرگ و بردن نام آن‌ها در رسانه‌ها به همین علت است. شایان توجه این‌که این تشویق‌ها - چنان‌که امام علیه السلام در گفتار مورد بحث اشاره فرموده است - اثر مضاعف دارد؛ از یک‌سو افراد لایق را به کار و امی دارد و از سوی دیگر افراد سست و کم‌کار را که در آن میان، خود را سرشکسته می‌بینند به فکر تغییر مسیر می‌اندازد.

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن - یعنی مسأله تشویق‌ها - به توضیح بیشتری در این زمینه پرداخته می‌فرماید: «سپس باید ارزش زحمات هر یک را به دقت بشناسی و هرگز کار خوب کسی را به دیگری نسبت ندهی و ارزش خدمت او را کمتر از آنچه هست به حساب نیاوری»؛ (ثُمَّ أَعْرِفْ لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ مَا أُبْلِيَ، وَلَا تَضْمَنْ^۵ بَلَاءَ أَمْرٍ إِلَى غَيْرِهِ، وَلَا تُقْصِرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ)

۱. «بلاء»: معنای اصلی آن آزمایش کردن است که گاه به وسیله نعمت‌ها و گاه مصائب صورت می‌گیرد و به همین علت بلاء گاه به معنای نعمت و گاه به معنای مصیبت آمده است. در عبارت بالا اشاره به کارهای قهرمانانه‌ای است که از لشکر صادر می‌شود (این واژه از ریشه «بَلَى» يَبْلُو) است و واژه اُبلِيَ نیز که در عبارات بالاست از همین ماده گرفته شده است).

۲. «تهرّ»: از ریشه «هَرَّ» بر وزن «حَطَّ» به معنای جنبش دادن و تحریک شدید است.

۳. «تُحَرِّضُ»: از ریشه «تَحْرِيضُ» به معنای برانگیزاندن و ترغیب کردن برای چیزی است.

۴. «النَّكِلَ»: به معنای انسان کم‌کار یا ترسو و عقب‌نشینی‌کننده است، از ریشه «نَكُول» به معنای ترسیدن و عقب‌نشینی کردن گرفته شده است.

۵. «لَا تَضْمَنْ»: از ریشه «تَضَمَّنَ» بر وزن «تَعَهَّدَ» به معنای در بر داشتن و شامل شدن چیزی است و در جمله بالا به این اشاره می‌کند که نقاط قوت کسی را برای دیگری قرار نده و ضمیمه دیگری مساز.

امام علیه السلام در این سه جمله که هر یک به نکته خاصی اشاره می‌کنند و در عین حال مکمل یکدیگرند تأکید می‌کند که مالک کاملاً مراقب باشد و ارزش زحمات نفرت زبردست را بشناسد و اگر کسی انجام دهنده اصلی کار مهمی بوده آن را به حساب او بگذارد و نه تنها خادم اصلی را بشناسند، بلکه دقیقاً میزان خدمت او را نیز ارزیابی کند.

آن‌گاه دو دستور دیگر در تکمیل این دستورات بیان می‌کند، می‌فرماید: «مبادا شخصیت کسی موجب این شود که کار کوچکش را بزرگ بشماری و یا کوچکی مقام کسی سبب گردد که خدمت پرارجش را ناچیز به حساب آوری»؛ (وَلَا يَدْعُونَكَ شَرْفُ امْرِئٍ إِلَىٰ أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلَاءِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا وَلَا ضَعْفُ امْرِئٍ إِلَىٰ أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بَلَاءِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا).

به تعبیر دیگر، نخست به عمل نگاه کن سپس به شخص عامل. به عکس آنچه در میان اکثر مردم معمول است که نخست به عمل‌کننده نگاه می‌کنند آن‌گاه به عمل، و همین امر سبب می‌شود در ارزیابی اعمال اشخاص گرفتار اشتباه و خطا شوند.

شایان توجه است که امام علیه السلام در مجموع این بخش از عهدنامه خود نخست از صفات برجسته‌ای که در فرماندهان لشکر است دم می‌زند و بعد توصیه‌های لازم را درباره افراد لشکر می‌فرماید و به دنبال آن سخن از عموم رعایا به میان آورده و در پایان بار دیگر از مسائل مربوط به تشویق فرماندهان لشکر سخن می‌راند و توصیه‌های مؤکدی درباره آن می‌کند.

بنابراین چنین به نظر می‌رسد که امام علیه السلام در لابه‌لای بحث‌های مربوط به فرماندهان و لشکریان به صورت جمله معترضه از تمام توده‌های مردم و خیرخواهی برای آنان سخن گفته است.

بخش چهاردهم

وَأَرْسَلْنَا إِلَى آلِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ، وَيَشْتَبِهُ عَلَيْكَ مِنْ
«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا : jB{ nAK e A; ÜP °BU&AñB: kÜñ ½ A
{ ù TApBU/Bi «½½ A ° A ñ wo°AAÄçA &AAÄçA
jo°A, MBf d - Mri A&A Bj o°B ñ wo°A&A A j oü
/ Cou-°A ô Ä½B°ATv Mri Ai wo°A A

ترجمه

امور مهمی را که بر تو سنگین می شود و در کارهای مختلف، مشتبه و پیچیده می گردد به خدا و پیامبر بازگردان (و از گفته آنها برای کشف احکام کمک بگیر). خداوند متعال به گروهی که دوست دارد آنها را ارشاد و راهنمایی کند چنین فرموده است: ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم) خود را و اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و رسولش ارجاع دهید (و از آنها داوری بطلبید). بازگرداندن به خدا به معنای تمسک جستن به قرآن کریم و گرفتن دستور از آیات محکومات آن است و بازگرداندن به پیامبر همان تمسک به سنت قطعی و مورد اتفاق آن حضرت است که اختلافی در آن نیست.

شرح و تفسیر

راه حل مشکلات

امام علیه السلام در این بخش از نامه به تبیین وظیفه مالک در مسائل مربوط به احکام

شرع و به اصطلاح شبهات حکمیه می پردازد و راه کشف احکام الهی را در مسائل مربوط به لشکر، جنگ و صلح و سایر مسائل مرتبط با حکومت به او نشان می دهد و به اصطلاح او را به اجتهاد در احکام الهی با استفاده از منابع فرامی خواند، زیرا حضرت چنین آمادگی ای را در او می دید. می فرماید: «امور مهمی را که بر تو سنگین می شود و در کارهای مختلف، مشتبه و پیچیده می گردد به خدا و پیامبر بازگردان (و از گفته آن‌ها برای کشف احکام کمک بگیر)»؛ (وَأُزِدُّهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ، وَيَسْتَبِيهُ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ).

آن‌گاه به آیه شریفه استناد می کند، می فرماید: «خداوند متعال به گروهی که دوست دارد آن‌ها را ارشاد و راهنمایی کند چنین فرموده است: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم) خود را و اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و رسولش ارجاع دهید (و از آن‌ها داوری بطلبید)»؛ (فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ»^۱).

سپس می افزاید: «بازگرداندن به خدا به معنای تمسک جستن به قرآن کریم و گرفتن دستور از آیات محکمت آن است و بازگرداندن به پیامبر همان تمسک به سنت قطعی و مورد اتفاق آن حضرت است که اختلافی در آن نیست»؛ (فَالرُّدُّ إِلَى اللَّهِ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَالرُّدُّ إِلَى الرَّسُولِ الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفْرَقَةِ).
تعبیر «مَا يُضْلِعُكَ» با توجه به این که «ضَلَع» (بر وزن منع) در اصل به معنای بار سنگینی است که گاه انسان را به این سو و آن سو مایل می کند، اشاره به این است که هر حکم مشکل و پیچیده‌ای پیش آمد باید از طریق مراجعه به کتاب و سنت حل شود.

«خُطُوب» جمع «خطب» (بر وزن ختم) به معنای کار مهم است، در برابر «امور» که به هر نوع کاری گفته می‌شود. اشاره به این که هم در امور مهمه و هم در امور عادی هر کجا حکمش مشکل شد از نصوص کتاب و سنت یا از عمومات و اطلاعات کمک بگیر.

تعبیر «أولى الأمر» به معنای صاحبان اختیار اشاره به پیشوایان معصوم علیهم‌السلام است که در آن زمان مصداقش خود امام علیه‌السلام بود.

«مُحَكَّمٌ كِتَابِهِ» اشاره به محکمت آیات است که در مفهوم و تفسیر آن شک و تردیدی نیست.

تعبیر «سنت جامعۀ غیر مفرّقه» اشاره به احادیث و سیره نبوی است که مورد قبول مسلمانان و مشهور در میان آنهاست و تمسک به آن سبب هیچ‌گونه اختلاف و تفرقه‌ای نمی‌شود.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که چرا امام علیه‌السلام از عقل و اجماع که دو دلیل قطعی از ادله چهارگانه فقه است سخنی به میان نیاورده است؟ پاسخ آن روشن است، زیرا کتاب و سنت، هم حجیت دلیل عقل را صریحاً بیان کرده و هم حجیت اجماع را؛ خواه اجماع را یک دلیل مستقل بدانیم و یا آن را به سنت و کلام معصوم بازگردانیم.

نکته

اولی الامر چه کسانی هستند؟

درباره تفسیر اولی الامر در میان مفسران اختلاف نظر است. مفسران اهل سنت غالباً مقصود از آن را زمامداران و حاکمان وقت می‌دانند و عجب این که استثنایی هم برای آن قائل نشده‌اند! نتیجه این تفسیر آن است که مسلمانان وظیفه دارند از هر حکومتی پیروی کنند حتی اگر حکومت مغول‌ها باشد!

ولی بعضی از مفسران اخیر که روشن‌بینی بیشتری دارند مانند نویسندگان تفسیر «المنار» و «فی ظلال» اولی الامر را به معنای نمایندگان مردم و علما و صاحب‌منصبانی می‌دانند که نقشی در زندگی مردم دارند ولی آن را مشروط به این می‌کنند که برخلاف مقررات اسلام نباشد.

این در حالی است که بعضی دیگر اولی الامر را به دانشمندانی که زمامدار معنوی هستند منحصر می‌کنند و بعضی تنها خلفای چهارگانه را اولی الامر می‌شمرند که نتیجه آن این می‌شود که در ازمنه دیگر اولی الامر وجود نخواهد داشت.

بعضی دیگر صحابه را نیز جزء اولی الامر می‌شمرند که همان اشکال و ایراد به آن وارد است.

ولی مفسران شیعه اتفاق نظر دارند که اولی الامر تنها امامان معصوم علیهم السلام هستند که از سوی خدا پیشوای مردم در تمام امور مادی و معنوی اند. دلیل آن هم روشن است و آن این‌که وجوب اطاعت از اولی الامر که در آیه شریفه آمده مطلق است. بدیهی است که اطاعت مطلق از کسی که ممکن است گرفتار گناه یا خطا بشود معنا ندارد. به خصوص این‌که اولی الامر بدون فاصله عطف بر رسول شده و «اطیعوا» که پیش از آن آمده به طور یکسان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اولی الامر را شامل می‌شود.

شایان توجه است که بعضی از مفسران اهل سنت در این جا انصاف به خرج داده و به این حقیقت اعتراف کرده‌اند؛ فخر رازی در تفسیر خود ذیل این آیه می‌گوید: «کسی که خدا اطاعت او را به طور قطع و بدون چون و چرا لازم بشمرد حتماً باید معصوم باشد، زیرا اگر معصوم از خطا نباشد به هنگامی که مرتکب خطایی می‌شود چنانچه پیروی از او لازم باشد با هیچ منطقی سازگار نیست. این خود در حکم الهی نوعی تضاد ایجاد می‌کند، زیرا از یک سو می‌گوید این کار

ممنوع است و از سوی دیگر دستور به پیروی از اولی الامر خطا کار می دهد و می گوید لازم است و این در واقع سبب اجتماع امر و نهی در موضوع واحد می شود». سپس نتیجه می گیرد که اولی الامر در آیه فوق به یقین ناظر به معصومین است. منتها از آن جا که فخر رازی معصوم بودن امامان اهل بیت علیهم السلام را نپذیرفته، می گوید: «مجموع امت اگر بر چیزی اتفاق کنند معصوم اند. و به این ترتیب اولی الامر مجموعه امت می شوند». ^۱ نتیجه این که اولی الامر به معنای اجماع است! ولی فخر رازی از این نکته غافل شده است که قرآن می گوید مسائلی را که برای شما پیچیده می شود از طریق اطاعت اولی الامر حل کنید. واضح است که مسائل مورد اتفاق و اجماع، محدود و معدود است و نمی توان مشکلات را از طریق به دست آوردن اتفاق همه امت حل کرد. به علاوه از آیه استفاده می شود که مسلمانان باید به حکومت اولی الامر تن در دهند و حکومت مجموعه امت به اتفاق امکان پذیر نیست حتی اگر از طریق انتخابات، نمایندگان آنها برای این امر برگزیده شوند کمتر ممکن است مردم در انتخاب نمایند به اتفاق آرا و بدون کمترین مخالفت اقدام کنند و بنابراین، اطاعت از اولی الامر به عنوان حاکمان اسلامی باطل می شود.

تنها سؤال مهمی که می ماند این است که اولی الامر به معنای امام معصوم، در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله وجود نداشته، چگونه قرآن به اطاعت از آنها امر فرموده است؟ پاسخ این سؤال روشن است: زیرا مخاطبان آیه تنها کسانی نیستند که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و عصر نزول آیه می زیستند، بلکه آیه ناظر به همه زمان هاست، لذا اهل سنت نیز زمامداران و حاکمان هر زمان را مشمول آن دانسته اند و حتی فخر رازی که اولی الامر را به معنای اجماع مسلمانان گرفته، اجماع در هر عصر و زمان را معیار قرار می دهد.

۱. تفسیر فخر رازی (مفاتیح الغیب)، ج ۱۰، ص ۱۱۲.

شایسته است بدانیم که در منابع اسلامی اعم از شیعه و اهل سنت روایات متعددی وارد شده که اولی الامر در آن به علی بن ابی طالب علیه السلام (به عنوان یک مصداق کامل) تفسیر شده است.^۱

۱. برای اطلاع بیشتر از این احادیث به احقاق الحق، ج ۳، ص ۴۲۵ و تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۴۳۴، ذیل آیه ۵۹ سوره نساء مراجعه شود.

بخش پانزدهم

ثُمَّ اخْتَرُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ، مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورَ، وَلَا تَمَحَّكُهُ الْخُصُومُ، وَلَا يَتَمَادَى فِي الرِّبَّةِ، وَلَا يَحْصِرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ، وَلَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ، وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى فَهْمٍ دُونَ أَفْصَاهُ؛ وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ، وَأَخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ، وَأَقْلَهُمْ تَبَرُّمًا بِمُرَاجَعَةِ الْخُصْمِ، وَأَضْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ، وَأَضْرَمَهُمْ عِنْدَ ادِّضَاحِ الْحُكْمِ، مِمَّنْ لَا يَزِدُّهُ إِيَّاهُ إِطْرَافٌ وَلَا يَسْتَمِيئُهُ إِعْرَافٌ وَأُولَئِكَ قَلِيلٌ، ثُمَّ أَكْثَرُ تَعَاهُدٍ وَضَائِهِ، وَأَفْسَحُ لَهُ فِي الْبَدْلِ مَا يَزِيلُ عِلَّتَهُ، وَتَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ. وَأَعْطَاهِ مِنَ الْمُنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ، لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِيَالَ الرَّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ فَانظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا، فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ، يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى، وَتُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا.

ترجمه

سپس از میان رعایای خود برترین فرد را نزد خود برای قضاوت در میان مردم برگزین. کسی که امور مختلف وی را در تنگنا قرار ندهد و برخورد مخالفان و خصوم با یکدیگر او را به خشم و لجاجت و اندارد، بر لغزش و اشتباهاتش پافشاری نکند و هنگامی که خطایش بر او روشن شود بازگشت به سوی حق بر او مشکل نباشد و نفس او به طمع تمایل نداشته باشد، در فهم مطالب به اندک تحقیق اکتفا نکند و تا پایان پیش رود و در شبهات از همه محتاطتر باشد، بر تمسک به حجت و دلیل از همه بیشتر پافشاری کند و در صورت مراجعه مکرر

طرف‌های دعوا کمتر خسته شود، در کشف حقیقت امور شکیباتر و به‌هنگام آشکار شدن حق در انشای حکم از همه قاطع‌تر باشد. از کسانی که ستایش فراوان، آن‌ها را مغرور نمی‌سازد (و فریب نمی‌دهد) و مدح و ثنای بسیار، آن‌ها را به ثناخوان و مدح‌کننده متمایل نمی‌کند، البته این‌گونه افراد کم‌اند.

سپس با جدیت هرچه بیشتر داوری‌های او را بررسی کن و در بذل حقوق به او سفره سخاوت را بگستران آن‌چنان که نیازش را از بین ببرد و حاجتی به مردم پیدا نکند (مبادا خدای نکرده آلوده به رشوه‌خواری گردد) و از نظر منزلت آن‌قدر مقامش را نزد خود بالا ببر که احدی از یاران نزدیک تو نسبت به نفوذ در او طمع نکند و به این طریق از توطئه و زیان رساندن این‌گونه افراد در نزد تو در امان باشد سپس در آنچه گفتم با دقت بنگر (و همه این دستورات را به‌طور دقیق اجرا کن) زیرا این دین اسیر دست اشرار بود با هوی و هوس درباره آن عمل می‌شد و به وسیله آن دنیا را طلب می‌کردند (از یک‌سو هوی پرستی و از سوی دیگر دنیاپرستی همه ارکان دین را متزلزل ساخته بود).

شرح و تفسیر

قضات باید واجد این دوازده صفت باشند

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود به مالک اشتر، بحث مهمی درباره قضات بیان داشته و آن را از بحث‌های دیگر مستقل کرده تا اشاره‌ای به استقلال قضایی باشد که در دنیای امروز به آن اهمیّت زیادی می‌دهند و قوه قضائیه را قوه مستقلی در برابر قوه اجرایی (دولت) و قوه قانون‌گذاری می‌شناسند. اضافه بر این، ذکر ویژگی‌های قضات بعد از ویژگی‌های فرماندهان لشکر این پیام را دارد که لشکر، کشور اسلام را در مقابل اجانب حفظ می‌کند و قوه قضائیه در مقابل نزاع‌های داخلی، و به بیان دیگر یکی ضامن امنیت برونی است و دیگری ضامن امنیت درونی.

نخست می‌فرماید: «سپس از میان رعایای خود برترین فرد را نزد خود برای قضاوت در میان مردم برگزین»؛ (ثُمَّ اخْتَرْنَا لِحُكْمِ بَيْنِ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ). این تعبیر می‌رساند که در مورد قضاوت حتماً باید به سراغ برترین‌ها رفت، چراکه مسأله قضاوت امری بسیار سنگین، حساس و سرنوشت‌ساز است که تنها برترین‌ها می‌توانند آن را سروسامان بخشند.

تعبیر «اختر» نشان می‌دهد که قضاوت با آرای مردم - آن‌گونه که در بعضی کشورهای امروز رایج است - انتخاب نمی‌شوند، بلکه زمامدار و رهبر، آن‌ها را مستقیماً یا به وسیله افراد مورد اعتماد خود برمی‌گزیند، زیرا مسأله صلاحیت قضایی چیزی نیست که مردم بتوانند درباره آن داوری کنند و رأی بدهند. آن‌گاه دوازده صفت برای آن‌ها برمی‌شمارد که در واقع از قبیل تفصیل پس از اجمال است و نشان می‌دهد برترین‌ها چه کسانی‌اند:

۱. می‌فرماید: «کسی که امور مختلف وی را در تنگنا قرار ندهد»؛ (مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ).

اشاره به این‌که آگاهی آن‌ها درباره مسائل مختلف و قوانین اسلام و شناخت موضوعات در حدی باشد که هر مسأله پیچیده‌ای پیش آمد راه حل آن را بدانند و در تنگنا قرار نگیرند. به بیان دیگر، هم بر احکام شرع مسلط باشد و هم در تشخیص موضوع توانا، تا بتواند رد فروع به اصول و استخراج فروع از اصول کند و این وصف تنها در مجتهدان مبرز وجود دارد.

۲. در بیان دومین وصف می‌فرماید: «و برخوردار مخالفان و خصوم با یکدیگر او را به خشم و لجاجت و اندارد»؛ (وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ).

یعنی آن چنان سعه صدری داشته باشد که اگر گاهی طرفین دعوا در محضر او

۱. «تُمَحِّكُهُ» از ریشه «مَحَك» بر وزن «مَكَر» به معنای پرخاشگری و لجاجت گرفته شده است.

به نزاع و جنجال برخیزند از کوره درنرود و حکم عادلانه الهی را درباره آن‌ها هرچند جسور و بی ادب باشند صادر کند.

۳. امام علیه السلام در سومین وصف قضات لایق و کارآمد می‌فرماید: «کسی که بر لغزش و اشتباهاتش پافشاری نکند»؛ (وَلَا يَتَمَادَىٰ فِي الرِّثَّةِ).

به یقین افراد لجوج هنگامی که مرتکب خطایی شوند و متوجه گردند، به آسانی حاضر نیستند مسیر خود را تغییر داده و به سوی راه راست و صراط مستقیم بازگردند و همین سبب می‌شود داوری‌های آن‌ها ظالمانه و غیر واقعی باشد آن هم ظلمی از روی عمد که غیر قابل بخشش است.

قرآن مجید درباره گروهی از کافران می‌فرماید: «وَلَوْ رَجِمْنَاهُمْ وَكَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِنْ ضُرِّ لَلْجُؤِ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ»؛ «اگر به آنان رحم کنیم و (مشکلات و) ناراحتی‌های آنان را برطرف سازیم (نه تنها بیدار نمی‌شوند بلکه) در طغیانشان لجاجت می‌ورزند و سرگردان می‌شوند».^۲

بسیار می‌شود که لجاجت در فکر انسان چنان اثر می‌گذارد که باطل را حق می‌بیند و حق را باطل. امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «اللُّجَاجُ يُفْسِدُ الرَّأْيَ؛ لجاجت فکر انسان را خراب می‌کند».^۳ در جای دیگر می‌فرماید: «اللُّجَاجُ أَكْثَرُ الْأَشْيَاءِ مَضْرَّةً فِي الْعَاجِلِ وَالْآجِلِ؛ لجاجت زیان‌بارترین امور در دنیا و آخرت است».^۴

۴. در چهارمین وصف می‌فرماید: «و هنگامی که خطایش بر او روشن می‌شود بازگشت به سوی حق بر او مشکل نباشد»؛ (وَلَا يَخْصِرُ^۵ مِنَ الْفِيءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ).

۱. «يَتَمَادَى» از ریشه «تَمَادَى» و از ماده «مَدَى» بر وزن «دَوَا» به معنای استمرار و ادامه و اصرار در انجام چیزی است.

۲. مؤمنون، آیه ۷۵.

۳. غررالحکم، ج ۸۵۳.

۴. همان، ص ۴۶۳، ج ۱۰۶۴۰.

۵. «لَا يَخْصِرُ» از ریشه «خَصِر» بر وزن «نَصِر» به معنای به تنگنا افتادن است و در موارد بسیاری آن را به درماندگان هنگام سخن گفتن اطلاق می‌کنند و در عبارت بالا هر دو معنا ممکن است.

این وصف در واقع چهره دیگری از عدم لجاجت است و یا به تعبیری دیگر نتیجه آن است. انسانی که لجوج نباشد هنگامی که حق برای او روشن می‌شود به راحتی به سوی حق بازمی‌گردد و تمام آثار خطای خود را اصلاح می‌کند. به بیان دیگر، کسی باشد که شجاعت پذیرش خطا و اصلاح اشتباه خود را داشته باشد و این‌گونه شجاعت از مهم‌ترین شاخه‌های این فضیلت انسانی است.

۵. «کسی که نفس او به طمع تمایل نداشته باشد»، (وَلَا تُشْرِفْ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ). بدیهی است که اگر قاضی طمع‌کار باشد حتی گرفتار کمترین طمع شود، به آسانی می‌توان او را با پیشنهاد رشوه فریب داد و از داورِ بحق بازداشت. در حدیثی از مولا امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «رَأْسُ الْوَرَعِ تَرْكُ الطَّمَعِ؛ اساس تقوا ترک طمع است».^۱

در کلمات قصار مولا علیه السلام نیز می‌خوانیم که می‌فرماید: «أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ؛ بیشترین قربانگاه عقل‌ها در زیر برق طمع‌هاست».^۲ به دیگر سخن، با توجه به این که اشراف به معنای نگاه کردن به چیزی از طرف بالاست این تعبیر امام علیه السلام اشاره به این است که انسان طمع‌کار از اوج فضیلت به حضيض رذیلت سقوط می‌کند.

۶. «کسی که در فهم مطالب به اندک تحقیق اکتفا نکند و تا پایان پیش رود»؛ (وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَىٰ فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ).

اشاره به این که قاضی باید در فهم مسائل چنان باحوصله باشد که تمام جوانب مسئله را بررسی کند، خواه در شبهات حکمیة باشد یا شبهات موضوعیه و شرایط متخاصمین که نزد او برای داورِ حضور می‌یابند، آن‌گاه حکم صادر کند.

۱. غررالحکم، ج ۵۹۴، ح ۵۹۵۴.

۲. نهج البلاغه، ص ۵۰۷، ح ۲۱۹.

۷. «کسی که در شبهات از همه محتاطتر باشد»؛ (وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ).

می دانیم - همانگونه که در حدیث معروف نبوی وارد شده است - که امور سه گونه هستند: قسمتی حق بودنشان آشکار و قسمت دیگر باطل بودنشان آشکار است ولی بخش سوم شبهات است؛ یعنی اموری که پی بردن به واقعیت آنها آسان نیست. در اینگونه موارد دستور داده شده که جانب احتیاط را بگیرید و آنکس که در وادی شبهات گام می نهد سرانجام در محرمات می لغزد و فرو می رود و هرکس شبهات را ترک کند، محرمات واقعی را بهتر ترک می کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «حَلَالٌ بَيْنٌ وَحَرَامٌ بَيْنٌ وَشُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ وَمَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ وَهَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ»^۱.

مفهوم این سخن آن نیست که قاضی از حکم کردن بازایستد، زیرا وظیفه او به هر حال فصل خصومت و فیصله دادن نزاع است، بلکه منظور این است که توقف کند و تمام جوانب را بررسی نماید و ظلمت شبهات را با نور علم برطرف سازد و گاه طرفین نزاع را به مصالحه که موافق احتیاط است دعوت کند.

۸. «کسی که بر تمسک به حجت و دلیل از همه بیشتر پافشاری کند»؛ (وَآخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ).

مهم ترین برنامه قاضی بررسی ادله طرفین دعواست؛ دلایل قوی و قابل قبول و نیز خودداری کردن از پذیرش دلایل ضعیف و آسیب پذیر.

این احتمال نیز هست که منظور از این جمله آن باشد که قاضی باید بیش از هرکس در جست و جوی دلیل باشد، به این معنا که گاه در مسأله مورد دعوا ظاهراً

۱. کافی، ج ۱، باب اختلاف الحدیث، ص ۶۸، ضمن حدیث ۱.

هیچ دلیلی نیست که حق را روشن سازد؛ ولی قاضی می تواند با جست و جوگری در گوشه و کنار حادثه، دلایل روشنی برای کشف حق از باطل پیدا کند همان گونه که در بسیاری از قضاوت های امیر مؤمنان علی علیه السلام وارد شده است که حضرت با استفاده از جنبه های روانی، یا مجرم را به اقرار وادار می کرد و یا قرآینی برای علم قاضی فراهم می ساخت؛ مثلاً در داستان اختلاف دو زن بر سر یک کودک و پافشاری هر دو بر ادعای خود که قاعدتاً قاضی در این جا باید به حکم قرعه دعوا را فیصله دهد، امام علیه السلام دلیلی را جست و جو کرد و آن این که دستور داد شمشیری بیاورند و فرمود: من کودک را دو شقه می کنم و هر شقه ای را به یکی از شما دو نفر می دهم. مادر واقعی فریاد برآورد که من از حق خود گذشتم کودک را به نفر دیگر بدهید. امام علیه السلام با این دلیل مدعی راستین را از دروغین روشن ساخت و در قضایای آن حضرت از این نمونه ها بسیار است.^۱

۹. «کسی که در صورت مراجعه مکرر طرف های دعوا کمتر خسته شود»؛
(وَأَقْلَهُمْ تَبْرُماً^۲ بِمِرَاجَعَةِ الْخَصْمِ).

بسیار می شود که ارباب دعوا هر کدام دلایلی برای خود دست و پا می کنند و پی در پی برای قاضی مزاحمت فراهم می سازند. قاضی اگر کم حوصله باشد آن ها را طرد می کند و چه بسا دلایل واقعی با این کار مکتوم می ماند؛ ولی اگر پرحوصله باشد و ناراحت نشود حق، بهتر به حق دار می رسد.
قاضی باید به طرفین دعوا به مقدار کافی مجال دهد تا آنچه در توان دارند برای اثبات ادعای خود عرضه کنند.

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، باب جملة من القضايا والأحكام المنقولة عن أمير المؤمنين علیه السلام، ص ۲۱۲ ح ۱۱ و بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۲۵۲، ح ۲۶. برای آگاهی بیشتر به وسائل الشیعة، ج ۱۸، باب مذکور مراجعه شود.

۲. «تَبْرُماً» از ریشه «بَرَم» بر وزن «نرم» در اصل به معنای تابیدن ریسمان و طناب و امثال آن است و سپس بر هر چیز خسته کننده ای اطلاق شده و در جمله بالا به معنای ناراحتی شدید و خستگی است.

۱۰. «کسی که در کشف حقیقت امور شکیباتر باشد»؛ (وَأَضْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ).

به یقین اگر قاضی عجول و شتاب زده باشد حقیقت امر مخصوصاً در دعاوی پیچیده برای او روشن نمی شود؛ اما اگر صبور و شکیبیا باشد و در صادر کردن حکم نهایی شتاب نکند بهتر می تواند حق را به حقدار واقعی برساند.

معنای این سخن آن نیست که مانند زمان ما رسیدگی به پرونده ها را هر روز به بهانه ای به تأخیر بیندازند و گاهی فیصله یک نزاع سال ها به تأخیر بیفتد. مخصوصاً اگر پای وکلای پشت هم انداز در میان باشد که گاه با یک بهانه کوچک رسیدگی به پرونده ای را چند ماه به عقب می اندازند.

۱۱. «کسی که به هنگام آشکار شدن حق در انشای حکم از همه قاطع تر باشد»؛ (وَأَضْرَمَهُمْ^۱ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ).

اشاره به این که محتاط بودن قاضی و شکیبیا بودن در برابر طرفین دعوا و جست و جوی حد اکثری ادله به این معنا نیست که در مقام انشای حکم گرفتار و سواس شود و با روشن شدن حق در انشای حکم امروز و فردا کند، بلکه باید مانند شمشیری برنده نزاع را با انشای حکم قاطع پایان دهد و به پیامدها و آثار متعاقب آن نیندیشد، چراکه معمولاً انشای حکم به نفع یکی از دو طرف دعوا موجب ناراحتی طرف مقابل و حامیان و دوستان و گاه طایفه و قبیله او می شود و این لازمه طبیعت قضاوت است و آن کس که در این امور می اندیشد و می خواهد احتیاط کند نباید بر مسند قضا بنشیند.

۱۲. امام علیه السلام در آخرین وصف از اوصاف قاضی شایسته و لایق می فرماید: «از کسانی که ستایش فراوان، آن ها را مغرور نمی سازد (و فریب نمی دهد) و مدح

۱. «أَضْرَمَ» از ریشه «صرم» بر وزن «سرد» به معنای بریدن و قطع کردن گرفته شده که گاه به معنای برش معنوی و قاطعیت نیز به کار می رود.

و ثنای بسیار، آن‌ها را به ثناخوان و مدح‌کننده متمایل نمی‌کند؛ (مَمَّنْ لَا يَزِدُّهُ^۱ إِطْرَاءً^۲ وَلَا يَسْتَمِيلُهُ^۳ إِغْرَاءً^۴).

ناگفته پیداست که افراد خودخواه و خودپسند هنگامی که توسط کسانی تمجید و ستایش شوند ممکن است از مسیر حق بازگردند و به دلیل حب ذات به ثناخوان علاقه‌مند گردند و به سبب همین علاقه حکم را ظالمانه به نفع او صادر کنند. امام علیه السلام تأکید می‌کند که این قبیل افراد، لایق مقام قضاوت میان مسلمانان نیستند، هرچند صفات دیگر در آن‌ها موجود باشد.

در واقع امام علیه السلام با ذکر این صفات دوازده‌گانه که هر یک از دیگری برتر و مهم‌تر است به قضاتی اشاره می‌کند که هنگام روبرو شدن با پیچیده‌ترین پرونده‌ها بتوانند با کمال هوشیاری و شجاعت حق را از باطل تشخیص دهند و بر طبق آن حکم کنند، هرچند صاحب حق، ضعیف‌ترین فرد جامعه و مخالف او قوی‌ترین فرد باشد، و همان‌گونه که امام علیه السلام در پایان این اوصاف می‌فرماید: (والبته این‌گونه افراد کم‌اند)؛ (وَأَوْلَيْكَ قَلِيلٌ).

ولی مهم این است که با صبر و حوصله و بررسی همه‌جانبه باید این قلیل را از میان نخبگان یافت و بر کرسی قضاوت در میان مسلمانان نشانند.

سپس امام علیه السلام به ذکر وظایف زمامدار در برابر چنین قضاتی می‌پردازد و سه دستور بسیار مهم درباره آن‌ها صادر می‌کند.

نخست می‌فرماید: (سپس با جدیت هرچه بیشتر داورهای او را بررسی کن)؛ (ثُمَّ أَكْثَرَ تَعَاهُدًا^۵ قَضَائِهِ).

۱. «يَزِدُّهُ» از ریشه «ازدهاء» به معنای عجب و خودبینی و خودپسندی است.

۲. «إِطْرَاءً» به معنای ثناخوانی و تمجید و مدح فراوان است.

۳. «يَسْتَمِيلُهُ» از ریشه «استمالة» به معنای متمایل ساختن به سوی خویش است.

۴. «إِغْرَاءً» در اصل به معنای چسبانیدن چیزی به چیز دیگر است. سپس به معنای تشویق و تحریک برای انجام کاری به کار رفته است و در جمله بالا معنای تشویق فراوان دارد.

۵. «تَعَاهُدًا» به معنای بررسی کردن است و معنای آن به‌طور مشروح‌تر در چند صفحه قبل آمد.

اشاره به این‌که، هرچند واجدان این صفات مورد اعتمادند، از آن‌جایی که مسأله قضاوت بسیار مهم است و ممکن است گاه گرفتار اشتباه و خطا یا انحراف شوند، بازرس‌هایی را بفرست تا احکام قضایی آن‌ها را بررسی کنند و یا خودت از نزدیک پاره‌ای از قضاوت‌های آن‌ها را بررسی کن که این کار، قاضی را در طرفداری از عدالت تقویت می‌کند.

البته این سخن بدان معنا نیست که در نظام قضایی اسلام مسأله تجدید نظر وجود دارد، بلکه به این معناست که اگر خطای مسلمی دیده شد حکم، ابطال گردد و دادرسی از سر گرفته شود.

در دستور دوم می‌فرماید: «در بذل حقوق به او سفره سخاوت را بگستران آن‌چنان که نیازش را از میان ببرد و حاجتی به مردم پیدا نکند (مبادا خدای نکرده آلوده به رشوه‌خواری گردد)؛ «وَأَفْسَحْ لَهُ فِي الْبُذْلِ مَا يُزِيلُ عِلَّتَهُ، وَتَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ».

اشاره به این‌که یکی از عوامل فساد دستگاه قضایی کم بودن حقوق قضات و کارمندان دستگاه قضاوت است. باید برای آن‌ها حقوق بالایی در نظر گرفت تا از زندگی آبرومند معقولی بهره‌مند باشند و کمتر فکر قبول رشوه را در سر پیورانند. می‌گویند: امروز در بعضی از کشورها برای حقوق قضات، چک سفید به دست آن‌ها می‌دهند تا هرچه نیاز دارند در آن بنویسند.

این سخن خواه راست باشد یا مبالغه و دروغ از این حقیقت خبر می‌دهد که قاضی باید به اندازه کافی برای یک زندگی مناسب از بیت‌المال بهره‌مند گردد. شایان توجه این‌که امام علیه السلام در مورد مسأله تأمین زندگی، هم درباره قضات حساسیت نشان داده و هم درباره فرماندهان لشکر که در بخش پیشین گذشت. درست است که باید زندگی همه کارگزاران و حتی فردفرد کارمندان قضایی و سربازان لشکر اسلام تأمین باشد؛ ولی تأکید بر این دو قسمت نشان می‌دهد که باید برای حفظ حدود و ثغور کشور و حقوق مردم توجه ویژه‌ای شود.

آن‌گاه در سومین دستور می‌فرماید: «از نظر منزلت آن‌قدر مقامش را نزد خود بالا ببر که احدی از یاران نزدیک تو نسبت به نفوذ در او طمع نکند و به این طریق از توطئه و زیان رساندن این‌گونه افراد نزد تو در امان باشد»؛ (وَأَعْطِهِ مِنَ الْمُنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِيَالٌ^۱ الرَّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ).

این نکته مهمی است که برای آزادی قاضی در انشای حکم حق نباید هیچ‌گونه فشار اجتماعی و گروهی روی او باشد و این در صورتی ممکن است که از همه به زمامدار نزدیک‌تر باشد، زیرا اگر افرادی به زمامدار نزدیک‌تر از قاضی باشند هرگز احساس امنیت نخواهد کرد چون ممکن است برای قرب سلطان، نزد او بروند و درباره قاضی سعایت کنند و بیم این کار قاضی را مجبور کند که طبق خواسته‌های آن‌ها حکم صادر کند. به تعبیر دیگر، قضات باید از هر نظر مصون باشند تا استقلال قضایی را از دست ندهند.

به دنبال این دستورات سه‌گانه، امام علیه السلام به عنوان تأکید می‌فرماید: «سپس در آنچه گفتم با دقت بنگر (و همه این دستورات را به‌طور دقیق اجرا کن)»؛ (فَانظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا).

تعبیر «ذَلِكَ» ممکن است اشاره به دستور اخیر باشد یا هر سه دستور و یا حتی صفات دوازده‌گانه قاضی را نیز فرا بگیرد، به این معنا که هم در گزینش قضات دقت کافی به خرج دهد و هم در بازرسی از کار قضات و رفع نیازها و تأمین آزادی قضایی.

امام علیه السلام در پایان این بخش به سراغ ذکر دلیلی بر تأکیداتی که قبلاً فرموده می‌رود و می‌فرماید: «زیرا این دین اسیر دست اشرار بود، با هوی و هوس درباره آن عمل می‌شد و به وسیله آن دنیا را طلب می‌کردند (از یک‌سو هوی پرستی

۱. «اغتیال» در اصل به معنای غافلگیر کردن و زیان رساندن است و گاه به معنای کشتن غافلگیرانه آمده و در عبارت بالا همان معنای اول اراده شده است.

و از سوی دیگر دنیاپرستی همه ارکان دین را متزلزل ساخته بود»؛ (فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ، يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى، وَتُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا).

روشن است که این سخن به زمان عثمان اشاره می‌کند که گروهی از افراد فاسد و مفسد از بنی امیه و بنی مروان قدرت را به دست گرفتند، اموال بیت‌المال را به غارت بردند و آنچه برای آن‌ها مهم نبود حفظ اسلام و نگهداری از این آیین نوپا بود.

در این‌که در عصر عثمان فساد گسترده‌ای بر جامعه اسلامی حاکم بود هیچ تاریخ‌نویسی تردید ندارد متنها بعضی از علمای اهل سنت برای این‌که موقعیت عثمان را حفظ کنند می‌گویند: او مرد ضعیفی بود که نتوانست بر این گروه اشرار چیره شود به گونه‌ای که زمام اختیار را از دست او ربودند، بنابراین او معذور بود. حال تا چه اندازه می‌توان چنین عذری را پذیرفت ناگفته پیداست.

در خطبه شششقیه نیز به این موضوع اشاره شده است آن‌جا که می‌فرماید: «وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ؛ و بستگان پدرش (اشاره به بنی امیه است) به همکاری با او (عثمان) برخاستند و همچون شتر گرسنه‌ای که در بهار به علفزار بیفتد و با ولع عجیبی گیاهان را بلعد به خوردن اموال خدا (بیت‌المال) مشغول شدند».

در این‌جا لازم می‌دانیم از دوست عزیزمان مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدجعفر امامی (ره) یاد کنیم که تا این‌اواخر با ما بود و سپس دعوت حق را لبیک گفت و به رحمت الهی پیوست و همچنین بار دیگر از دوست دیگرمان مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم بهادری (ره) یاد کنیم که مدتی پیش، از ما جدا شد و به رحمت خدا پیوست. این دو بزرگوار بسیار مخلص، باتقوا، مؤمن، سخت‌کوش و محقق و دانشمند بودند و خاطره

آن‌ها هرگز برای ما فراموش شدنی نیست. خداوند! آن‌ها را غریق رحمت و اسعۀ خویش بفرما.

خداوند بزر را به خاطر این نعمت و موهبت عظمی شکر و سپاس می‌گوییم که توفیق را در ادامهٔ کار شرح جامع نهج‌البلاغه رفیق راه ساخت.